اطلاعات هفتگی
شماره [illegible]
چهارشنبه [illegible] اردیبهشت [illegible]
بها ۲۵۰۰ ریال

## گفتگو با مهران دوستی

مطرح‌ترین گوینده رادیو جوان

## با کلینت ایستوود در ۷۶ سالگی

## مشکل سکولاریسم در ترکیه

## برترین عکسهای خبری نیم قرن اخیر

## همکلاسی‌های فرزندم او را مسخره می‌کنند

## دختر بی ادب محله

فتح‌اله زاده

## مرفاوی استقلال را قهرمان کند، سرمربی می‌ماند

با کنتس
مجسمه‌ساز موهای سر
[illegible]
خود
گلپسند
(Blendax)
Golpasand
COUNTESS
Hair Spray
Ultra Strong
COUNTESS

بسم الله الرحمن الرحیم

## در این شماره میخوانید:

یاد و یادواره ........ ۳
یادداشت هفته ........ ۴
تفسیر سیاسی ........ ۶
سه گانه ........ ۸
نگاه هفته ........ ۹
گزارش ........ ۱۰
خاطرات روان پزشک ........ ۱۲
داستان زندگی ........ ۱۴
یک هفته حادثه ........ ۱۶
یک هفته چند نگاه ........ ۱۷
گزارش خارجی ........ ۱۸
مشاور خانواده ........ ۲۰
خاطرات کلانتر ........ ۲۲
درس زندگی ........ ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ........ ۲۵
ماجراهای خواستگاری ........ ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ........ ۲۷
گزارش از زندان ........ ۲۸
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ........ ۳۰
دستپخت عدسی ........ ۳۲
اطلاعات مفتکی ........ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ........ ۳۴
صدای سبز بسیج ........ ۳۶
بر سر دوراهی ........ ۳۸
دوهزاروپانصد تاروپود از تاریخ ........ ۴۰
پیامهای رایگان ........ ۴۱
تماشاگه راز ........ ۴۲
در قلمرو داستان ........ ۴۴
ترازو ........ ۴۶
جدول ........ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ........ ۴۹
جنگ هنر ........ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ........ ۵۴
فرهنگ مردم ........ ۵۵
جهان هنر ........ ۵۶
برترین عکسهای خبری نیم قرن اخیر ........ ۵۷
ورزشی ........ ۵۸
در حلقه رندان ........ ۶۲
هفته بعد شما ........ ۶۳
باریکتر از مو- نوشته های ناب ........ ۶۴
نکته های طنزآمیز ........ ۶۵
نقاشی‌های شما ........ ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجواد صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۷۸ - چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۶
۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۸ ۹ می ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

# یاد و یادواره

## عملیات بیت‌المقدس ۶

عملیات بیت‌المقدس ۶ در ۲۷ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی با رمز یاامیرالمومنین(ع) درمنطقه سلیمانیه عراق آغاز شد.

این عملیات با هدف‌خارج کردن نیروهای خودی از تیررس دشمن ونفوذ در شهر و سد دوکان شروع شد و به آزادسازی‌منطقه دوکان انجامید.

## استقرار امام خمینی(ره) در جماران

در ۲۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی،حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی‌ایران در میان استقبال پرشکوه مردم عازم دهکده‌جماران شدند. ایشان مدت ۹ سال در جماران‌اقامت داشتند و تا هنگام رحلتشان در خانه‌ای‌بسیار ساده بسر بردند.

## بمباران نجف و کربلا توسط ارتش بعثی عراق

در ۳۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۰ هجری شمسی، ارتش بعثی عراق، اماکن مقدس و متبرک شهرهای‌نجف و کربلا را هدف گلوله‌های خود قرار داد. دراین حادثه مرقد مطهر سیدالشهداء حسین بن‌علی(ع) و همچنین بارگاه حضرت ابوالفضل(ع) درکربلا به شدت آسیب دید، و عده‌ای از زایران آن‌بزرگواران به شهادت رسیدند.

## شهادت خانواده آیت‌الله حکیم

در ۲۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲ هجری شمسی، پس از دستگیری اعضای خاندان آیت‌الله حکیم به‌دست عوامل رژیم بعثی عراق، شش تن از آنان به‌شهادت رسیدند. به مناسبت شهادت این عزیزان،حضرت امام خمینی(ره) پیامی فرستادند و دربخشی از آن چنین فرمودند: «باید ملت عراق بدانندکه قضیه مربوط به بیت معظم حکیم نیست. اینان که‌با آن شکنجه‌ها شهید شدند، در راه اسلام عزیز و مصالح ملت عراق به شهادت رسیدند.»

## وفات آیت‌الله شوشتری

علامه آیت‌الله شیخ محمدتقی شوشتری مشهور به شوشتر شیخ در ۲۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۴ هجری شمسی بدرود حیات گفت. «نهج‌لصباغه فی‌شرح نهج‌البلاغه» از آثار مهم شیخ شوشتر به‌شمارمی‌رود.

## عملیات شوش، امام علی(ع) و حضرت مهدی(عج)

در ۳۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، سه عملیات شوش، امام علی(ع) و حضرت مهدی(عج) به طور همزمان در محورهای شوش، غرب سوسنگرد و ارتفاعات الله‌اکبر آغاز شد. این‌عملیات با رشادتهای سپاه پاسداران انقلاب‌اسلامی و ارتش جمهوری اسلامی و نیروهای نامنظم تحت فرماندهی شهید چمران انجام گرفت.در مجموع سه عملیات قوای ظفرمند اسلام بیش از۲۲ کیلومتر پیشروی کرد و بیش از ۷۰ دستگاه تانک و نفربر نیز منهدم شد. همچنین بسیاری از ارتفاعات منطقه سوسنگرد از لوث وجود دشمن پاک شد.

## شهادت سردار بروجردی

در اول خرداد ۱۳۶۲ هجری شمسی، محمد بروجردی فرمانده دلاور قرارگاه حوزه سیدالشهداء براثر انفجار مین به شهادت رسید. بروجردی درجوانی برای آموزشهای نظامی و فراگیری فنون چریکی عازم سوریه و لبنان شد و بعد از آن به‌نیروهای تحت فرماندهی شهید چمران پیوست.شهید بروجردی بعد از فرمان امام خمینی(ره) برای‌سرکوبی ضدانقلابیون عازم کردستان شد.

## درگذشت استاد درخشان

در ۲۶ اردیبهشت سال ۱۳۷۲ هجری شمسی، شادروان دکتر مهدی درخشان استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران درگذشت. از مرحوم درخشان آثار ارزنده‌ای چون تصحیح دیوان اشعارکسایی، تفسیر جزء سی‌ام قرآن مجید و جواهرالقرآن باقی است.

## آغاز تحریم ایران توسط آمریکا

در اول خرداد ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، دولت آمریکا تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی ایران را آغاز کرد. گفتنی است که بازار مشترک اروپا نیز در تحریم اقتصادی ایران شرکت کرد.

دنیا خانه گرفتاری‌هاست
● حضرت محمد(ص)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

# دو نکته، حمایت و انتقاد

ابتدا بگذارید درباره نمایشگاه بین‌المللی کتاب صحبت کنم که هفته گذشته گزارشی درباره آن در مجله به چاپ رسید. خودم در پنجمین روز نمایشگاه بازدیدی از آن داشتم و چون معمولاً هر ساله به نمایشگاه کتاب می‌روم، توانستم مقایسه‌ای صورت دهم. انصاف باید داد که برخلاف خیلی‌ها شخصاً از برگزاری نمایشگاه در مصلای تهران استقبال می‌کنم. ممکن است در روز اول برگزاری مشکلاتی به وجود آمده باشد و یا ناهماهنگی‌هایی وجود داشته و اشکالاتی هم در برگزاری نمایشگاه به چشم آمده باشد که قطعاً همین‌طور است، اما با رفع اشکالات گمان می‌کنم بتوان در سالهای آینده نیز نمایشگاه را در همین محل برگزار کرد.

برگزاری جشنواره کتاب در نمایشگاه بین‌المللی در سالهای گذشته به دلیل فضای حاکم بر نمایشگاه و محیط جغرافیایی آن که بیشتر شبیه یک پارک است، به نوعی با اهداف برگزاری آن در تزاحم بود. لذا می‌توانستی بسیاری از آدمها را ببینی که صرفاً برای تفریح و پرکردن اوقات فراغت و احتمالاً برخی کارهای دیگر! به نمایشگاه آمده‌اند، نه کاری با کتاب دارند و نه کاری با مطالعه و کتابخوانی، اما فضای روحانی مصلا و همین‌طور حضور ناشران و بازدیدکنندگان در صحن و سرایی که پر بود از نقش و نگارهای مذهبی و فضای معنوی، کمک کرده بود تا هم غرفه‌داران سنگین‌تر غرفه‌داری کنند و هم بازدیدکنندگان بیشتر شئون اخلاقی و وقار و سنگینی را مراعات نمایند.

نکته دیگر اینکه عبور مترو از زیر نمایشگاه خود کمک بزرگی بود تا از ترافیک کمرشکن ایجاد شده در طول برگزاری نمایشگاه کاسته شود. انصافاً امسال ترافیک خیابانهای اطراف نمایشگاه در مقایسه با ترافیکی که در بزرگراه چمران و خیابان سئول و حتی نیایش ایجاد می‌شد، قابل مقایسه نبود. پس اجازه بدهید که بنده از این جابجایی اظهار خرسندی و از این اقدام به عنوان یک نویسنده حمایت کنم و البته چشم داشته باشم که نقایص و اشکالات موجود از جمله آماده کردن فضا، خدمت‌رسانی، برق‌رسانی و... به شکل مناسبی سر و سامان پیدا کند.

چند روزی بیشتر به خرداد ماه باقی نمانده و هنوز تکلیف مردم در مورد بنزین روشن نیست. اکثر مردم کارت هوشمند سوخت را دریافت کرده‌اند، اما هنوز هستند کسانی که موفق به دریافت آن نشده‌اند، اما مشکل اصلی این نیست. مشکل اصلی سهمیه‌بندی است که هنوز دولت تدبیری برای آن نیندیشیده است. در این مورد چند احتمال وجود دارد؛ یک احتمال اینکه دولت همانگونه که در مورد گازوییل عمل کرد، دوباره لایحه جدیدی به مجلس بفرستد و اوضاع را به وضع سابق برگرداند و همه هزینه‌های انجام شده برای تغییر پمپ‌های قدیمی و خرید پمپ‌های جدید، هزینه‌های گزاف تهیه و توزیع و راه‌اندازی سیستم هوشمند کارت سوخت و... همه و همه به چاه ویلی بروند که بسیاری از تصمیمات مسوولان موجد آن بوده است. احتمال دیگر این است که دولت لایحه‌ای ارائه و سه ماه از مجلس وقت بگیرد. قاعدتاً برای جبران کسری بودجه تهیه بنزین دست به کیسه صندوق ذخیره می‌برد و از آن محل برمی‌دارد. نکته سوم اینکه راهکار پرداخت یارانه مستقیم در دستور کار قرار گیرد و بنزین بدون سهمیه‌بندی عرضه شود. به هرحال آنچه که از همین حال مشخص است اینکه موضوع سهمیه‌بندی بنزین از اول خرداد منتفی است و دولت هیچ برنامه‌ای برای آن ندارد. در این صورت این سوال باقی است که تکلیف برنامه‌ریزی و اجرای قانون و عمل به آن در مملکت به کجا می‌کشد؟ دولت از ابتدای سال در لایحه بودجه آورده بود که بهای گازوییل ۴۵ تومان تعیین شود. قبل از اجرای این مصوبه که در قانون بودجه وجود داشت، برنامه قبلی خود را پس گرفت و لایحه جدیدی به مجلس آورد، درحالی که اثر تورمی این تصمیم حتی قبل از اجرا ایجاد شده بود و قاعدتاً با بازگشت لایحه و تثبیت قیمت، آن اثر تورمی از بین نخواهد رفت. حال ظاهراً مجدداً دولت قصد دارد تا همان سناریو را تکرار کند که هیچ خدمتی به ملت و مملکت و اقتصاد ملی محسوب نمی‌شود. خواهشمندم تصمیم‌گیرندگان اقتصادی کشور و نیز تیم اقتصادی دولت واضح و شفاف و از سر خیرخواهی و صداقت به مردم توضیح دهند که با توجه به دو برابر شدن قیمت نفت و افزایش چندین میلیارد دلار به درآمد ارزی کشور، این سرمایه در کجا مصرف شد و به چه کار رفاه مردم آمد؟ مردمی که تنها شاهد دو برابر شدن بهای مسکن و زمین و افزایش قیمت بسیاری از کالاهای ضروری سبد هزینه خانوار بوده‌اند، اما در عمل رفاهی را حس نکرده‌اند. امید این است که دولت از عملکرد گذشته خود پند بگیرد و اشتباهات گذشته را تکرار نکند. هرگونه تاخیر در اجرای مصوبه دولت و استمرار سیاست خطای پرداخت یارانه‌های کلان برای سوخت و بویژه بنزین، خیانت به اقتصاد ملی و بویژه خیانت به طبقات پایین‌دستی جامعه است.

امیدواریم دولت خدمتگزار به هیچ عنوان به فکر این نیفتد که حرکت مناسبی را که با همکاری مجلس آغاز شده و به ساماندهی یارانه سوخت کمک قابل توجهی خواهد کرد، متوقف کرده و مجدداً ضربات جبران‌ناپذیری به اقتصاد و بدنه اقتصاد وارد آورد.

به یاد داشته باشیم که مردم درحال حاضر فشار تورمی جامعه را بسیار بیش از رقم ۱۳ درصدی اعلام شده توسط دولت تحمل می‌کنند. از این طرف هم دولت در موارد متعددی دچار کسر بودجه است و نمی‌تواند از ثروتهای بدست آمده مالیات بگیرد و به کارهای اصولی خود نظیر بهداشت، درمان و آموزش مردم و کمک به اشتغال و حل مشکل مسکن اهتمام کند. همه اینها معلول خاصه خرجیهای فراوان در حوزه‌هایی است که نتیجه ای جز اسراف سرمایه‌های ملی به دنبال ندارد.

گرچه پیشنهاد نگارنده واقعی شدن قیمت سوخت و در کنار آن واقعی شدن درآمد شهروندان جامعه است. با حسابی که در یادداشتهای هفته‌های گذشته تقدیم حضورتان شد، دولت به‌راحتی می‌تواند تا حداقل ۱۵۰ هزار تومان یارانه سوخت به خانوارهای آسیب‌پذیر جامعه و حقوق‌بگیران و کارگران و کارمندان از محل واقعی کردن قیمت سوخت بپردازد که حداقل در این صورت تقسیم ثروت عادلانه‌تر صورت خواهد گرفت. نگرانی مردم منتهی این است که دولت قیمت‌ها را بالا ببرد و از طرف دیگر به حقوقهای پایین دست نزند.

قدرمسلم در یک جامعه که بسیاری از هزینه‌هایش دلاری است، نمی‌توان ریالی حقوق داد و دولت بهتر است به بخش دوم مساله فکر کند؛ اصلاح رقم‌های پایین درآمدی و افزایش متناسب حقوق آنان.

کوته سخن آنکه، براساس قانون برنامه ما موظف بودیم از سال ۸۶ واردات بنزین را قطع کنیم، اما واردات گازوییل را هم اضافه کرده‌ایم. اجازه ندهیم هیچ عاملی ما را از هدف مهم اصلاح این وضعیت دور کند. پرداخت بیش از ۳۰ میلیارد دلار یارانه برای سوخت، بیش از یک فاجعه است و هرچه دیرتر در فکر اصلاح آن باشیم، توسعه و رفاه این کشور را به تاخیر انداخته‌ایم.

■

# نامه بدون واسطه

## موعود من

موعود من وقتی می‌آید که غنچه‌های عشق و شعله‌های روشنایی و خرمنهای سپید میان ظلمتکده دلها روییده باشد. موعود من وقتی می‌آید که یاقوتهای اشک روی گونه‌های من ضیافتی بی‌پایان برپا کرده باشند. موعود من وقتی می‌آید که دلها همه آبی شوند و خون عشق در شریانها جاری گردد و خوشه‌های زندگی در دشتهای خشک به رویش نشیند. آنگاه برهوتها بدل به برکه‌های روشن آب می‌شوند و موجهای زندگی در آن به تلاطم و هستی در جذر و مدی دیگر به تکاپو می‌افتند.

**مجید کاظمی – نوقاب گناباد**

## مانتوهای هماهنگ مدارس

پیش پدری از آشنایان ما گلایه می‌کرد که قانون هماهنگی رنگ مانتوهای مدرسه دخترانه دیگر چه صیغه‌ای است؟ او که بشدت عصبانی بود می‌گفت که من با پول کارگری و زحمتکشی شکم بچه‌ها را سیر می‌کنم و هزینه تحصیل آنها را می‌دهم، آنوقت هر سال باید رنگ مانتو دخترم عوض شود. آخر ما چه گناهی کرده‌ایم که فرزند دختر داریم؟ اگر آموزش و پرورش می‌خواهد دخترها مانتوی همرنگ بپوشند، پول آن را هم فراهم کند. شاید من نخواهم هر سال برای دخترم مانتو بخرم. من که نمی‌توانم حتی یک کیلو گوشت بز بخرم با پنج هزار تومان، چطور یک مانتو بخرم ۳۰ هزار تومان؟...

به هرحال گلایه این پدر زحمتکش را به شما منتقل کردم تا شما هم در نشریه چاپ کنید تا شاید امسال فکری برای این مشکل بشود.

**حسین فیاضی – گناباد**

## بخاطر نیم میلیون

جوانی ۳۰ ساله‌ام که مدتی است ازدواج کرده‌ام و همسرم باردار است. به خاطر ۵۰۰ هزار تومان بدهی طلبکارها امانم را بریده‌اند. ضمن اینکه برای وضع حمل همسرم هم نتوانستم هیچ پولی پس‌انداز کنم. آیا کسی هست به من کمک کند؟

## ساماندهی بنگاههای املاک

در شهرمان قوچان بنگاه‌های معاملات املاک زیادی ایجاد شده‌اند که برخی از آنها به دست کسانی اداره می‌شوند که سواد هم ندارند و مبایعه‌نامه را می‌دهند فروشنده یا خریدار برایشان بنویسد. بعضی از بنگاه‌داران هم چندشغله هستند، اما در عوض کسانی هم هستند که تحصیلکرده‌اند، آدمهای امینی هم هستند، اما به آنها جواز بنگاه داده نمی‌شود. راستی چرا اینطوری است و چرا تبعیض وجود دارد؟ آیا اینها با شعار مهرورزی و عدالت‌خواهی رئیس جمهور محترم همخوانی دارد؟

**احمد صابری – قوچان**

## چرا کمیته امداد کمک نمی‌کند؟

اینجانب فاطمه – ک (ساکن قوچان)، دارای سه فرزند هستم. مدت یکسال است که همسرم به علت مشکلات روحی و افسردگی شدید به کلی از کار افتاده و گوشه‌نشین شده و من دستم به هیچ جایی نمی‌رسد. همسرم به کمیته امداد مراجعه و پس از کمیسیون پزشکی، پزشکان ازکارافتادگی شوهرم را تایید کردند و پس از چند ماه تحقیقات محلی از همسایگان و مراجعه گروه تحقیق همه چیز تایید شد و قرار شد تحت پوشش کمیته امداد قرار بگیریم، اما وقتی همسرم پس از ماهها بررسی و تایید همه چیز به کمیته مزبور مراجعه کرد، مسوولین مربوطه اعلام کردند که فعلاً بودجه‌ای ندارند تا ما را تحت پوشش قرار دهند و گفته‌اند که فقط زنان بی‌سرپرست را تحت پوشش قرار می‌دهیم. آیا ما بایستی منتظر بمانیم تا خدای ناکرده شوهرم از دست برود و بعد تحت پوشش قرار بگیریم؟

## قربانی کلاهبرداری شده‌ایم

این نامه را از سر درد برایتان می‌نویسم. پدرم قربانی یک کلاهبرداری شد و ورشکسته. شریک بی‌وجدانش با دادن چکهای بی‌محل که امضاء مشترک داشت و با جعل امضای پدرم، بدون اطلاع او کلاهبرداری کلانی صورت داد و متواری شد. پدر باآبروی من ماند و طلبکاران و مقدار زیادی بدهی. همه دار و ندارمان را فروختیم و به طلبکاران دادیم تا شاید از این مخمصه نجات پیدا کنیم. از شریک کلاهبردارمان هم شکایت کردیم و خیلی پیگیر شدیم، اما دستمان به هیچ جایی نرسید. پدر ماند و قانون خشکی که می‌گفت باید تاوان گناه ناکرده را داد. بالاخره هم طلبکاران او را به زندان انداختند. بعد از بروز این مشکل مجبور شدیم حتی سقف بالای سرمان را هم بفروشیم و به طلبکاران بدهیم. من هم بعد از زندانی شدن پدرم مجبور شدم دانشگاه را رها کنم و مشغول کار شوم. اما کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی‌مان... مادرم با مشاهده وضعیت بغرنجمان سکته کرده و در گوشه خانه افتاده است. و فعلاً به هر دری می‌زنم و خود را در آب و آتش می‌افکنم تا پولی فراهم کنم و اتاقی اجاره کنم تا دوباره اعضای خانواده دور هم جمع شوند و از شرمندگی همسایه که در یک اتاق پناهمان داده (که خدا خیرش دهد) دربیاییم. اما با دستمزد کارگری تا یکسال دیگر هم نمی‌توانم حتی اتاقی اجاره کنم. درمانده‌ام که چه کنم؟ تنها راه را در این دیدم که نامه‌ای برای شما بنویسم تا شاید خداوند بر دل یکی از بندگانش عنایتی کند و او را وسیله حل مشکل قرار دهد و با اختصاص یک میلیون تومان قرض‌الحسنه خانواده‌ای را از بی‌سروسامانی درآورد.

**یوسف – ر – ورامین**

# نامه به سردبیر

**با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:**

◆**غلامعلی چریکی – گچساران**

نخست آنکه معمولاً من به همه نامه‌های خوانندگان پاسخ می‌دهم. درباره استاد نادر گلچین هم اطلاعی ندارم. به جهان هنر هم توصیه کرده‌ام نامه‌ای را بدون پاسخ نگذارند...

و اما بعد؛ ...حق با شماست. جوابی که آقای اکبرزاده به آن خواننده داده‌اند، خوب نبود. من هم از ایشان گلایه کردم. همین‌طور به مسوول صفحه دیگر که در چاپ اسامی خوانندگان خست به خرج می‌دهد. ضمناً فکر نمی‌کنم عباس پروانه زابلی از یزد و سودابه و زهرا سرلک از الیگودرز با ما قهر کرده باشند. شاید دیگر حوصله نامه‌نگاری ندارند. آن دو از خوانندگان فعال مجله بوده و هستند. ضمناً آقای شیرزادی در مورد داستانهای رسیده بسیار حساس است و بعید می‌دانم داستانی از دید ایشان دور بماند. درباره قصه شما پیگیری خواهم کرد. موفق باشید.

◆**سعید زاهدی – بسطام** متاسفانه مجلات درخواستی شما را نمی‌توانیم برایتان ارسال کنیم. از مجلات دهه‌های قبل فقط یکی، دو نسخه در آرشیو داریم که آن را هم نمی‌توان برای کسی ارسال کرد. موفق باشید.

◆**مسعود ذوالفقاری – قائم‌شهر**

نامه و مطالب ضمیمه آن به دستم رسید. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید امیدواریم نمایندگان مجلس و شوراها بعد از انتخاب شدن به همه وعده‌های خود عمل کنند. ضمناً مطلب شما را به صفحه دستپخت عدسی دادم تا مورد بررسی قرار گیرد.

◆**عبدالله الفتی – کرمانشاه** من نمی‌دانم آقای رئیس جمهور به استان کرمانشاه آمده‌اند یا خیر، اما تا آنجا که به خاطرم می‌آید در سفرهای استانی رئیس جمهور، کرمانشاه هم قرار داشت. همانطور که شما هم اشاره کردید استان شما در طول جنگ افتخارات فراوانی خلق کرده است که از دید هیچکس پوشیده نیست.

◆**عباس توکلی شهمیرزادی – قائم‌شهر**

خیلی بهتر است که نامه‌هایتان را پست کنید، چون نمابر ارسالی اصلاً خوانا نیست، درحالی که نامه چنین مشکلی ندارد. فکر می‌کنم هزینه‌هایش هم کمتر از فاکس باشد. از همکاری شما متشکرم.

◆**ناصر حکیمی – هندیجان** از لطف شما متشکرم. منتظر نامه‌های دیگرتان هستم.

◆**محسن ذوالفقاری – ساوه** چهار نامه جدید از شما به دستم رسیده است که سعی می‌کنیم به ترتیب از آنها استفاده کنیم. سپاسگزارم.

بالاترین پاسخ به ابله خاموشی است ● حضرت امیر(ع)

## ایران و جهان

- دولت لایحه اصل ٤٤ قانون اساسی را با تقاضای یک فوریت به مجلس برد.
- بانک مرکزی اولین سری اسکناس‌های پانصد و هزار تومانی را از رده خارج می‌کند.
- دادستان کل کشور، دیدگاه حجتیه را اشتباه دانست.
- معاون بین‌الملل سازمان انرژی اتمی ایران، ازساخت نیروگاه اتمی خبر داد.
- هاشمی رفسنجانی درباره بازداشت موسویان اعلام کرد که حقیقت به زودی مشخص می‌شود.
- سهمیه‌بندی بنزین با ابهام مواجه شد.
- اعضای جدید شورای عالی انقلاب فرهنگی منصوب شدند.
- مجلس، قیمت گازوئیل را به سال قبل بازگرداند.
- خانواده‌های پنج دیپلمات ایرانی زندانی در عراق با آنها دیدار می‌کنند.
- متکی: ایران برای مذاکره با مقامات آمریکا آماده است.
- سفیر فرانسه در آمریکا، ایران را به دخالت در امور خاورمیانه متهم کرد.
- سخنگوی شورای نگهبان، فعالیت اجرایی و قانون‌گذاری شوراهای شهر را رد کرد.
- لاریجانی: موضوع مذاکره با آمریکا فعلاً مطرح نیست.
- وزرای اقتصاد و بازرگانی، وعده فعالیت بانک‌های خارجی را در کشور دادند.
- اولمرت از نخست وزیری استعفا نمی‌دهد.
- بی‌نظیر بوتو خواستار استعفای مشرف شد.
- سودان با دادگاه لاهه مخالفت کرد.
- محمود عباس دولت فلسطین را منحل می‌کند.
- سرگئی ایوانف جانشین پوتین می‌شود.
- اجلاس شرم‌الشیخ بر پایان تروریسم در عراق تاکید کرد.
- رهبر القاعده عراق کشته شد.
- سودان و چاد در عربستان قرارداد صلح امضا کردند.
- حزب کارگر انگلیس در انتخابات محلی اسکاتلند و ولز شکست خورد.
- سارکوزی در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه به پیروزی رسید.
- بوش در کاخ سفید از ملکه انگلیس استقبال کرد.
- روسیه باز هم درباره سپر موشکی به آمریکا هشدار داد.
- سیدحسن نصرالله با شکل‌گیری دادگاه بین‌المللی، درباره بررسی ترور رفیق حریری مخالفت کرد.
- حکمتیار بر ادامه جنگ در افغانستان تاکید کرد.

---

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

# مشکل سکولاریسم در ترکیه

این ذهنیت به وجود آمده بود که حکومت چند ساله‌حزب اسلام‌گرای عدالت و توسعه در ترکیه، توانسته سکولارها و عناصر غیرمذهبی این کشوررا متعادل کرده و وادار به تجدیدنظر در سیاست‌هاو دیدگاههایشان نماید. اما حوادث چند هفته اخیر، خصوصاً دخالت آشکارارتش در امور سیاسی که مغایر خواسته‌ها و دیدگاههای اتحادیه اروپا است به اثبات این مساله پرداخت که با وجود اکثریت مسلمان در این کشور، هنوز هم قدرت اصلی در دست سکولارها و جناح‌هایی است که مخالف اسلام و اسلام‌گرایی هستند.

این واکنش‌ها علیه دولت اسلام‌گرای ترکیه،در شرایطی صورت می‌گیرد که نمی‌توان **دولت اردوغان** و حزب عدالت و توسعه را مدافع‌سرسخت اسلام دانسته و یک حزب کاملاً اسلامی به‌حساب آورد، زیرا روابط با **اسرائیل** و سیاستی که‌در داخل ترکیه پیش گرفته شده، هیچ مغایرتی باخواسته‌های سکولارها و دیدگاههای **آتاتورک** بنیانگزار ترکیه نوین ندارد.

مشکل بر سر ریاست جمهوری از زمانی آغاز شد که **احمد نجدت سزر** رئیس جمهوری ترکیه که دوره‌اش چند وقت دیگر به پایان می‌رسد، نسبت به روی کار آمدن اسلام‌گرایان هشدار داده و خواستار دور کردن آنها از کانونهای قدرت می‌شود.

در همین شرایط، زمزمه‌هایی مبنی بر کاندیداتوری **رجب طیب اردوغان** نخست وزیر اسلام‌گرا برای ریاست جمهوری آغاز می‌شود که این دو مساله اعتراض و تظاهرات سکولارها را در ترکیه درپی‌داشت.

اگرچه اردوغان کاندیداتوری برای ریاست جمهوری را تکذیب می‌کند، اما بلافاصله عبدالله‌گل وزیر خارجه خود را برای دراختیار گرفتن این مسوولیت معرفی می‌کند.

به این ترتیب چالش و اختلاف میان این دو جناح شدت می‌گیرد.

مقوله سکولاریسم و یا اسلام‌گرایی مسائلی نیستند که در ترکیه تازگی داشته و یا امروزه به وجود آمده باشند، بلکه این مسائل ریشه در سالهای پس از جنگ اول جهانی و شکست امپراتوری عثمانی در جنگ‌دارد.

در این تقابل و رویارویی، اگرچه اسلام‌گرایان از حمایت افکار و آرای عمومی برخوردارند، ولی سکولارها نیز پشتیبانی مخالفان مذهب، ارتش ودادگاه قانون اساسی را پشت سر خود دارند، به‌همین دلیل هرچند کفه ترازو به نفع مردم مسلمان واسلام‌گرایان سنگینی می‌کند، اما سکولارها نیز باحربه کودتای نظامی، آرای دادگاه قانون اساسی ورسانه‌های سکولاریستی سعی در مهار آنها دارند.

## ■ انحلال احزاب ■

در ارتباط با چالش حزب عدالت و توسعه با سکولارها این بار نیز همان روش‌های پیشین به کارگرفته شده است. به این دلیل که شیوه سکولارها درمقابله با احزاب اسلامی و یا سیاستمدارانی که‌تمایلات اسلامی داشتند، بازداشت، زندان وانحلال احزاب بوده است، لذا انتظار می‌رود که این‌بار هم برای متوقف ساختن موفقیت اسلام‌گرایان به‌این حربه متوسل شوند.

موفقیت اسلام‌گرایان در قالب حزب عدالت و توسعه، درحقیقت ادامه و استمرار پیروزی‌های احزاب رفاه و فضیلت بوده که در سالهای نه‌چندان دور در ترکیه شاهد بودیم. تجربه نشان داده باوجود این که دو حزب پیشین با رأی دادگاه قانون‌اساسی و دیگر مراجع تصمیم‌گیرنده سکولاریستی‌منحل شده و اعضا و سرانشان به زندان رفتند، اما بااین حال، روند پیروزی‌ها متوقف نشده و عاقبت‌حزب عدالت و توسعه توانست با کسب اکثریت‌قاطع کرسی‌های پارلمان، اقدام به تشکیل دولت‌نماید. این پیروزی در سالهای گذشته در ترکیه‌بی‌سابقه بود.

به همین دلیل باید در انتظار نتیجه چالش بین سکولارها و اسلام‌گرایان باشیم تا مشخص شود، کدام یک عقب‌نشینی کرده و طرف مقابل را خواهد پذیرفت!

پس از موضع‌گیری دادگاه قانون اساسی علیه پارلمان و ابطال نتیجه رأی‌گیری، مشخص شد که قرار است موانع اساسی بر سر راه اسلام‌گرایان بوجود بیاید.

اوایل ماه آوریل، رئیس ستاد مشترک ارتش ترکیه در یک اقدام بی‌سابقه و با شرکت در یک کنفرانس خبری به جوسازی علیه اسلام‌گراها پرداخت.

ژنرال یشار بیوخانیت خاطرنشان کرد که سکولاریسم

● سکولارهای ترکیه با روی کار آمدن گروههای مذهبی در این کشور به شدت مخالف هستند

در ترکیه به خطر افتاده است. در همین ارتباط سزر رئیس جمهوری ترکیه در سخنانی در دانشکده افسری می‌گوید، نظام سکولار ترکیه در معرض تهدید بی‌سابقه در طول تاریخ تاسیس خود قرارگرفته است. تهدیدی که امروزه نظام سکولار ترکیه‌با آن مواجه است، از داخل و خارج این کشور ناشی‌می‌شود که تهدید داخلی را برخی از احزاب‌غیرسکولار چون احزاب اسلامی تحمیل می‌کنند وتهدید خارجی را برخی از کشورهایی که تلاش‌می‌کنند ترکیه را به عنوان الگویی از کشور اسلامی‌معتدل برای جهان اسلام معرفی کنند، به عهده گرفته‌اند.

هشدارهای رئیس جمهوری و رئیس ستاد ارتش ترکیه به تحریک سکولارها انجامید که درپی آن‌شاهد تظاهرات گسترده این افراد در شهرهای‌مختلف این کشور بودیم که علیه حزب حاکم‌صورت می‌گرفت.

ابتدا عنوان شد که اردوغان نخست وزیر، خود راکاندیدای ریاست جمهوری خواهد کرد، ولی او پس‌از تظاهرات گسترده سکولارها از این مساله‌انصراف داده و در عوض عبدالله گل وزیر امورخارجه برای ریاست جمهوری کاندیدا شد.

**در تحلیلی که شبکه الجزیره از جایگاه ریاست جمهوری ترکیه ارائه کرد، آمده است:**

یکی از اختیارات‌مهمی که در ترکیه دراختیار شخص رئیس جمهوری‌گذارده شده، آن است که می‌تواند قوانین تصویب‌شده پارلمان در این کشور را نقض و یا به عبارتی‌وتو کند. وظیفه مهم دیگر رئیس جمهوری تایید یاعدم تایید شخصیت‌های کاندیدا شده برای‌پست‌های مهم دولتی است، به‌طوری که سزر رئیس‌جمهوری کنونی با استفاده از این اختیارات، بسیاری از کاندیداهای دولت اردوغان را به‌صورت موقت در پست‌های تعیین شده تایید، ولی‌از تایید کامل آنها خودداری کرد. درواقع دولت در پنج سال عمر سیاسی خود، در نوع روابطش با سزر با فراز و نشیب‌های بسیاری مواجه بوده و تعامل‌آنچنانی میان دولت و رئیس جمهوری وجود نداشت، لذا با توجه به اختیارات مهمی که رئیس جمهوری ترکیه دارد و با درنظر گرفتن این واقعیت‌که پست ریاست جمهوری در این کشور به عنوان‌نماد بارز و اصلی حاکمیت سکولارها درنظر گرفته‌شده، تصور این که یک رئیس جمهوری اسلام‌گرای‌ترک به همراه زن محجبه خود کاخ و نماد سکولارهارا به اشغال درآورد، برای هیچ‌یک از سکولارهای‌وابسته به آتاتورک قابل تحمل نیست! به همین‌دلیل تلاش وسیعی آغاز شد تا این مساله‌تحقق‌نیابد.

## چالش بر سر ریاست جمهوری

زمانی که رجب طیب اردوغان، کاندیداتوری خود را تکذیب کرد، راه را برای عبدالله گل وزیر امورخارجه هموار نمود و او برای رأی‌گیری به مجلس معرفی شد. در این شرایط مجلس و جامعه ترکیه به‌صحنه رویارویی اسلام‌گرایان و سکولارها تبدیل شده و هریک از آنها سعی کرد، کفه ترازو را به نفع‌خود سنگین‌تر سازد.

اسلام‌گرایان که در پنج سال گذشته در قالب حزب‌عدالت و توسعه قدرت را در این کشور در دست‌دارند، علاوه بر سکولارها با ارگانها و نهادهای‌تحت حمایت آنها در تقابل هستند. از جمله‌ارگان‌های سکولارها، باید به ارتش اشاره کرد که‌هرگاه احساس خطر کرده، دست به کودتا زده و یا باوارد آوردن فشار، دولت‌ها را وادار به استعفا کرده‌است. ولی به نظر می‌رسد ارگانی که از ارتش‌قدرتمندتر می‌باشد، دادگاه قانون اساسی است که‌همواره به نفع سکولارها موضع گرفته است.

در اولین دور رأی‌گیری در پارلمان برای ریاست‌جمهوری عبدالله گل، او نتوانست آرای موردنظررا به دست بیاورد، زیرا در رأی‌گیری روز ۲۷آوریل، حزب عدالت و توسعه باید دوسوم آرای‌نمایندگان را از آن خود می‌کرد، ولی در کنار تحریم‌انتخابات توسط احزاب و جناح‌های سکولار درپارلمان، باید به رأی دادگاه قانون اساسی اشاره‌کرد که نتایج به دست آمده در رأی‌گیری مزبور راابطال کرده و صراحتاً به موضع‌گیری پرداخت.

رجب طیب اردوغان برای پایان دادن به بحران، خواستار برگزاری انتخابات زودهنگام شد. عبدالله‌گل هم اعلام کرد که حمایت مردم از من ۷۰ درصداست، به همین دلیل تصمیم گرفته‌ایم به سراغ مردم‌برویم.

آنها معتقدند که می‌توانند در انتخابات زودهنگام‌نیز به پیروزی رسیده و سکولارها را کنار بزنند.

ولی حادثه جالب توجه، پس از دومین دور رأی‌گیری اتفاق افتاد، این‌گونه که درپی تحریم‌رأی‌گیری، پارلمان ترکیه به حدنصاب لازم برای‌انتخاب نرسید که درپی آن عبدالله گل نامزدی خودرا پس گرفت. در پارلمان ۵۵۰ نفری ترکیه، رئیس‌جمهوری باید آرای ۳٦۷ نفر را به دست بیاورد،ولی ائتلاف سکولارها و احزاب مخالف مانع تحقق‌اکثریت دوسومی گردید.

اگرچه کناره‌گیری عبدالله گل و برگزاری انتخابات‌زودهنگام می‌تواند تا حدودی اوضاع را آرام کند،ولی باید تکلیف این قضیه برای همیشه مشخص‌شود. به همین دلیل دولت خواستار اصلاح قانون‌اساسی شده است.

یک کمیته پارلمانی ترکیه تایید کرده که براساس یک لایحه قانون اساسی، قرار است از این پس انتخابات ریاست جمهوری به صورت عمومی برگزار شود.

خبرگزاری آناتولی هم اعلام کرد که این اصلاحیه مورد حمایت حزب حاکم عدالت و توسعه و جناح‌مخالف قرار گرفته است.

طبق اصلاحیه جدید مقرر شده دوره ریاست جمهوری پنج ساله باشد و هر رئیس جمهوری بتواند فقط دو دوره این مسوولیت را برعهده‌بگیرد.

با توجه به آنچه در ترکیه پیش آمد، باید در انتظار اصلاح قانون اساسی درباره انتخاب رئیس‌جمهوری و برگزاری انتخابات زودهنگام پارلمانی‌بود.

سکولاریسم و دخالت ارتش در امور سیاسی، مسائل جدیدی نیستند که به‌تازگی اتفاق افتاده‌باشد، زیرا ترکیه شکل‌گیری و بقای خود را مدیون‌ارتش می‌داند و آتاتورک بنیانگزار ترکیه هم یک‌نظامی بود. به همین دلیل ارتش از سال ۱۹٦۰تاکنون بارها به بهانه‌های مختلف دست به کودتازده است.

۱۰ سال قبل بود که آخرین کودتای ارتش علیه اسلام‌گرایان به وقوع پیوست که بدون خونریزی‌بود و درحقیقت ارتش این بار از تهدید استفاده‌کرده و به خیابانها نریخت، در عوض دولت ائتلافی‌اسلام‌گرای **نجم‌الدین اربکان** را ساقط کرد.

از سال ۱۹۲۸ که ترکیه جدید شکل گرفته و به حکومتی سکولار تبدیل شده، تاکنون بارها احزاب اسلام‌گرا منحل و سرانشان زندانی شده‌اند. البته برخی از سیاستمدارانی هم که مشی و دیدگاههای‌آتاتورک را آویزه گوش خود قرار نداده‌اند، اعدام‌شده‌اند. در این ارتباط می‌توان به **عدنان مندرس** اشاره کرد که در سال ۱۹٦۰ توسط نظامیان‌کودتاگر اعدام شد.

ترکیه در زمان امپراتوری عثمانی، مرکز و کانون اهل سنت و خلافت اسلامی بوده و بر سرزمین‌های وسیعی حکومت می‌کرد، اما شکست در جنگ اول جهانی، شرایط را تغییر داده و به فروپاشی آنها انجامید. از خاکسترهای امپراتوری عثمانيٍ،جمهوری ترکیه به وجود آمد که سیاستی کاملاًغیرمذهبی داشت.

اگر نگاهی به عملکرد آتاتورک و سکولارها در این کشور بیندازیم، به نمونه‌های بارزی از چالش اسلام‌گرایان و سکولارها برخورد خواهیم کرد.

سکولارها در سال‌های اخیر با استفاده از قدرت قانونی خود، بارها احزاب مذهبی را منحل و سرانشان را زندانی کرده‌اند. در این میان، دو حزب رفاه و فضیلت از احزابی بودند که به سرنوشت مشابهی دچار شدند. درحالی که حزب رفاه درزمان نجم‌الدین اربکان در دولت حضور داشته و ازاحزاب تشکیل‌دهنده دولت به شمار می‌رفت.

این وضعیت می‌تواند برای حزب عدالت و توسعه هم که در پنج سال گذشته اکثریت پارلمان را دردست داشته و بر ترکیه حکومت کرده بوجودبیاید.

شواهد امر نشان از این واقعیت دارد که اسلام‌گرایان حتی اگر قدرت را در دست داشته باشند، از حاشیه امنیتی برخوردار نبوده و به آسانی می‌توانند در مخمصه قراربگیرند.

دخالت ارتش در سیاست و روش تبعیض‌آمیز سکولارها با اعتراضات بسیاری مواجه شده و ازجمله موانع عضویت ترکیه در اتحادیه اروپابه‌شمار می‌رود، ولی با وجود این که مقامات‌آنکارا بارها وعده اصلاحات و ترمیم قانون اساسی‌را داده‌اند، اما نتوانسته‌اند این مشکلات و موانع رابرطرف ساخته و از میزان فشارها و تبعیض‌هابکاهند، لذا درهای اتحادیه اروپا همچنان به روی‌ترکیه بسته مانده و این کشور نتوانسته به درون‌اتحادیه راه یابد.

حوادث این روزها هم یک برگ سیاه بر پرونده حقوق بشر ترکیه افزوده و نگاه‌ها را بیش از پیش نسبت به این کشور منفی خواهد کرد. مگر اینکه سکولارها یکسان‌سازی سیاسی را پذیرفته و عامل مذهب راوسیله‌ای برای طرد احزاب، شخصیت‌ها و گروهها، ازصحنه سیاسی کشور قرار ندهند. در غیر این‌صورت با تصویب و تایید طرح اصلاحی قانون‌اساسی، می‌توان به یک فرمول منطقی و اصولی‌برای انتخاب رئیس جمهوری دست یافت.

■

رحمت و آسایش در رضا و یقین است ● امام صادق(ع)

# سه‌گانه

**کیان فولادی**

## اخراجیها

یکی از حقوق مردم شاید این است که هر چند یکبارشاهد و مطلع از عزل مدیری بی‌کفایت و خطاکارباشند

**دکتر محمود احمدی‌نژاد** با تمام انتقادات بزرگ وکوچکی که اطراف خود می‌بیند و همه اشکالاتی که‌به سلیقه و رفتار وی وارد می‌شود، برخی اوقات نیزکارهایی می‌کند که تردیدی در درستی و راستی‌آنها نیست، کارهایی که گاه بی‌سابقه‌اند و بسیارگفتنی. از جمله پدیده‌هایی که در سالهای گذشته وحال در نظام حکومتی ایران بسیار کم و شاید به‌اندازه انگشتان یک دست رخ داده، عزل علنی،سریع و بی‌تعارف مدیران بوده است. مدیر به‌طورخودکار پس از نصب در مقام و موقعیت خاص،دارای چنان شأن و منزلتی می‌گردید و می‌گردد که‌حتی در صورت اثبات ناتوانی یا احیاناً تخلف نیز به‌سختی مورد بازخواست عمومی و در برابر افکارعمومی قرار می‌گرفت. شاید به این مصلحت که بامخفی نگاه داشتن اشتباهات یا تخلفات مدیران،وجهه حاکمیت نزد مردم، تلطیف و نظیف شده و این‌تصویر ذهنی از حاکمان در ذهن مردم ایجاد می‌شودکه لابد آنها پاک و مطمئن و کارآمدند و نقصی وعیبی اگر هست در خود ما مردم است! حال اینکه‌تجربه بارها به ما گفته است که دیدن عیوب وکاستیهای امور بلافاصله بر ذهنیت مردم نسبت به‌صاحبان پست و مقام تاثیر می‌گذارد و این تردید رادر مغزها ایجاد می‌کند که شاید آقایان و خانمهای‌صاحب پست و مقام و تصمیم‌گیر ایرادی و اشکالی‌دارند که اوضاع چنین است و چنان نیست. حتی‌اوضاع، گاه از این هم خراب‌تر می‌شود و مردمی که‌سالها و ماهها خبر عزل و برکناری یا دستگیری وتعقیب یک یا برخی مدیران را نشنیده‌اند ولی‌روزهای سخت زندگی مردم عادی را دیده‌اند، به‌این اندیشه گرفتار می‌شوند که شاید دستهایی درکار است تا پاهایی را که در راه خطا و خیانت‌می‌روند حمایت کنند و هیچ وقت به مردم شناسانده‌نشوند. اینجاست که تصمیم قاطع رئیس جمهورمبنی بر اخراج سریع و علنی مدیرعامل و اعضای‌هیات مدیره بیمه ایران،

## دانشجوی کم، دانشجوی زیاد

دو متولی آموزش دانشگـــاهی در کشـــور، هـــریـــک مسیـــری جداگـــانه و مختلـــــف را در پیـــش گرفته‌اند،راههایی که هیچ‌گاه به یک نقطه نخواهد رسید

وزیر جوان بهداشت که تقریباً روزی نمی‌گذرد مگر آنکه خبری و مصاحبه‌ای و عکسی از ایشان دررسانه‌ها و مطبوعات منتشر گردد، هفته‌ای که رفت‌خبر از تصویب طرحی داد که سالها گم شده بود وکسی در پیدا کردنش هم همتی نمی‌کرد. وزیربهداشت، نخست از تعداد فراوان بیکاران در بخش‌فارغ‌التحصیلان رشته‌های پزشکی و پیراپزشکی‌گفت که بخش زیادی از آنها از بهترین استعدادهای‌تحصیلی کشور بوده‌اند ولی تدبیر نادرست قبلی وعدم تطبیق ظرفیت و پذیرش دانشگاهها با نیازجامعه، آنها را در دام بیکاری گرفتار کرده است، به‌حدی که در یکی از آخرین مصوبات هیات وزیران،که قرار بود به کارمندانی که ماهیانه کمتر از ۳۰۰هزار تومان دریافت می‌کنند، مبلغی به عنوان حق‌تعدیل تعلق بگیرد، با اصرار وزارت بهداشت، نام‌تعدادی از پزشکان نیز قرار گرفت. به این ترتیب‌وزارت بهداشت در آینده‌ای نزدیک از ورودبی‌برنامه دانشجو به این دسته از رشته‌های‌دانشگاهی جلوگیری خواهد کرد تا در آینده دور بازهم چنین گرفتاری پیش نیاید. جالب اینکه این عدم‌برنامه‌ریزی و نگرش صحیح در جذب دانشجو وپرورش متخصص در رشته‌های پزشکی باعث شده‌دو پدیده متناقض، همزمان در جامعه پزشکی بروزکند، اول بیکاری تعداد قابل توجهی از پزشکان ودر سوی دیگر، کمبود پزشک در بسیاری ازنقاط محروم و دور افتاده کشور، به‌طوری که حتی فارغ‌التحصیلان بیکار نیز حاضر به حضور در این‌مناطق محروم نیستند. از سویی هزینه فراوانی برای‌تربیت و پرورش نیروهایی می‌گردد که بتوانندمحرومیت را در ایران از بین ببرند و از سوی دیگرپس از صرف هزینه‌ها، آنها که به این هدف تربیت شده‌اند از رفتن امتناع می‌کنند. عجیب اما اینجاست‌که برخلاف وزارت بهداشت و آموزش پزشکی که‌سرانجام به تبعات منفی تصمیمات گذشته

## موبایلهای‌غیراخلاقی

چند ماهی است که یکی دیگر از جلوه‌هایِ تکنولوژی به ایران داده شده و مردمانی که قبلاً می‌توانستند با تلفن همراه نوشته‌های خود را برای دیگران ارسال کنند (SMS)، امروز می‌توانند عکس و فیلم و صدا را نیز توسط همین ابزار برای‌دیگران بفرستند. پیشرفتی محترم که می‌تواند کمک‌بسیاری به برقراری کاملتر و بهتر ارتباط میان افرادکند و شاید در وقت و زمان صرفه‌جویی فراوانی به‌کمک همین ابداع کوچک، انجام شود. اما همیشه‌هم این تصاویر و فیلم‌های ارسال شده توسط دستگاههای تلفن همراه، تصاویر مفیدی نیستند.کسانی که تاکنون ابزارهای دیگر را برای مقاصدغیراخلاقی خود به کار می‌بردند، امروز مشغول‌آزمودن این ابزار جدید برای ارسال تصاویر وفیلم‌های غیراخلاقی هستند. هر چند که «مخابرات‌ایران» این بار درحال فیلترگذاری و جلوگیری ازاین نوع استفاده از تلفن‌های همراه است ولی معلوم‌نیست با گسترش و پیشرفت فن‌آوری آیا همیشه‌می‌تواند جلوتر از کسانی حرکت کند که به دنبال‌سوءاستفاده از این ابزار می‌باشند.

ماجرای SMSهای غیراخلاقی بالاخره به سرانجامی‌خواهد رسید. یا مخابرات پیروز خواهد شد یادیگران خواهند توانست به سوءاستفاده‌های خودادامه دهند، اما آنچه باقی می‌ماند، عبرتی است که‌از این داستان خواهیم گرفت. فن‌آوریِ با هر ابزار وشکلی که به‌کار گرفته شود، ظاهراً تبعات و آثارفرهنگی ویژه‌ای را به دنبال خواهد آورد. به‌طوری‌که اندک اندک امکان مقابله فیزیکی با این آثار هم‌از میان می‌روند. روزهایی که سعی فراوان می‌شدتا دستگاههای ویدیو در ایران جمع‌آوری شود را به‌یاد داریم یا تلاشهایی که برای ایجاد محدودیت‌برای کانالهای ماهواره‌ای در جریان است و درآخرین نمونه، سیستم‌پیامهای‌تصویری درتلفن‌های همراه! اگر قرار به مقابله با آثار نامطلوب‌فن‌آوری باشد، تنها راه تقویت باورها، اعتقادات وابزارهای

که تخلفات فراوان و قدیمی‌در پرونده داشته‌اند، چون آبی سرد در هوایی داغ برپیکره مردمی است که زیر آفتاب هم ایستاده‌اند. ودست‌کم برای لحظاتی به آنها آرامش می‌دهد ومطمئنشان می‌کند که کسانی هستند که اگر خطا وخیانتی ببینند، صبر نمی‌کنند و تصمیم می‌گیرند و بامردم هم درمیان می‌گذارند. به روزنامه‌ها که نگاه‌کنید خواهید دید ستونهایی که برخی جراید خاصی‌نگاه می‌دارند تا خبر انتصابها و صدور احکام جدیدو ابلاغهای جدید مدیران را برای اطلاع عموم‌منتشر کنند. چه خوب است که ستونی هم در جایی‌خالی شود تا نام کسانی را که عزل شده‌اند در آن‌بنویسیم.

هر تعداد انتصابها بیشتر باشد، ظاهراً نشان‌از آن است که مدیری مناسب و کارآمد پیدا شده واز این پس برای مردم کار خواهد کرد و از سوی‌دیگر هرچه تعداد اخراجیها هم بیشتر باشد، خبر ازآن است که مدیران نالایق و بی‌کفایت بیشتری‌کشف و تبعید شده‌اند و مردم با خیال راحت‌تری‌می‌توانند به آینده امیدوار باشند.

درافزایش ظرفیت دانشگاهها پی برده است، دومین‌نهادی که متولی آموزش دانشگاهی در کشوراست، نه‌تنها به این تئوری تمایلی ندارد بلکه باقدرت درپی گسترش هرچه بیشتر آموزش عالی‌است. طرح حذف کنکور، گسترش دانشگاه پیام‌نور، صدور مجوز دانشگاههای غیرانتفاعی و هم‌افزایش ظرفیت پذیرش دانشجو در دانشگاههای‌دولتی، به معنی ادامه مسیری است که تصمیم‌گیران‌وزارت بهداشت، با دلایلی که در دست دارند،درحال بازگشتن از آن هستند. به این ترتیب شایدنهادهای عالیتری نظیر شورای عالی انقلاب‌فرهنگی که اخیراً نیز اعضای جدید خود را شناخت ویک دوره کاری جدید را آغاز و تجربه می‌کند،می‌توانند به این دوگانگی در نظام آموزش عالی‌پایان دهند. جمع نخبگان ایران باید بتوانند به این‌پرسش پاسخ دهند که آیا با درنظر آوردن شرایط موجود، پی گرفتن راهی که وزارت بهداشت‌پیشنهاد می‌کند مناسب است یا ادامه راهی که‌وزارت علوم و تحقیقات چند سالی است که باسرعت درپیش گرفته است؟

**امروز نمونه‌ای دیگر به بازار آمده که ثابت‌می کند، ایستادن فیزیکی در برابر تهاجم فرهنگ‌غرب، نتیجه مطلوبی نخواهد داشت**

درونی است که اتفاقاً ما ایرانیان مسلمان،بسیاری از آنها را دراختیار داریم. اما هنوز باورنکرده‌ایم که راه مقابله، بهره‌گیری از آنها است.هنوز بسیاری به‌ویژه در سطح مدیران جامعه‌برخوردهای سریع و ساده فیزیکی را ترجیح‌می‌دهند، شاید که آسانتر و کم‌خرج‌تر و البته‌کم‌اثرتر است.

**دکتر محمدعلی فیاض‌بخش**

## سنگ‌های بسته

پیش از این، بحث هویّت و ارتباط آن را با سلامت و امنیت اخلاقی جامعه برگشودیم و اکنون به آهنگ پیگیری آن بحث، با ساز سخن به زیر نوای یادآوری دمساز می‌شویم که: هویّت در سنین نوجوانی و آغاز جوانی پاسخ درست به این دو سؤال است:

«من که هستم؟» و «من که می‌خواهم باشم؟»

گفتیم که تألیف هویّت در مثلثی است که سه مؤلّفهٔ آن عبارتند از امنیت خانوادگی، امنیت تحصیلی و امنیت اشتغال و فراغت.

در سخن امروز همچنان از مؤلّفهٔ اخیر، اشتغال و فراغت، خواهیم گفت. هم از دید روانشناسانه و هم از زاویهٔ جامعه‌شناختی، اوقات فراغت و نحوهٔ استفاده از آن یک بحث تبعی و وابسته است. به دیگر سخن، مقولهٔ اوقات فراغت بدون وجود اشتغال و کار مفهوم استقلالی و بالذات ندارد. فراغت و دلپذیری‌های ناشی از آن زمانی معنی می‌یابد که خستگی و فرسودگی از کار مولّد را پشت سر خود داشته باشد. فراغت نه به معنی بیکاری و نه پیوند دادن بیکاری به بیکاری است. فرد بیکار دلمرده‌تر از آن است که از چیزی به نام »زمان فراغت» لذّت ببرد؛ نیز زمان فراغت دلپذیرتر، فرح‌انگیزتر و شورآفرین‌تر از آن است که از آن به «ایّام بیکاری» تعبیر شود. بدین ترتیب مفهوم «اشتغال و فراغت» در یک گردونهٔ به هم پیوسته و لایتجزی مطرح است و در غیر این صورت فقط با خَلط واژه و معنی سر و کار خواهیم داشت. سنگینی سخن را با توضیح ذیل، اندکی سبک می‌کنم:

نوجوانی را در نظر آورید که پس از امتحانات پایان خرداد و از اولین روز تعطیلی تابستان خود را در خانه و یا بیرون از خانه به دست بیکاری و بی‌برنامگی می‌سپارد. به نظر شما، زمان خواب، زمان خوراک، زمان تماشای تلویزیون، گردش و معاشرت بی‌برنامه و باری به هر جهت با دوستان بیرون از خانه و از این قبیل چقدر می‌تواند وقت او را رضایتمندانه پر کند و مفهوم استفاده از «اوقات فراغت» را بر آن نهد؟ تعطیلی طولانی سه ماههٔ تابستان تا چه میزان می‌تواند از رفتارهای یاد شده پربار شود تا بتوان اطلاق «اوقات فراغت» بر آن داشت؟ به همین سبب است که والدین همواره از این مقوله شاکی‌اند که فرزندشان اظهار بی‌حوصلگی، خستگی، حوصله سر رفتن و تعبیراتی از این قبیل دارند. پس «فارغ و بیکار بودن» یک چیز است و «فراغت داشتن» چیز دیگری است. اوّلی بی‌برنامگی است و دوّمی اشتغال در فراغت. تفاوت اشتغال در کار و اشتغال در فراغت آن است که اوّلی اجباری و جدّی است و دومی اختیاری و فرح‌انگیز. پیوستگی این دو با یکدیگر مفهوم امنیّت در اشتغال و فراغت را فراهم می‌آورد. اکنون سؤال اینجاست که خانواده‌ها در جامعهٔ ما تا چه میزان قادرند که این هر دو را بر فرزندان خویش مهیّا سازند؟ هر چند نمی‌خواهیم پاره‌ای سهل‌انگاری‌های خانوادگی را در این مقوله توجیه و پنهان کنیم، در عین حال واقعیّت آن است که جامعهٔ ما در حال حاضر در وظیفه‌مندی دولت به معنی اعم آن، تکلیفی به مراتب فراتر از خانواده‌ها دارد؛ چرا که، فراهم کردن شرایط اشتغال به کار و نیز آماده‌سازی اسباب و لوازم بهره‌وری از فراغت در سطح عمومی چیزی است که همچنان سرمایه‌گذاری کلان دولتی را می‌طلبد؛ هر چند که با میدان‌داریِ مدیریت مردمی به بهره‌وری مطلوب خود خواهد رسید. نظام آموزش و پرورش ما به عنوان یک ارگان کلان دولتی باید برای تعطیلات طولانی تابستان، فعالیت‌های در خور این فصل را تمهید و تدارک کند. واقعیّت آن است که محیط مدارس علی‌العموم مناسب این فعالیت‌ها در تابستان نیستند. اشتغال به کارهای دستی و هنری، تجربه‌آموزی در کارهای فنی و عملی، فعالیت‌های بدنی و ورزشی و ... همان فراغت‌های امنیّت‌ساز و هویّت‌یاب هستند که برنامه‌ریزی آن به عهدهٔ مدارس و تدارکات و همیاری اجرایی آن به عهدهٔ دولت است. راستی کدام وزارتخانه را سراغ دارید که حجم انسانی عظیمی را در قیاس با وزارت آموزش و پرورش تحت پوشش خود داشته باشد؟ و آیا وزارتخانه‌ای را سراغ دارید که از نظر امکانات و مراکز و تأسیسات تفریحی و فراغتی به اندازهٔ آموزش و پرورش در مضیقه و محدودیّت باشد؟ در عین حال سخن ما محدود به فعالیت‌های تفریحی و فراغتی نیست. ایجاد کار و زمینه‌های اشتغال به خصوص برای دانش‌آموزان سالهای پایانی دبیرستان و نیز دانشجویان در زمان فراغت درسی بعد دیگر مسأله است.

اگر این ضرب‌المثل درست است که سواره از پیاده خبر ندارد؛ و اگر این سخن حق است که شکم سیر درد گرسنه را نمی‌فهمد، پس این گلایهٔ سعدی نیز در گل و لای پس‌کوچه‌های بلخ و بامیان شنیدنی است که گفت:

این چه شهری است که سنگ را بسته‌اند و سگ را رها کرده‌اند! سگ ناامنی اخلاقی و ناهنجاری‌های اجتماعی به سنگ امنیّت اشتغال و فراغت فراری می‌شود. اژدهای هفت‌سر ناهنجاری‌ها، بزه‌ها و ناامنی‌های اخلاقی در ردهٔ سنّی جوانان به سه سنگ فرو می‌افتد:

اشتغال، فراغت، ازدواج. تا زمانی که این سه سنگ در گل و لای کوچه‌های شهر فرنگِ رقابت‌ها و خصومت‌ها بسته است، شِکوه اَز جوانان و تاختن بی‌محابا به سر و رُویشان (اندکی!) بی‌انصافی است. شهری که همیشه به دعوای شهردار و شِورا شُهره است آیا می‌تواند این سنگ‌ها را وا بِکَند؟

چه خیانتی بالاتر از اینکه دوست تو را راستگو پندارد، در حالی که دروغگو باشی

•حضرت محمد(ص)

**گزارش**

# حرکتی نو

سیده فریبا زواره‌ای
f_zavarei@yahoo.com

## نمایشگاهی از دستاوردهای فنی و حرفه‌ای دانش‌آموزان

*فلسفه وجودی تشکیل هنرستانهای فنی و حرفه‌ای و رشته کاردانش در آموزش و پرورش، ایجاد فضایی آموزشی و حرفه‌ای برای کارآفرینی و اشتغال دانش‌آموزان در آینده و ورود آنها به بازار کار بوده است. حال اینکه این مهم تا چه حد به توفیق عملی منجر شده است بحث دیگری می‌طلبد. اما از آنجا که هفته اول اردیبهشت، هفته معرفی مشاغل نام گرفته است، باخبر شدیم یکی از مناطق آموزش و پرورش تهران، به همین مناسبت اقدام به برپایی نمایشگاهی از دستاوردهای دانش‌آموزان فنی و حرفه‌ای و کاردانش منطقه خود نموده که گزارشی از این نمایشگاه تهیه کرده‌ایم.*

در مجموعه فرهنگی نور، در مجاورت اداره آموزش و پرورش منطقه پنج، نمایشگاهی از دستاوردهای دانش‌آموزان فنی و حرفه‌ای و کاردانش منطقه برگزار است.

حدود چهل غرفه به ارائه فعالیت‌های هنرجویان و دانش‌آموزان اختصاص دارد. تقریباً تمام هنرستانها و مدارس کاردانش منطقه ۵ در این نمایشگاه حضور دارند. در یک غرفه آثار طراحیها و نقشه‌های معماری و نقشه‌برداری و ماکت‌های مختلف دیده می‌شود. در جایی کارهای سرامیک‌سازی درحال انجام است. در یک قسمت، بخشی از موتور اتومبیل دیده می‌شود و تابلوها و کارهای هنری دیگری هم در جای جای نمایشگاه دیده می‌شود و وسایلی دست‌ساز چندی هم توجه بازدیدکنندگان را جلب می‌کند... مسوولان منطقه هم حضور دارند. ابتدا به سراغ مسوول فنی و حرفه‌ای منطقه ۵ می‌روم.

آقای ملکی درباره نمایشگاه می‌گوید:

ما وظیفه داریم هر سال در هفته مشاغل برای معرفی رشته‌هایی که منتهی به شغل می‌شوند در جهت آگاهی دانش‌آموزان پایه اول دبیرستان چنین نمایشگاهی را ترتیب دهیم تا دانش‌آموزان با رشته‌هایی که برای ادامه تحصیل انتخاب می‌کنند آشنا شوند امسال موفق شدیم این نمایشگاه را راه‌اندازی کنیم که برای اولین بار است با چنین کیفیتی برگزار می‌شود و تقریباً تمام دبیرستانهای شاخه نظری با گرایش‌های ریاضی، تجربی و انسانی و نیز هنرستانهای فنی و حرفه‌ای و کاردانش اعم از دولتی و غیرانتفاعی در آن شرکت دارند که متاسفانه به علت کمبود جا نتوانستیم برای هر کدام غرفه مستقلی درنظر بگیریم. در اینجا کلیه کارهای عملی که در طول تحصیل دانش‌آموزان با آن سروکار دارند در معرض نمایش است تا با آگاهیٍ اقدام به انتخاب رشته کنند. ضمن اینکه ما معمولاً از سه ماه قبل از ثبت‌نام تمام مراحل انتخاب رشته و اطلاعات مورد نیاز دانش‌آموزان را به آنها اعلام می‌کنیم.

**سوال می‌کنم رشته فنی و حرفه‌ای و (کاردانش) چه تفاوتهایی با هم دارند؟**

هنرستانهای فنی و حرفه‌ای سابقه‌ای طولانی و نزدیک به صد سال دارند و اما کاردانش از ابتکارات جمهوری اسلامی است. در مدارس فنی و حرفه‌ای دانش‌آموز بیشتر با کتاب و مطالب تئوریک در ارتباط است و کار عملی این دانش‌آموزان تقریباً یک‌سوم دانش‌آموزان (کاردانش) است که آنها در طول هفته پنج روز را در کارگاه می‌گذرانند. به هرحال اینها مکمل همدیگر هستند. عده‌ای مهارت نظری و عملی و عده‌ای مهارت کامل عملی پیدا می‌کنند.

**چه تسهیلاتی برای این فارغ‌التحصیلان در نظرگرفته شده است؟**

● دانش‌آموزان فارغ‌التحصیل در مدارس کار و دانش‌به اخذ مدرک دیپلم در رشته تحصیلی‌شان، نایل‌می‌شوند و نیز گواهینامه درجه دو و یا سه همان سازمان متولی را دریافت می‌دارند که در مجامع بین‌المللی و کشور خودمان این گواهینامه، برای صدور پروانه مهارتیٍ یک امتیاز محسوب می‌شود. اخیراً هم برای این افراد جهت اشتغالزایی از محل صندوق مهر رضا، پرداخت وام با کارمزد پایین درنظر گرفته شده است.

**نحوه‌ادامه تحصیل این دانش‌آموزان چگونه‌است؟**

● تمام دانش‌آموزان فنی و حرفه‌ای و کار و دانش پس از اخذ دیپلم متوسطه در رشته خودشان درکنکور دانشگاههای دولتی شرکت کرده و در صورت‌قبولی ادامه تحصیل می‌دهند.

**و میزان پیشرفت جایگاه این رشته؟**

● برابر برنامه دولت، فنی و حرفه‌ای و کار و دانش وظیفه دارند نزدیک به ۳۴ درصد نظام متوسطه را تحت پوشش بگیرند و دانش‌آموز جذب کنند. این منطقه تا به حال طبق برنامه‌دولت پیش رفته و از آن هم جلوتر است. بحمدالله زیباترین، بزرگترین و مجهزترین هنرستانهای‌کشور در منطقه پنج است و حدود هشت هزار واندی دانش‌آموز را تحت آموزش دارد.

**در پایان، اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.**

● من فقط به نکته حائز اهمیتی می‌خواهم اشاره کنم و آن اینکه، افرادی که در سازمانهای مختلف مشغول به کار هستند و تحصیلات زیر دیپلم و مدارک آموزشی نظام قدیم را دارند، به شرط داشتن گواهی قبولی سوم راهنمایی، می‌توانند باگذراندن یک دوره رایگان و با یک تطبیق، گواهینامه مهارتی رشته خود را گرفته و دانش خود را به روز کنند. ما حاضریم با هر نهاد و سازمان جلسه بگذاریم و افراد زیردیپلم آنجا را به صورت رایگان آموزش دهیم تا درمحل کارشان مفید واقع شوند.

### نمایشگاه از نگاه مشاور نمایشگاه

در ادامه بازدید از نمایشگاه با خانم ایلچی مسوول مشاوره منطقه که در برپایی نمایشگاه تلاش فوق‌العاده‌ای داشته صحبت می کنم:

**چطور شد تصمیم به برپایی چنین نمایشگاهی گرفتید؟**

● چند سالی بود که به علت محدودیت مکان، این نمایشگاه برگزار نمی‌شد، تا اینکه در سال جاری این مکان دراختیار آموزش و پرورش قرار داده شدو با سیاستی که رئیس منطقه اتخاذ کردند، مابلافاصله اقدام به برپایی این نمایشگاه کردیم، آماده‌سازی اینجا ۹ روز طول کشید که با همکاری چند تن از مشاوران و همکاران فعال منطقه، اینجارا بازسازیٍ کردیم.

**اصولاً مشاور در آموزش و پرورش چه مسوولیتی دارد؟**

● مسوولیت‌های زیادی دارد. رسیدگی به مشکلات روحی و روانی بچه‌ها و ارجاع آنها به متخصصان و هدایت‌های تحصیلی و برنامه‌ریزیهای درسی، از عمده کارهای مشاوران است.

**غیر از برپایی نمایشگاه، نقش شما در خود نمایشگاه چه بود؟**

● ما خودمان مجری نیستیم، درواقع این بچه‌ها هستند که با ارائه کارهای مرتبط با رشته تحصیلی‌شان، دانش‌آموزان دیگر را با واقعیت‌های

ملموس تحصیلی آشنا می‌کنند. ما فقط به انگیزه بالا بردن کیفیت نمایشگاه کلاس توجیهی برای آنها دایر کردیم تا با حضور مشاوران مجرب آمادگی بیشتری برای انتخاب رشته داشته باشند.

**تعداد بازدیدکنندگان چه میزان بود؟**

● روزانه حدود ۱۰۰۰ بازدیدکننده داشتیم. که غالباًاولیاء نیز دانش‌آموزان را همراهی می‌کردند.

**آیا شرکت در نمایشگاه برای مدارس رایگان بود؟**

● بله، شرکت در نمایشگاه رایگان بود. علاوه بر آن، روزانه از حدود صد نفر که در غرفه‌ها حضور دارند، با صبحانه و بین غذا و ناهار به طور رایگان پذیرایی می‌شد.

## گفت‌وگو با مدیره هنرستان دخترانه نفیسه

در ادامه با خانم دوست‌محمدی مدیره محترم هنرستان دخترانه غیرانتفاعی نفیسه صحبت می کنم و می پرسم:

**به عنوان مدیره یکی از هنرستانهای دخترانه، بفرمایید شاخه فنی و حرفه‌ای چه نقشی را در آموزش و پرورش داشته است؟**

● با تشکر از توجه شما، اصولاً رشته‌های فنی و حرفه‌ای‌در مقایسه با آموزشهای نظری، بسیار کارآمدتراست، و این ویژگی در صورت راه نیافتن فارغ‌التحصیلان به دانشگاه، جاذبه خاصی به آن‌بخشیده است. دانش‌آموز علاقه‌مند و مستعد ازپایه دوم، وارد شاخه فنی و حرفه‌ای می‌شود و بعداز دو سال دیپلم گرفته و بدون نیاز به گذراندن‌دوره پیش دانشگاهی، با شرکت در آزمون تخصصی‌فنی و حرفه‌ای و پذیرفته شدن در این آزمون و یا بااستفاده از شرط معدل در دانشکده فنی دانشگاه‌آزاد، مشغول به تحصیل می‌شود و تا مقطع فوق‌دیپلم ادامه تحصیل می‌دهد. ضمناً تعدادی هم می‌توانند وارد دوره کارشناسی ناپیوسته شوند.

**چه دانش‌آموزانی جذب شاخه فنی و حرفه‌ای ویا کار و دانش می‌شوند؟**

● موفقیت‌های دانش‌آموزان فنی و حرفه‌ای در سالهای اخیر، در عرصه رقابت‌های علمی و عملی، نشان دهنده ورود موج جدیدی از دانش‌آموزان ممتاز و بااستعداد به این شاخه تحصیلی و استقبال دانش‌آموزان زرنگ و بااخلاق، از این آموزشها است. لازم به یادآوری است در سال تحصیلی۸۴-۸۵ دانش‌آموز نسیمه سعیدی در رشته‌معماری از هنرستان نفیسه، موفق به کسب رتبه سوم کشوری در جشنواره خوارزمی گردید. راهیابی تعداد بسیاری از دانش‌آموزان این هنرستان به مراکز آموزش عالی، گویای به ثمر نشستن زحمات مسوولان و متولیان توسعه آموزشهای فنی و حرفه‌ای است.

**در مورد نمایشگاه و مشکلات کار خود تان چه نظری دارید؟**

● در نمایشگاه، برای تمام مدارس غیرانتفاعی فقط دو غرفه در نظر گرفته شده بود که برخی همکاران ترجیح دادند شرکت نکنند! و این برای همگان جای‌سوال است که با توجه به آنکه دانش‌آموزان مدارس غیرانتفاعی با پرداخت شهریه، درواقع هزینه تحصیل خود را - که طبق قانون اساسی به عهده آموزش و پرورش است - می‌پردازند، آیا باید از سایر حقوق شهروندی‌شان که برخورداری ازامکاناتی که شهرداریها برای مدارس می‌دهند، مثل‌میز و نیمکت، وسایل ورزشی و... است، محروم‌باشند و برای دانش‌آموزان غیرانتفاعی به صرف اینکه دانش‌آموزان غیرانتفاعی هستند، حق کمتری قائل شوند؟ در این صورت سهم دانش‌آموزان غیرانتفاعی از درآمد نفت که حق هر ایرانی است وبرای دانش‌آموزان دولتی به شکل سرانه به مدارس آنها پرداخت می‌شود، کجا پرداخت‌می‌شود. و این حق چطور باید به دانش‌آموزان‌برسد؟

تمام موسسان مدارس غیرانتفاعی همٍ به دلیل مشکلات مالی که این سالها خصوصاً در دو سال اخیر با کاهش تعداد دانش‌آموز برایشان ایجاد شده،خواستار این مساله هستند که دولت به نحوی ازمحل همین حق، بخشی از شهریه دانش‌آموزغیرانتفاعی را به شکل تخصیص کمک بلاعوض به‌مدارس بدهد تا در مقابل، میزانٍ شهریه هم کاهش پیدا کند و این حق مستقیماً به نفع دانش‌آموزغیرانتفاعی به سمت آنها هدایت شود که اگر این مشکل حل و فصل گردد، بخش عمده‌ای از مشکلات مدارس غیرانتفاعی برطرف خواهد شد.

## حرفهای دانش‌آموزان

در پایان با چند تن از دانش‌آموزان شرکت‌کننده در نمایشٍگاه گفتگوی کوتاهی داشتم:

**لطفاً خودتان را معرفی کنید.**

● بهنام نوری هستم. هنرجوی سال سوم رشته سرامیک.

**راجع به رشته تحصیلی‌تان توضیح مختصری بفرمایید.**

● رشته سرامیک از شاخه‌های علم مواد است. تمام‌رشته‌های صنعتی به سرامیک وابسته‌اند. سرامیک در همه جا کاربرددارد. در تولید انرژی، بدنه راکتورهای هسته‌ای، المنت‌های سوخت هسته‌ای، لیزرها، بیوسرامیک‌ها، استخوانهای مصنوعی، پروتزهای دندانی، دریچه‌های قلب مصنوعی و... خلاصه همه جاسرامیک کاربرد دارد.

**گویا شما در آزمونی شرکت کرده و رتبه هم آورده‌اید؟**

● بله! من در آزمون علمی - مهارتی در مقطع تئوری قبول شدم و جز شش نفری بودم که بایدآزمون عملی بدهم. که در صورت قبولی می‌توانم‌بدون شرکت در کنکور، به دانشگاه بروم.

دانش‌آموز دیگری که با او صحبت کردیم

میلاد فرادی راد سال سوم رشته ریاضی و فیزیک از دبیرستان بادامچی بود. او در مورد وظیفه‌اش در نمایشگاه می‌گوید:

● ما آزمایش‌های شیمی را برای معرفی شغل شیمیست‌ها انجام می‌دهیم، تا کسانی که می‌خواهند در رشته ریاضی - فیزیک تحصیل کنند، با مباحث‌دروس شیمی بیشتر آشنا شوند.

**شما رشته‌تان را با آگاهی انتخاب کردید؟**

● بله! من همیشه به ریاضی شدیداً علاقه داشتم واز طریق برادرم که برق قدرت -نیروگاه -می‌خواند با دنیای الکترونیک و مدارها آشنا شدم و می‌خواهم در رشته برق مخابرات ادامه تحصیل بدهم.

اما آخرین دانش‌آموزی که با او گفتگو کردیم، علی زارعیان دانش‌آموز سال سوم رشته گرافیک:

**علی‌آقا راجع به رشته‌ات بگو!**

● من در این دو سالیٍ که گرافیک خواندم، نظرم درمورد این رشته کاملاً تغییر یافت. ابتدا تصورم این‌بود که فقط نقاشی است، اما بعد متوجه شدم شامل‌شاخه‌های زیادی می‌شود، از جمله: عکاسی، چاپ‌دستی، تصویرسازی کودک، هنرهای تجسمی،طراحی و...

**چطور شد این رشته را انتخاب کردید؟**

● من تصمیم داشتم رشته نمایش بخوانم، اما بنا به دلایلی ترجیح دادم گرافیک بخوانم، چون این رشته گرایشاتی متنوع و بازار کار خوبی دارد و در هرزمینه می‌توان در آن فعالیت کرد. البته اگرچه‌پرهزینه است، اما می‌ارزد. ضمن اینکه همزمان‌می‌توان با درس خواندن، وارد بازار کار شد.کارهایی مثل طراحی پوستر، کارت و...

■

> آن چیزی که بیش از همه بدنیا روشنی بخشیده است رنگ سیاه است، مرکب چاپ

خاطرات روانپزشک

**انسانها در تنهایی و به صورت انفرادی در برابر هر غیر ممکنی متوقف می‌شوند اما در کنار یکدیگر از هر غیرممکنی، ممکن می‌سازند**

# رویای همبستگی

دکتر بهمن بهروزی

> مربی تیم بسکتبال از شکست و خجل شدن خودو شاگردانش بیمناک بود، بخصوص که نیک‌می‌دانست که استعداد و مهارت فردی در حریفان به‌مراتب بیشتر و بهتر از شاگردان اوست. امازمانی که روحیه تیمی و فداکاری دسته‌جمعی را درآنها تقویت کرد، بیم در او جایش را به امید داد

## روان‌شناسی‌گروهی

یکی از مقوله‌هایی که به‌ندرت در این صفحات به‌آن پرداخته‌ایم، مصادیق روان‌شناسی گروهی است. اصولاً روان‌شناسی گروهی با تعریفی ساده، درزمانهایی به کار می‌آید که یک گروه با جنبه‌های‌مشترک، خواه در اساس کار، خواه در وسیله کار وخواه در نتیجه و هدف، دچار مشکل بشوند و به‌خاطر این مشکل قادر به دسترسی به اهداف خودنشوند و یا ناهنجاری باعث شود تا توان گروهی‌مشکل‌ساز و یا سوال‌برانگیز شود.

روان‌شناسی گروهی در موارد عدیده، کارایی قابل توجهی دارد. حتی در مواردی هم بوده که یک دوجین بانوی خانه‌دار در جلسات روانکاوی‌گروهی شرکت کرده‌اند، درحالی که تنها جنبه مشترک آنها خانه‌داری بوده است. یکی از مواردی‌که بیشترین بهره از آن برده شده، در تیم‌های ورزشی است که معمولاً از گروهی تشکیل شده وبیشترین جنبه‌های مشترک را با یکدیگر داشته و یاحداقل این انتظار از آنان می‌رود که افزون‌ترین، تشریک مساعی را درقبال یکدیگر به نمایش‌بگذارند. در این مورد به شرح تجربه‌ای آموزنده، عجیب و شیرین می‌پردازیم.

## دبیرستانی‌در‌دوردست

در یکی از اولین روزهای فصل بهار سال ۱۹۹۵ بانویی که خود را خانم ساندرز معرفی کرد، به نزد ما آمد. او که به گفته خودش ۳۸ ساله بود، چهره‌ای‌سالم و شاداب داشت و ما که طبیعتاً به چهره‌های‌مغموم یا افسرده مراجعین عادت کرده بودیم، درعجب بودیم که خانم ساندرز با این ظاهر باطراوت،چگونه ممکن است با مشکل روحی و روانی مواجه‌باشد؟! اما خیلی زود هنگامی که او سخن خود را آغاز کرد پی به این نکته بردیم که او برای مطرح‌ساختن مشکل یا مشکلات مربوط به خود به نزد مانیامده، بلکه داستان دیگری درمیان است.

خانم ساندرز، از یکی از کوچکترین شهرهای کالیفرنیای مرکزی آمده بود. اصولاً کالیفرنیا پرجمعیت‌ترین ایالت در میان ایالات آمریکامحسوب می‌شود، اما اکثریت قاطع این جمعیت در نوار ساحلی اقیانوس آرام بسر می‌برند که از شهرسندیگو در جنوبی‌ترین منطقه آغاز و تاسن‌فرانسیسکو در شمال کالیفرنیا ادامه پیدامی‌کند، و دربر گیرنده شهرهای پرجمعیتی چون‌لس‌آنجلس، سن‌خوزه و نیوپورت است.

مناطق مرکزی کالیفرنیا که بیشتر خشک، بیابانی وشوره‌زار است، جمعیت کمتری را به خود جذب‌کرده است و به همین دلیل هم شهرهایی که در بخش‌یاد شده وجود دارند، معمولاً کم‌جمعیت هستند، اماحتی با استاندارد درنظر گرفته شده برای این قبیل‌از شهرها، لورنس، شهری که خانم ساندرز از آنجاآمده بود، جمعیت بسیار قلیلی داشت چرا که جمعاً چهارده هزار نفر در آن شهر اقامت می‌کردند و بااحتساب کسانی که در حومه و یا بیابانهای اطراف‌سکونت می‌کردند، به زحمت جمعیت لورنس به بیست هزار تن بالغ می‌شد.

خانم ساندرز دبیر ورزش دختران در یکی از چهار دبیرستان شهر بود. ضمناً از آنجا که تخصص خانم ساندرز، ورزش بسکتبال بود، او علاوه بر دبیری ورزش، مربی تیم بسکتبال دختران این دبیرستان‌نیز بود، دبیرستانی که به‌دلیل قدمت و سابقه بیشترنسبت به سه مدرسه دیگر، نام شهر یعنی دبیرستان‌لورنس را یدک می‌کشید.

## مربی‌نگران

خانم ساندرز به ما گفت که خودش تنها در دوره دبیرستان، بسکتبال بازی می‌کرد و پس از پایان‌دبیرستان به دلیل وضع اقتصادی خانواده وارد کالج تربیت بدنی شده و پس از پایان دوره‌چهار ساله تربیت بدنی، برای رشته اختصاصی،بسکتبال را انتخاب کرده بود و به همین دلیل هم‌علی‌رغم سابقه کم‌ازنظر ورزش بسکتبال به‌صورت عملی، او از نظر علم‌بسکتبال دارای‌معلومات‌قابل‌توجهی بود.

پس از پایان دوره اختصاصی، خانم ساندرز هنگام سهمیه‌بندی دبیران ورزش که در میان فارغ‌التحصیلان تربیت بدنی انجام می‌گرفت، به شهرهای مرکزی کالیفرنیا اعزام شد و در ابتدا تنها به عنوان دبیر ورزش در شهرهای این منطقه خدمت کرد، اما زمانی که سرانجام نوبت به خودش رسید تامکان خدمت را انتخاب کند، او با مطالعه روی شهرهای مختلف به دلیل آرامش و رفتار دوستانه مردمانش، لورنس را انتخاب کرد و در قدیمی‌ترین دبیرستان این شهر که اتفاقاً لورنس نام داشت، مشغول به کار شد.

همزمان با ورود خانم ساندرز به لورنس، رؤسای دبیرستان تصمیم گرفتند تا از این فرصت که یک‌متخصص در ورزش بسکتبال را به‌کار گرفته‌اند،استفاده کرده و برای اولین بار تیم بسکتبال دختران‌دبیرستان را نیز راه‌اندازی کنند. و البته مطابق‌عادت معمول در لورنس که اقدام هر دبیرستانی رادبیرستانهای دیگر نیز به‌فوریت تقلید می‌کردند، هرسه دبیرستان دیگر هم خود را صاحب تیم بسکتبال دختران کردند. این اتفاق خودبه‌خود و برطبق‌قانون، سبب ایجاد مسابقات قهرمانی بسکتبال‌دختران بین دبیرستانهای لورنس شد که طبیعتاً به دلیل حضور مربی و بازیکنان بهتر، تیم دختران‌لورنس با شکست سه رقیب خود به مقام قهرمانی رسید و این قهرمانی به همان آسانی طی سه سال‌متوالی تکرار شد.

خانم ساندرز به ما گفت که در سالهای قبلی، همه چیز به سهولت انجام می‌شد و از آنجا که مرکزتربیت بدنی آموزشگاهها در ایالت کالیفرنیا، تیم‌دبیرستان لورنس را دارای تجربه و قدرت کافی‌نمی‌دانست، آنها به همان قهرمانی در شهر، آن هم‌فقط با انجام سه مسابقه بسنده می‌کردند. اما این‌بار از مرکز تربیت بدنی آموزشگاههای ایالتی به اواطلاع داده بودند که تیم قهرمان شهر لورنس باید در مسابقات قهرمانی ایالتی هم شرکت کند. مسابقاتی بسیار سخت و نفس‌گیر که به صورت‌یک‌حذفی با شرکت دبیرستانهای قهرمان دربسکتبال دختران، از هر یک از شهرهای ایالت انجام‌می‌گرفت تا سرانجام قهرمان ایالتی مشخص شود.البته یک مرحله دیگر هم پس از قهرمانی ایالتی‌وجود داشت و آن قهرمانی کشور بود که با شرکت‌قهرمانان ۵۰ ایالت، باز هم به شکل یک حذفی،انجام می‌شد تا دبیرستان قهرمان ملی در بسکتبال‌دختران‌نیز‌شناخته‌شود.

در این میان آنچه خانم ساندرز را نگران کرده بود رفتار شاگردانش بود. او با این مقصود به نزد ما آمده بود تا راه چاره‌ای به او نشان دهیم تا به

کمک آن، بر ترس و زبونی اعضای تیم بسکتبال دختران فائق آید. او به ما گفت که شاگردانش به‌کلی خود را باخته‌اند و از اینکه باید با تیم‌های قدرتمند دست و پنجه نرم کنند، به شدت ترسیده‌اند تا آنجا که حتی همگی به اتفاق در نامه‌ای سرگشاده به مربی از حضور در مسابقه بعدی سر باز زده‌اند.

خانم‌ساندرز به‌ما‌گفت، البته‌خودش‌هم‌نیک‌می‌داند که آنها با آن تجربه‌کم، شانسی برای موفقیت‌ندارند، اما او می‌خواهد‌که آنها از همین فرصت‌کم‌استفاده‌کرده‌و از دنیای بسیار کوچک پیرامون خودخارج شوند، نه‌به خاطر ورزش بسکتبال، بلکه برای کسب تجربه برای زندگی.

خانم ساندرز ضمناً به ما گفت که البته حاضر نشدن در برابر حریف، آنهم در یک مسابقه رسمی برای سابقه کاری خودش هم بسیار گران تمام می‌شود. بالاخره خانم ساندرز از ما خواست تا به او راه و روشی نشان دهیم تا بتواند با استفاده از آن، اعضای تیم را از این وحشت خارج کند.

## روش درست، روش نادرست

ما به خانم ساندرز گفتیم که متاسفانه او روش نادرستی را برای انگیزه بخشیدن به بازیکنانش انتخاب کرده است. ما گفتیم، او به‌گونه‌ای رفتار کرده که بازیکنانش هم متوجه شده‌اند که وی استعداد آنها را باور ندارد. چرا که به جای سخن از بسکتبال، حرف از تجربه زندگی و دنیای کوچک و بزرگ به میان آورده است. درواقع، او خودش به‌بازیکنانش گفته که مغلوب خواهند شد! اما ایرادی ندارد، چرا که برای زندگی تجربه خوبی به دست می‌آورند. ما به خانم ساندرز گفتیم، روش درست‌این است که به بازیکنانش بفهماند که استعداد و قابلیت آنها را قبول دارد و هیچگاه اعتمادش را به‌آنان از دست نمی‌دهد. آنگاه ما، مطالبی هم درباره‌روانشناسی در ورزش به او گفتیم.

ما برایش توضیح دادیم، واقعیت ماجرا این است که تیم دبیرستان لورنس در برابر تیم‌هایی مثل دبیرستانی که در لس‌آنجلس و در میان سیصد دبیرستان قهرمان می‌شود و یا قهرمان سن فرانسیسکو که درمیان دویست دبیرستان‌انتخاب می‌شود، هیچگونه شانسی نخواهد داشت، اما او نباید در آنچه نقطه قدرت اینگونه تیم‌ها است‌با آنها درگیر شود، بلکه باید بداند آن زمان که ازنظر استعداد و تکنیک انفرادی نسبت به طرف‌مقابل ضعیفت‌تر است و در برابر آنها کم می‌آورد، به ناچار باید روی بخش دیگری در تیمش کار کندو آن ایجاد هماهنگی تیمی است. یعنی بایدبه‌گونه‌ای بازیکنانش را آماده کند که هر نفر در تیم‌برای نفر دیگر در میدان مسابقه کار کند، چرا که هربازیکن به‌تنهایی استعداد کافی ندارد، بنابراین بهتراست تا در نخستین فرصت، توپ را به یار خودی‌برساند و این امر زنجیروار ادامه پیدا کند.

ما برای خانم ساندرز از جام جهانی‌فوتبال در سال ۱۹۵۰ گفتیم که تیم ملی انگلستان‌که پایگاه اصلی و آغازگر ورزش فوتبال در جهان‌تلقی می‌شد در برابر بازیکنانی آماتور از ایالات‌متحده قرار گرفت و درحالی که همگان قبل ازمسابقه سخن از پیروزی انگلستان با بیش از ده گل‌می‌گفتند، هنگامی که سوت پایان به صدا درآمد، انگلستان یک بر صفر مغلوب شده بود. حتی یکی ازخبرگزاریها، به‌قدری برایش نتیجه غیرقابل قبول می‌رسید که تصور کرده بود اشتباهی پیش آمده و نتیجه را ده بر صفر به سود انگلستان‌مخابره‌کرده‌بود!

ما از مثال دیگری برای خانم ساندرز گفتیم و آن، جام جهانی فوتبال به سال ۱۹٦٦ بود که میلیونرهای ایتالیایی با بازیکنانی نظیر فاکتی، ریورا، ماتزولا، در برابر آماتورهای ناشناس از کره‌شمالی قرار گرفتند و در برابر حیرت جهانیان یک بر صفرمغلوب شدند. ما به خانم ساندرز گفتیم که بازیکنان‌کوتاه قامت کره شمالی در برابر ایتالیایی‌ها ستاره، از نظر استعداد و تکنیک انفرادی، هیچ حرفی برای‌گفتن نداشتند و هیچ رقابتی هم از این نظر با آنهانمی‌کردند، اما در عوض دوندگی بی‌امان وفداکاری و کار تیمی، پدیده‌ای بود که حتی‌ایتالیایی‌های در برابر آنها کم آورده بودند.

ماازهمین‌مسابقه‌یک‌مثال‌دیگر، برای‌خانم‌ساندرز آوردیم و به او گفتیم که در یک صحنه ازهجومهای پرشمار ایتالیا، توپی روی دروازه کره‌شمالی سانتر شد و این فاکتی ستاره بزرگ ایتالیایی‌بود که با قامت ۱۹۰ سانتی‌متری به هوا بلند شد تابا ضربه سر، توپ را وارد دروازه کره شمالی کند. کره‌ایها که بلندقدترین آنها در حدود سی سانتی‌مترکوتاهتر از فاکتی بود، تنها راه چاره را در این یافتندکه چهار مدافع هر کدام، کمر دیگری را با دو دست‌گرفته و به هوا بلند کنند و بدین ترتیب خود راتبدیل به نردبانی انسانی کرده و اجازه ندادند تاستاره ایتالیایی دروازه آنها را تهدید کند. تصویراین صحنه عجیب از جانب تمام خبرگزاریها به اقصی نقاط جهان مخابره شد. و بالاخره به خانم ساندرز گفتیم که اگر بتواند چنین جوّ تیمی در میان‌شاگردانش راه‌اندازی کند، آنگاه حتی در شکست هم بازیکنانش، خجلت‌زده نخواهند بود.

## مسابقات‌ایالتی

کلاً مطمئن بودیم که تیم‌بسکتبال دختران دبیرستان لورنس، در همان مرحله‌اول از جدول مسابقات خداحافظی و خیال همه راراحت می‌کند. این را هم متوجه شدیم وقتی که خانم‌ساندرز از نزد ما می‌رفت، گامهایی بس استوار وعزمی راسخ داشت. هفته بعد که مسابقات آغاز شد ما به شکل عجیبی جذب آن شدیم و اولین خبری که‌به دست آوردیم، حاکی از قرعه استراحت در دوراول برای لورنس بود. درواقع ۹۹ شهر در ایالت، دبیرستان قهرمان بسکتبال دخترانه خود را به‌مسابقات گسیل کرده بودند، اما از آنجا که‌مسابقات به صورت یک حذفی انجام می‌شد وبرای راند شدن تعداد تیم‌ها که عدد ٦٤ بود، دردور اول ۲۹ تیم با قرعه استراحت مواجه می‌شدند، اتفاقاً با بخت خوش در قرعه، لورنس یکی از ۲۹تیم بود. اعضای تیم از این قرعه و بخت خوش به قدری‌خوشحال شده‌اند که روحیه‌ای مضاعف پیداکرده و همین که در اولین گام از جدول خارج‌نمی‌شوند، احساس موفقیت کردند، اما در دوردوم، وضع جدی بود و آنها باید با دبیرستان قهرمان‌از شهری مواجه می‌شدند که جمعیت آن ۲۰ برابر لورنس بود. در این مسابقه لورنسی‌ها در وقت اول‌با اختلاف ۹ امتیاز مغلوب شدند.

اما در وقت دوم، با ارائه یک بازی تیمی توام باپاسهای بی‌شمار عقب‌ماندگی را جبران و با اختلاف‌هفت امتیاز آنها را شکست دادند. این پیروزی‌ابروهای همه ما را در چهره‌هایمان بالاتر برد. در تماس تلفنی که خانم ساندرز با ما داشت، از اوسوال کردیم که در فاصله بین دو نیمه چه گذشت که‌تیم تا این حد متحول شد.

خانم ساندرز درحالی که می‌خندید، به ما گفت‌که چند صندلی را در رختکن به این‌طرف وآن‌طرف پرتاب کرده و لنگه کفشهای خودش را هم‌به طرف بازیکنان انداخته بود! ما از گفته او به خنده‌افتادیم، اما به او هشدار دادیم که این شیوه برخوردباید بسیار محدود باشد و تکرار آن نتیجه عکس به‌دست خواهد داد و از او خواستیم که روی رفاقت‌بچه‌ها کار کند و روحیه تیمی و همبستگی را هرچه‌بیشتر در آنها تقویت نماید، چرا که از حالا به بعدتیم‌ها از نظر فن بسکتبال و استعدادهای انفرادی، قابل مقایسه با لورنس نخواهند بود، اما فداکاری وتلاش هر کدام از اعضای تیم به خاطر دیگری وبرای هم‌تیمی‌ها می‌تواندنتیجه‌بخش باشد و توصیه کردیم که از هر دوازده عضوتیم در استراحت چند روزه بین مسابقات، در خانه‌خودش پذیرایی کند و کاری کند که آنها حتی بایکدیگر زندگی‌کنند.

بقیه در صفحه ۴۷

فقر و بدبختی یک حسن بزرگ دارد که خود را بهتر می‌شناسی

● عرفان

# وای بر من... وای بر من...

**براساس سرگذشت: خانم لواسانی**

**تهیه و تنظیم: محسن طیب**

**تمامی اسامی این زندگینامه مستعار می‌باشد و درصورتی که هرگونه مشابهتی با شخصیت‌های واقعی‌وجود دارد، برحسب اتفاق است!**

خانم گردان - روابط عمومی مجله - آمد دم دراتاق و گفت: "آقای طیب از نگهبانی دم در تماس گرفتن و میگن یک خانم - خانم لواسانی -می خوان بیان بالا و شمارو ببینند...، بگم بفرستنشون بالا؟

مکث کردم و با خود گفتم: "باز هم آمد..." و برای پاسخ دادن به همکارم دچار تردید بودم، که انگارخود خانم گردان احساس کرد برای این دیدار معذب هستم که گفت:

-می خواهید بگم یکروز دیگه بیان؟

تبسمی کردم و گفتم: "فردا هم مثل امروز... این خانم تا هفته قبل تلفنی سماجت می کرد، حالا راه رویاد گرفته، حضوری میاد... من نگران خودشم که توی این گرما این همه راه میاد و بی نتیجه برمی گرده... حالا هم بگو بیاد بالا، گناه داره..."

او رفت تا کارش را انجام دهد و من در این فکربودم که دوباره باید یکساعت با این خانم محترم -واقعاً محترم -بحث و بگو و مگو کنم. او اصرار کندو من "نه" بگویم. او قسم بخورد و من دلیل ارائه کنم. او گریه کند و من اعصابم خرد شود و کم بیاورم و سکوت کنم و... و دوباره بحث نیمه کاره بماند!

در همین افکار بودم که خانم لواسانی پیدایش شد.طبق معمول با همان شخصیت متین و لازم‌الاحترامش سلام کرد و داخل اتاق شد. انتظار داشتم بار دیگر بنشیند و شروع به حرف زدن کند و... امانه، این بار ظاهراً ماجرا فرق داشت. دعوتم را برای نشستن رد کرد و از داخل کیف روی شانه‌اش آن ۸ برگ ورقه امتحانی را که دست کم ده بار میان من واو رد و بدل شده بود گذاشت روی میزم (درکمال احترام) و درحالی که بغض پنجه بر صدایش انداخته بود، گفت:

-بسیار خب... شما بردین... همانطور که خودتون گفته بودین زندگینامه دخترم رو چاپ کنین! حالا که دیگه اشکالی نداره؟ چاپ که میشه، درسته؟

-بله... بدون اسم و عنوان چاپ میشه...

سری تکان داد و خداحافظی کرد و رفت که از اتاق خارج شود، اما توی چارچوب در که رسید، برگشت و درحالی که نمی توانست مانع هجوم گریه اش شود، با صدایی آرام اما خشمگین و درعین احترام گفت:

- باشه... ولی من شما رو به خدا واگذار می کنم...از نفرین من بترس آقای طیب...

این را گفت و رفت. ذهنم بدجوری به هم ریخته بود.با اینکه می دانستم حق با من است و علیرغم آن که یقین داشتم "نفرین بی منطق به درگاه احدیت مقبول نخواهد بود" اما با این حال از اینکه یک زن دلشکسته نفرینم کند بدنم لرزید و به فکر فرو رفتم.

بیست ثانیه‌ای از رفتن زن ۵۸ ساله‌ای که نفرینم کرده بود می گذشت که تصمیم خود را گرفتم و به سرعت از پشت میز بلند شدم و از اتاق خارج شدم و از دفتر مجله بیرون زدم و پله ها را "سه تایکی" پایین آمدم و (شانس آوردم که سه، چهار بارنزدیک بود سرنگون شوم و نشدم) و به کوچه اطلاعات رسیدم که منتهی می شود به خیابان میرداماد خانم لواسانی کنار خیابان ایستاده و منتظر تاکسی بود. معطل نکردم و شروع به دویدن کردم؛با اینکه ابداًنباید از پای راستم زیاد کار بکشم ودکتر هم دویدنم را قدغن کرده، اما اگر دیرمی رسیدم، می رفت و این داغ بر دلم می ماند!هرطور بود لنگ لنگان به خیابان نزدیک شدم. هرچند ثانیه یکبار یک تاکسی جلویش ترمز می کرد وبعد رد می شد. برای اولین بار در عمرم آرزو کردم "تاکسی گیر یکنفر نیاید" که انگار دعایم مستجاب شد. کنار جوی آب عریض میرداماد که رسیدم ازنفس افتاده بودم، اما صدایش کردم: "خانم لواسانی... صبر کن باهاتون کار دارم..."

برگشت و وقتی صورتم را که پر از عرق بودمشاهده کرد و متوجه شد که از درد پایم دارم می لنگم، با مهربانی مادرانه‌ای گفت: "شما دویدین تا به من برسین؟ خدا از من بگذره..." نزدیک به یکدقیقه منتظر ماندم تا نفسم تازه شد و به حرف آمدم؛ اول آن ۸ برگ کاغذ را طرفش گرفتم و بعدگفتم: "احساس کردم خیلی آدم ابلهی هستم خانم محترم؛ وقتی من می تونم این زندگینامه رو چاپ نکنم و نفرین هم نشم، مگه عقلم کم شده که چاپش کنم و نفرین هم بشنوم..."

وا رفت زن. دوباره اشک دوید پشت پلک هایش،خودم هم از حالتش دلرنجه شدم و گفتم: "خواهرمن، مادر من، خانم محترم... به همان خدایی که شمامنو بهش واگذار کردین، و به همان پروردگاری که به درگاه او منو نفرین کردین، من اجازه ندارم اسم واقعی آدمهایی رو که "داستان زندگی" آنها چاپ میشه بنویسم... این قانون را نه من گذاشتم، نه کس دیگه، این "قانون مطبوعات" است که صراحتاً گفته ما حق نداریم با آبروی کسی بازی کنیم..."

-آخر اون نامرد که آبرو نداره.

خانم لواسانی این را گفت و پاسخ شنید: "فرض کنیم حق با شما باشه!...اینطوری خدمتتون عرض کنم مادرجان؛ اگه یکنفر جلوی دفتر مجله پنج نفر را به رگبار ببنده و بکشه، اما دادگاه نتونه جرمش رو ثابت کنه، ما حق نداریم اسمش رو بنویسیم! شما دوست داری برای اینکه دل غصه دار شما خنک بشه، زن و بچه من "کمپوت به دست" بیان زندان وملاقاتم کنن؟ اون وقت موقعی که میگم مانمی توانیم و حق نداریم اسم یک هنرپیشه معروف را چاپ کنیم، شما مرا که هیچ قسمت از پیاز نیستم نفرین می کنی؟"

خانم لواسانی از داخل کیف اش دو برگ دستمال کاغذی بهم داد تا عرق صورتم را پاک کنم، بعد به درخت تکیه داد و گفت: "این کار را نمی کردم...همینطوری گفتم کمی اذیتتون کنم... من آنقدربی شعور نیستم که وقتی می بینم شما دارین برای من و دخترم زحمت می کشین نفرینتون کنم...

○

-مطمئن باشم خانم؟

این را که گفتم خانم لواسانی پاسخ داد: "من توی تمام زندگی ام هیچکس را نفرین نکردم، حتی برادران نامردم که ارث پدری منو بالا کشیدن، هم نفرین نکردم! من شوهر بی معرفتم را که اگر بالای سر ما بود کار تنها دخترمان به اینجا کشیده نمی شدنیز به خدا واگذار نکردم و اصلاً هیچکس را تا حالانفرین نکردم جز همان نامردی که قراره زندگینامه اش را چاپ کنی! برات دعا هم می کنم پسرم...

خندیدم و او هم خندید و خداحافظی کردیم. اوسوار تاکسی شد و رفت. من هم به اتاقم در مجله برگشتم تا زندگینامه دخترش را که خود او راوی آن است را تنظیم کنم...!

○

نوزده ساله بودم که با "محمد" آشنا شدم، او که دردهه چهل تازه در سینما چهره شده بود -و در دهه پنجاه به یکی از سوپراستارهای سینمای ایران تبدیل شد -برخلاف بسیاری از هنرپیشه های آن زمان که مد بود با هنرپیشگان یا خوانندگان زن ودست کم با هنرمندان ازدواج کنند، محمد اصلاًدنبال این نبود که زنش هم مثل خودش در عالم "سینما و هنر" باشد، اولین دلیلی هم که از من خوشش آمد همین بود که فهمید من دانشجو هستم وقصد دارم وقتی لیسانس زبان انگلیسی ام را گرفتم،توی خونه برای خودم کار کنم. یعنی کتاب ترجمه کنم و بفرستم توی بازار، ولی بالای سر زندگی وبچه هام باشم!

با محمد در منزل یکی از همکلاسیهای دانشگاهم -در سال ۱۳۴۷ - آشنا شدم. درحقیقت همکلاسی من که اسمش اختر بود، اصلاً به همین دلیل که می دانست پسرخاله هنرپیشه اش دنبال یک دختربرای ازدواج می گرده که هم تحصیلکرده باشه و هم خانه دار، منو به او معرفی کرد. طبیعی بود که برای من هم افتخار خیلی بزرگی بود که زن یک هنرپیشه معروف بشوم. چند جلسه‌ای با محمد در منزل اخترصحبت کردیم، سپس یکی، دو بار بیرون رفتیم وشام خوردیم و... تا اینکه یکروز او صریح و رک گفت: "پری حاضری با من ازدواج کنی؟" من که تاآن لحظه هم به او دلبسته شده بودم، وقتی این حرف را شنیدم عشقم ده برابر شد و قرار گذاشتیم در اولین فرصت او برای خواستگاری به منزلمان بیاید. من نیز همان شب ماجرا را به پدر و مادرم گفتم و...، که ایکاش این کار را نمی کردم. ایکاش مطرح نمی کردم که او هنرپیشه است. ایکاش تن به جنجال و سر و صدا می دادم و به پیشنهاد محمدعمل می کردم و از خانه می گریختم و با او ازدواج می کردم!

آری، پدرم که البته مردی متعصب نبود، فقط به دلیل حرف شنوی غیرعادی که از پدرش داشت بامحمد مخالفت کرد - پدربزرگ من یک نظامی خشک و خودخواه بود که همیشه حرفش یک کلام بود - علتش نیز مخالفت پدربزرگم بود که می گفت: "اینها مطرب هستند و زن نگهدار نیستند"! اما آنها اشتباه می کردند. بعدها خودشان نیز فهمیدند که اتفاقاً محمد با آن دختری که ازدواج کرد یک زندگی رویایی را برایش فراهم نمود و او راخوشبخت کرد! اما خیلی دیر این را فهمیدند. پدرم وقتی دید من سخت عاشق آن هنرپیشه معروف هستم، خیلی سریع به دستور پدرش مرا به یک صنعتگر داد، مردی که ۱۷ سال از خودم بزرگتر بودو تفکراتش نیز یک دنیا با من فاصله داشت. اولین کاری که

شوهرم کرد بیرون آوردن من از دانشگاه بود؛ او با اینکه می دید من چقدر عاشق درس و تحصیل هستم، بدون توجه به گریه ها و التماس های من اجازه نداد درسم را ادامه بدهم. بعد هم براساس تفکرات آن زمان، برایم چهار پنج بچه آورد تا من طوری در زندگی غرق شوم که همه چیز را از یادببرم. اما این اتفاق نیفتاد، نمی دانم چرا؟ شاید رفتارزننده‌ای که شوهرم با من داشت و مقایسه آن بارفتار عارفانه و مهربان محمد باعث شد که من هرگز حسرت ازدواج با یک هنرپیشه معروف و محبوب را از یاد نبرم!

سالها درپی هم گذشت، شوهرم غیر از اینکه پول توی خانه بیاورد و با من مانند یک حیوان رفتار کند، کار دیگری نمی کرد. و اینگونه شد که من ازصبح تا شب خودم را با بچه ها سرگرم می کردم یا باخواندن نشریات انگلیسی زبان عقده های فروخورده خود را مرهم می گذاشتم.

کم کم بچه ها بزرگ شدند و همزمان با ازدواج دومین پسرم، شوهرم نیز فوت کرد. اگرچه من خیلی دیر آزاد شده بودم، اما با خود گفتم "هنوز هم می توانم ذره‌ای از حسرت روزهای جوانی را از دل خارج کنم."

از سوی دیگر یکی از دوستان خانوادگی مان که می دانست من حتی پس از ترک تحصیل از دانشگاه زبان انگلیسی را رها نکرده‌ام و تسلط کامل بر گفتگوها دارم، مرا به یک استودیوی دوبله فیلم معرفی کرد تا آنجا دیالوگ ها را دوبله کنم. اگرچه حضورم در حواشی سینما خاطرات شیرین و تلخی را برایم تداعی می کرد - مخصوصاً که هرازگاهی محمد را می دیدم و او نیز مانند من سرش را پایین می انداخت - با این حال بدون اینکه خودم نیز متوجه باشم، داشتم دنبال تقدیر گمشده‌ام در "هنرهفتم" می گشتم!

در همان روزها بود که با "فرشاد" آشنا شدم؛هنرپیشه جوانی که تلویزیون را خیلی زود فتح کرد ودر سینما نیز مطرح شد، از همان روز اول نسبت به فرشاد احساس خوبی داشتم. او که از پسربزرگ من هم کوچکتر بود، جوانی فهمیده و باشعور به نظر می رسید که خیلی برای من احترام قائل می شد و من نیز مانند فرزندم به او نگاه می کردم؛اعتراف صادقانه‌ای نیز باید بکنم، شاید یکی از دلایلی که "فرشاد" در نظر من محبوب جلوه کرد، شباهت نه چندان زیادش با "محمد" روزهای جوانی اش بود؛ تقدیر مرا ببین که پس از ۳۰ سال که درحسرت ازدواج با یکی از باشرفترین هنرپیشگان سینمای ایران بودم، هنرپیشه‌ای جوان سر راهم قرارمی گیرد که عشق گمشده‌ام را تداعی می کند!

می گویم "تقدیر" و این عین واقعیت بود؛ وقتی دختر من که در تمام سه سال فعالیتم در آن استودیو حتی یکبار هم به آنجا نیامده بود، یکمرتبه وبرحسب اتفاق از آنجایی که همراه یکی ازدوستانش در ساعت پایان کار من، آن حوالی بودندو تصمیم می گیرد مرا هم به خانه برساند، به استودیومی آید و چشمان سبز دخترم در نگاه فرشاد گره می خورد و در یک لحظه هنرپیشه جوان و مشهورسینما به دختر من به هم دل می بندند!اگر نام این عاشق شدن "تقدیر" نباشد چه اسم دیگری می توان برایش گذاشت؟ اما افسوس که این بار هم قسمت تلخ تقدیر نصیب من و دخترم شد!

آری آذر، دختر معصوم و چشم و گوش بسته من که تا آن روز معنی عشق و عاشقی را هم نفهمیده بود،بدون اینکه بخواهد، راهی به دل فرشاد باز کرده بود. این را من روز بعد از زبان خود فرشاد شنیدم: "خانم لواسانی آذر دیگه اینجا نمیاد؟" در یک لحظه دچار احساس عجیبی شدم؛ برای خودم نیزخنده دار بود؛ اما دقیقاً حسی را پیدا کردم که ۳۰سال قبل، هنگامی که محمد از خودم تقاضای ازدواج کرد، دچارش شده بودم! قلبم به تپش افتاد،احساس می کردم صورتم داغ شده است. نفسم به شمارش افتاده بود و حتی نمی توانستم درست حرف بزنم!عجیب بود، درست انگار او محمد است و من هم "آذر" هستم که حالا آن هنرپیشه معروف دارد از من خواستگاری می کند! هرطور بود براحساس خود غلبه کردم و با حالتی طبیعی گفتم: "چرا... اتفاقاً قراره امروز هم بیاد اینجا تا با هم بریم خونه..."

فرشاد که از قبل می دانست خانه ما کدام طرف است، با خوشحالی گفت:

- "اتفاقاً من هم امروز آن اطراف کار دارم، اگردوست داشتین خیلی خوشحال میشم که شما وآذرخانم رو برسونم..."

این جذاب ترین دروغی بود که در عمرم می شنیدم.می دانستم او این حرف را می زند تا ساعتی همراه من و در کنار آذر باشد! به همین خاطر دور از چشم فرشاد به دخترم تلفن زدم و گفتم: "همای سعادت داره اطراف شانه ات می چرخه... معطل نکن وهمین الان یک دست لباس شیک بپوش و به خودت هم برس و بلندشو بیا اینجا..." آذر که گیج شده بوددلیلش را پرسید و من نیز نیت خودم و حرفهای فرشاد را به او گفتم. آذر نیز که مانند تمام دختران جوان از اینکه مورد توجه یکی از هنرپیشه های جذاب و معروف سینما قرار بگیرد اظهار رضایت می کرد، بلافاصله آنچه را گفته بودم انجام داد وساعتی بعد زیباتر و بانشاط تر از همیشه دراستودیو بود. بعد از نیم ساعت نیز به بهانه رفتن به خانه و با اصرار فرشاد، سوار ماشین گرانقیمتش شدیم و بطرف خانه ما راه افتادیم. در طول راه هروقت فرشاد را می دیدم که از توی آیینه ماشین به آذر خیره شده بود، و یا دخترم را می دیدم که ازشوق گونه هایش سرخ شده است، طوری احساس رضایت می کردم که گویی به آرزویی دیرینه رسیده‌ام!

آمدن های آذر به استودیو، و به خانه رساندن ماتوسط فرشاد از فردا تکرار و تکرار شد. ضمناًفرشاد که خوب بلد بود چگونه دل دخترها را به دست بیاورد، خیلی زود با دخترم صمیمی شد،به گونه‌ای که یکروز به من گفت: "خانم لواسانی حالا دیگه وقتش رسیده که من و آذر کمی بیشتر باهم آشنا بشیم، تا در صورت توافق نهایی با خانواده خدمتتون برسیم و بعد هم جشن ازدواج رو راه بندازیم!

و من که گویی در آن روزها مغزم را از دست داده بودم، بی آنکه بتوانم هیچ مشابهتی میان "فرشاد" وآن "محمد نجیب خودم" پیدا کنم، دست دخترم رادر دست آن گرگ گذاشتم!

وای بر من... وای بر من که حتی وقتی چند روز بعدآذر از من پرسید: "مادر من از بعضی دوستانم شنیدم که فرشاد برخلاف نقشهاش توی سینما، زیادجوان پاک و صادقی نیست و..." من که احساس می کردم آذر دارد به "محمد" من توهین می کند، به تندی جواب دخترم را دادم: "این چرندیات چیه که میگی... دوستانت از روی حسادت این حرفها رامی زنند... فرشاد تا چند وقت دیگه قراره شوهر تو و داماد این خانواده بشه... پس با این ذهنیت های احمقانه بخت خودت رو خراب نکن!"

و باز هم وای بر من که در آن لحظه حتی ثانیه‌ای به آنچه می گفتم فکر نکردم... من به این فکر نکردم که با گفتن این حرف، عملاً دارم دخترم را در مقابل هوس های یک گرگ خوش قیافه خلع سلاح می کنم و...

تا سرانجام آن فاجعه ای که نباید رخ بدهد اتفاق افتاد؛ یکشب که آذر نیمه های شب به خانه رسید،سر در آغوشم گذاشت و همانطور که اشک می ریخت، برایم گفت که چه اتفاقی میان او و فرشادافتاده است!

من نیز اگرچه از درون داشتم سکته می کردم، اما باردیگر خودم و آذر را فریب دادم که: "نگران نباش،مطمئناً تا یک هفته دیگه شما دوتا زن و شوهرمیشین!" و بعد فردا صبح با "توپ پر" راهی استودیو شدم که به محض دیدن فرشاد به اواعتراض کنم و گله مند شوم و... اما نیامد؛ عجیب بود، او که تا آن روز غیرممکن بود روزی یکبار به استودیو سر نزند، نه آن روز و نه فردا و نه پس فردانیز پیدایش نشد. وقتی هم به موبایل او تلفن زدم و گفتم کارت دارم، دستپاچه شد و گفت: "من تا دوهفته دیگه سر صحنه یک فیلم در خارج از تهران هستم و..." حرفش را قطع کردم و رک گفتم: "پس تکلیف آذر چی میشه؟" و او گفت: "من تا یکی دوهفته دیگه میام و با آذر ازدواج می کنم!"

بار دیگر خود را فریب دادم و به آذر گفتم: "میاد...نگران نباش..." اما نیامد! وقتی فهمیدم در همین تهران دارد یک فیلم بازی می کند، یکروز سرزده رفتم سرصحنه و در فرصتی مناسب او را کنارکشیدم و حرفم را زدم، اما فرشاد که اصلاً انگار نه انگار مرا می شناسد، با لحنی بسیار توهین آمیز گفت: "من و دختر شما دو مرتبه در حضور شماسوار ماشین شدیم و تمام، حالا اگر دخترتون جایی دیگه گند بالا آورده، واسه چی اینقدر خوش اشتهاهستین که می خواین اون رو به ریش من ببندین؟ اگریکمرتبه دیگه هم مزاحم من بشین ازتون شکایت می کنم و..."

معطل نکردم و چنان سیلی سنگینی توی صورتش زدم که تمام عوامل صحنه برگشتند و نگاهمان کردند! وقتی فرشاد رفت، یکی از آنها به سراغم آمد و بدون اینکه حرفی از من بشنود گفت: "فرشاداز این کثافت کاریها زیاد کرده، ولی این ناکس خوب بلده چیکار کنه که گیر نیفته؟!"

راست می گفت... فرشاد جایی نخوابیده بود که آب زیرش برود و...

○

امروز که ماهها از آن فاجعه می گذرد، حالا من مانده‌ام و یک دختر پاک و نجیب که حالا خود رایک تکه دستمال کهنه می داند! آذر اگرچه هرگز به روی من نیاورده که من این نان را در کاسه‌اش گذاشته‌ام! اما خودم که خوب می دانم مسبب سرنوشت تلخ دخترم من هستم؟!

وای بر من... وای بر من... وای بر من! ■

انسان قبل از اینکه بتواند دیگران را دوست بدارد باید قدری به خودش علاقه داشته باشد

● غ - ف

# یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

## عنکبوت‌های عاشق خانه خراب شدند

**یک جفت عنکبوت در گوش چپ یک پسر بچه ۹ساله انگلیسی، لانه ساخته و زندگی می‌کردند.**

هفته گذشته یک مادر انگلیسی نیمه شب پسربچه ۹ساله‌اش را که از درد گوش به خود می‌پیچید به‌بیمارستان انتقال داد. پزشک معالج پس از معاینه‌مشاهده کرد یک جفت عنکبوت داخل گوش بچه‌لانه کرده است و بدین ترتیب پس از شستشو آنها را از داخل گوش پسربچه بیرون کشید. دکتر معالج‌وقتی از بیمار سوال کرد چه مدتی است که به این‌بیماری مبتلا است، وی گفت: یک ماه می‌شود که‌احساس می‌کنم داخل گوشم چیزی وجود دارد، چراکه همیشه صدای بامب بامب داخل گوش چپم مراآزار می‌داد، ولی احساس درد نداشتم.

دکتر «دیوید ایروین» در این باره گفت: ما پزشکان‌متحیر از این اتفاق هستیم که دو عنکبوت به اندازه‌پاک کن یک مداد چگونه تا این مدت در گوش اوزنده مانده‌اند.

«جس»۹ ساله‌این‌دو عنکبوت‌رابرای‌یادگاری‌باخود نگه‌داشته و آنهارا هر روز به مدرسه می‌برد.

## قابل توجه شکلات خوارها

**انواع شکلات اتریشی با مغز ژله‌ای که از استخوان‌خوک تولید شده وارد و در کشور توزیع شده است.**

درپی گزارشی مبنی بر اینکه انواع شکلات پاستیلی‌که با مارک HARIBO وارد کشور شده است، نداشتن هرگونه نشانه حلیت بر روی بسته‌بندی واینکه این محصول چگونه وارد بازار شده برای کارشناسان جای تعجب دارد.

این شکلات ساخت کشور اتریش است که درساخت آن از پودر استخوان خوک استفاده می‌شود و به شکلات حالت ژله مانندی می‌دهد و هنگام خوردن در دهان آب می‌شود و بسیار چسبناک است.

این شکلات‌ها از مبادی جنوبی، غربی و شرقی وارد می‌شود با دو مارک «HARIBO» و«Gold barin» ساخت اتریش عرضه می‌شود.

در این میان مسلمانان اروپا به دلیل اطلاع ازآغشته بودن این شکلات به پودر استخوان خوک وحرام بودن آن از مصرف آن به شدت خودداری ودر این مورد نیز اطلاع‌رسانی کرده‌اند.

همچنین خبر می‌رسد این شکلات حرام در اماکن‌مهم و عمومی کشور از جمله فرودگاه بین‌المللی نیز توسط فروشگاه‌ها توزیع و فروخته می‌شود.

## موها هم سوراخ شدند!

**ایجاد سوراخ در مو، تقریباً غیرممکن است، امایک دختر ۱۳ ساله در منطقه «پالن‌پور» در ایالت‌گجرات در غرب هند این غیرممکن را ممکن کرد.**

«گونجال» که در کلاس هشتم درس می‌خواند، می‌تواند با مهارت و تخصص خاصی در یک موسوراخ ایجاد کند.

این دختر خانم نه‌تنها در مو سوراخ ایجاد می‌کند،بلکه آنها را از یکدیگر عبور می‌دهد.«گونجال» یک سرنگ را با دندان می‌گیرد و پس ازگرفتن مو با دو دست خود، در آن سوراخ ایجادمی‌کند.

«گونجال» این کار را از پدر خود «دینش نائیک»که دستیار یک پزشک است و وی را در دوختن‌اعضای جراحی شده کمک می‌کند، آموخته است.

پدر این دختر قادر است که در نخ‌های جراحی‌سوراخ ایجاد کند. وی گفته است، زمانی که ایجادسوراخ در نخ پلاستیکی امکان‌پذیر باشد، پس چرانتوان در مو سوراخ ایجاد کرد.

## دختران بدحجاب بخوانند

**شش مامور قلابی که به بهانه برخورد با بدحجابی‌از دختران جوان سرقت می‌کردند، از سوی ماموران‌پلیس تهران بازداشت شدند.**

چند روز پیش ماموران نیروی انتظامی هنگام‌گشت‌زنی در اطراف میدان نمازی، خودروی پژویی‌را مشاهده کردند که سه دختر و سه پسر جوان‌سرنشین آن بودند و کمی هم مشکوک به نظرمی‌رسید، به محض نزدیک شدن خودروی گشت به‌آنها، سه دختر از اتومبیل پیاده شدند و با داد و فریاد از پلیس درخواست کمک کردند. زمانی که ماموران به سراغ‌شان رفتند، درحالی که سه دختر مضطرب بودند، گفتند: ما درحال پیاده‌روی درخیابان بودیم که این سه جوان به طرف ما آمدند وخودشان را مامور معرفی کردند و گفتند حجاب‌مان‌نامناسب است و باید همراهشان به پایگاه برویم. ماکه به شدت ترسیده بودیم هیچ چاره‌ای جز پذیرفتن حرف‌های آنها نداشتیم و برای همین سوارخودروشان شدیم که ناگهان اتومبیل گشت پلیس رامشاهده کردیم. در این میان آنها با دیدن ماموران‌گشت حرکات مشکوکی از خود نشان دادند و دراینجا بود که ما از شما کمک خواستیم.

پس از اظهارات این دختران، سه پسر جوان به‌نامهای **رسول، وحید و محمد** بازداشت و به اداره‌آگاهی منتقل شدند. این سه متهم به جعل عنوان‌مامور اعتراف کردند و گفتند: قصد سوءاستفاده وسرقت از دختران جوان را داشتند. وحید، یکی ازمتهمان گفت: ما زیرنظر مردی به نامِ «حسین» کارمی‌کنیم و سه همدست دیگرمان جدیداً باند بزرگی‌در این رابطه تشکیل داده‌اند.

وی اضافه کرد: نقشه ما برای سرقت از دختران‌جوان و سوءاستفاده از آنها می‌باشد که خودمان رامامور معرفی می‌کردیم و دختران را که ظاهرشان‌کمی نامناسب بود، شناسایی و به بهانه اجرای طرح‌مبارزه با بدحجابی از آنها سرقت می‌کردیم.

پس از اعترافات این متهمان، ماموران موفق شدندسه همدست دیگرشان را نیز دستگیر کنند وهم‌اکنون تحقیقات برای به دام انداختن سردسته این‌گروه ادامه دارد.

## وقتی کار آدمیزاد به جنون بکشد

**یک مرد قوی هیکل هندی با نام «منحیت سینگ» توانست یک هواپیمای جت ۷/۵ تنی رادر فرودگاه «ایست‌میدلند» شهر دربی انگلیس باگوش‌هایش تا چهار متر بکشد.**

این مرد ۵۷ ساله گفت: کشیدن هواپیما با وجوداینکه چرخ دارد، خیلی مشکل است و با ماشین فرق‌می‌کند.

وی در ادامه افزود: در ده ثانیه اول حتی نمی‌توانستم تکانش بدهم، اما یکدفعه از جا کنده‌شد و حرکت کرد در صورتی که من هیچ امیدی حتی‌برای چند سانت حرکت را نداشتم.

«سینگ» که مدیر یک شرکت است، پیش از این،اتوبوسی را با موهای سر خود کشیده و وزنه ۸۵کیلویی را با گوش‌هایش بلند کرده و یک کتابخانه سیار ۸ تنی را با دست‌هایش جابه‌جا کرده است.

## آفرین به پلیس سوئد

**پلیس سوئد، پادشاه این کشور و دخترش را به خاطررعایت نکردن قوانین راهنمایی و رانندگی‌جریمه‌کرد.**

چندی پیش کارل گوستاو شانزدهم و دخترش‌شاهزاده مادلن به خاطر توقف خودروی خود درجایگاه ممنوع جریمه شده‌اند.

پادشاه، همسر، دخترشان و یکی از دوستان خانوادگی آنان، پس از صرف ناهار در یک‌غذاخوری شیک و بازدید از موزه، قصد بازگشت‌به قصر را داشتند که برگ‌های جریمه را روی شیشه‌خودروهای خود دیدند.

هرچند چند نفری که شاهد انجام وظیفه این پلیس‌بودند، به او یادآور شدند که اتومبیل‌ها از آن‌پادشاه می‌باشد، ولی وی همچنان به وظیفه خودعمل کرد. جریمه نقض قانون توقف ممنوع در سوئد۴۲۵ کرون، معادل ۶۳ دلار آمریکاست.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

## دیپلماسی "ان پی تی" ایران در وین

در نشست مقدماتی بازبینی پیمان ان پی تی، دیپلماسی ایران نقش فعالی را ایفا کرد.

این نشست از روز ۳۰ آوریل (۲ اردیبهشت ۱۳۸۶) با شرکت نمایندگان ۱۳۰ کشور امضا کننده این پیمان در وین، مقر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، گشایش یافت تا دستور کار اجلاس اصلی آژانس را در سال ۲۰۱۰ تصویب کند.

اجلاس بازنگری **ان پی تی** هر ۵ سال یکبار برگزار می شود و وظیفه آن بازنگری نقاط ضعف و قوت آن و ارائه پیشنهادهایی برای اصلاح و تکمیل این معاهده است. اگر اکثریت اعضا این پیشنهادها را تصویب کنند؛ معاهده مطابق با آنها اصلاح و تکمیل خواهد شد. نشست بازبینی **ان پی تی** (معاهده منع گسترش سلاحهای هسته‌ای) از (۱۰ اردیبهشت ۸۶) درحالی آغاز شد که ایران با تغییر هدفمند یکی از عبارتهای قید شده در دستور کار این نشست توسط هیات نمایندگی آمریکا با عنوان "پایبندی کامل به این معاهده" مخالفت کرد. اعتراض ایران از آنجا ناشی می شد که در این جمله صرفا بر کلمه "معاهده" تاکید شده نه بر " کلیه مواد و مفاد معاهده" . از نظر جمهوری اسلامی ایران تغییر دستورکار از پیش تعیین شده این اجلاس از سوی آمریکا و همپیمانان غربی اش با این هدف انجام شده تا با کلی گویی ، راه انحصار طلبی و تفسیرهای مغایر با مواد ۶ (خلع سلاح هسته‌ای ) و ۴ ان پی تی مبنی بر حق کلیه اعضا برای تولید انرژی هسته ای صلح آمیز باز گذاشته شود.

همچنین ایران معتقد است این نحوه نگارش به این معناست که آمریکایی ها می خواهند خروج از ان پی تی را – که اکنون طبق ماده ۱۰ ان پی تی " هرگاه مصالح عالیه کشورها ایجاب کند" امکان پذیر است – دشوار کنند.

آفریقای جنوبی با توجه به امتناع ایران از پذیرش این متن، پیشنهاد داد به جای پیروی کامل از "ان پی تی " پیروی از تمام مقررات آن در دستورکاری نشست قرار گیرد.

ایران همچنین در کنفرانس وین با توضیح و زیرنویس آفریقای جنوبی در قبال بند مورد اختلاف موافقت کرد. در زیرنویس آفریقای جنوبی آمده است منظور از تبعیت در این بند، تبعیت از تمامی شرایط وارده در معاهده است. این به معنای آن است که آمریکا و سایر کشورهای اتمی برای خلع سلاح باید تحت فشار قرار گیرند. آمریکا نیز در جلسه کنفرانس شرکت داشت و بند اصلاح شده متعاقبا به اتفاق آرا مورد تصویب کنفرانس قرار گرفت.

بدین ترتیب با موافقت ایران با مفاد قطعنامه نشست پیمان عدم گسترش سلاحهای هسته ای ، از یک سو نشست مقدماتی " ان پی تی " با شکست مواجه نشد و از سوی دیگر باب گفتگو را برای همکاریهای بعدی باز کرد.

## مقامات دوشنبه ، دوشنبه در تهران

رئیس جمهور تاجیکستان به دعوت همتای ایرانی خود از ۱۷ تا ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۶ در صدر هیئتی بلندپایه به جمهوری اسلامی ایران سفر کرد.

**امامعلی رحمان** رئیس جمهور تاجیکستان در این سفر با مقام معظم رهبری دیدار و با محمود احمدی نژاد مذاکره و گفتگو کرد.

سفر رییس جمهوری تاجیکستان در فاصله کمتر از شانزده ماه به تهران، نشانه اهمیت روابط دو کشور ایران و تاجیکستان است.

ایران نخستین کشوری بود که در پی فروپاشی شوروی سابق و اعلام استقلال، تاجیکستان را به رسمیت شناخت و با تاسیس سفارتخانه، زمینه لازم را برای مناسبات دوستانه فراهم کرد.

این بازدید برای سرعت بخشیدن به طرح‌های جدید اقتصادی در تاجیکستان که با کمک جمهوری اسلامی ایران آغازخواهد شد، اهمیت خاصی دارد.

ایران طرح های در حال ساختی از جمله تونل استقلال "انزاب" در شمال دوشنبه،و نیروگاه "سنگتوده ۲ " را در دست اجرا دارد ۰

با بهره‌برداری از **پل رود آمو** در مرز با افغانستان، زمینه مناسبی برای گسترش روابط تاجیکستان وایران از طریق افغانستان فراهم می‌شود.

روابط خوب ایران و تاجیکستان نه تنها به نفع دوشنبه است، بلکه برای رشد منطقه و تحکیم ثبات اقتصادی کشورهای آسیای مرکزی نیز با اهمیت می‌باشد.

روابط سیاسی ایران و تاجیکستان به دنبال فروپاشی شوروی سابق و استقلال تاجیکستان درماه سپتامبر سال ۱۹۹۱ برقرار شده است. جمهوری اسلامی ایران اکنون یکی از صادرکنندگان عمده موادغذایی و نیزمصالح ساختمانی به تاجیکستان و درعین حال از واردکنندگان آلومینیوم و پنبه این کشور است. میزان تجارت بین دو کشور ایران و تاجیکستان در زمان حاضر به ۱۷۰میلیون دلار درسال می‌رسد. کشور تاجیکستان با بیش از هفت میلیون نفر جمعیت و ۱۴۳ هزار و ۱۰۰ کیلومتر مربع مساحت، یکی از جمهوری‌های آسیای مرکزی است. تاجیکستان بیش از چهار هزار و ۲۰۰کیلومتر با کشورهای افغانستان، ازبکستان، قرقیزستان و چین مرز مشترک دارد. زبان رسمی مردم تاجیکستان فارسی تاجیکی است که باخط الرسم "سرلیک" نوشته می‌شود.

طبق آماررسمی ۹۷درصد جمعیت تاجیکستان مسلمان و حنفی مذهب هستند. براساس آمارهای موجود، ۴۸۵نشریه درجمهوری تاجیکستان مجوز انتشار دارند که به دلیل کمبود کاغذ و امکانات فنی، به غیر از نشریات تخصصی سازمانها و وزارتخانه‌ها تنها ۳۰نشریه به صورت هفته‌نامه آن هم سیاه سفید چاپ و منتشر می‌شوند. ۲۰شبکه رادیو تلویزیون دولتی و غیردولتی نیز درتاجیکستان فعالیت دارند و۳۲مرکزآموزش عالی نیز در رشته‌های مختلف دایر هستند. کشور تاجیکستان درمیان ۱۵جمهوری استقلال یافته از شوروی کمترین درآمدسرانه را دارد و حدود۶۶درصدمردم این کشور زیرخط فقرزندگی می‌کنند.

## ادامه مذاکرات ایران در اسکاندیناوی

وزیر امور خارجه کشورمان به منظور یک دیدار از برخی کشورهای اروپای شمالی دوشنبه هفتم ماه مه ۲۰۰۷ ( هفدهم اردیبهشت ۱۳۸۶ ) وارد استکهلم پایتخت سوئد شد ۰

هدف از سفر آقای متکی به سه کشور حوزه اسکاندیناوی ،گفتگو درباره مناقشه هسته ای ایران، وضعیت حقوق بشر در ایران و همچنین صلح در خاورمیانه اعلام شد .

در روزهای گذشته برخی گروه های ایرانی در سوئد با انتشار اطلاعیه هایی به سفر آقای متکی اعتراض کرده اند و یک نماینده پارلمان این کشور نیز خواستار لغو این سفر شده است و در پی این اقدامات محل سخنرانی وی به دلایل امنیتی تغییر کرد

**فردریک مالم**، از نمایندگان حزب لیبرال مردم روز جمعه چهارم ماه مه جمهوری اسلامی را به 'نقض حقوق بشر' متهم کرد.

انجمن قلم سوئد نیز در بیانیه ای از محکومیت برخی فعالان حقوق زنان در ایران انتقاد کرد و از وزیر خارجه این کشور خواست به نمایندگی از طرف دولت سوئد، اعتراض خود را در مورد تبعیض جنسی در قوانین ایران به اطلاع وزیر امور خارجه ایران برساند." این در حالی است که مقامات ایرانی بارها این اتهامات غربیها را بی اساس خوانده اند.

منوچهر متکی در سخنان خود در استکهلم در مورد طرحی که از سوی سوئیس ارائه شده و حاوی تعلیق همزمان فعالیت های غنی سازی ایران و تحریم های شورای امنیت سازمان ملل متحد است گفت که تعلیق فعالیت های هسته ای در دستور کار ایران قرار ندارد اما خاطر نشان کرد که کشورش قصد خروج از معاهده **ان پی تی** را هم ندارد.

ضمنا در مرحله بعد سفر، دیدار متکی با تعدادی از مدیران شرکتهای صنعتی و تجاری ، شیلات و سرمایه گذاری طرف قرار داد با جمهوی اسلامی ایران و همچنین علمای شیعه و سنی مقیم **نروژ** زمینه افزایش همکاریها در ابعاد اقتصادی و فرهنگی را فراهم اورده است ضمن این که نروژ یکی از کشورهای صاحب منابع عظیم نفت و گاز است و از شرکای ایران دراین حوزه به حساب می آید.

تاکید کشورهای این حوزه به ویژه نروژ به حقوق هسته ای ایران و محکومیت استفاده نظامی از این فناوری توسط همه کشورها که می تواند حمایت های اروپایی از برنامه صلح آمیز هسته ای ایران را به دنبال داشته باشد از دیگر دستاوردهای این سفر بود .

### کلینت ایستوود در ۷۶ سالگی

# همچنان سوار بر زین

*پس از نیم قرن فعالیت در سینما به عنوان بازیگر، تهیه‌کننده و کارگردان، کلینت ایستوود، اکنون نه‌تنها بهترین و مسوولانه‌ترین آثار سینمایی خودرا ارائه می‌دهد، بلکه ورود خود را به حیطه سینمای مولف نیز اعلام کرده است*

برگردان: بهروز بهرامی

## سوار بر زین و سیگار برگ بر لب

هنگامی که نیم قرن پیش **سر جیو لئونه**، کارگردان مطرح ایتالیایی، جوانی قدبلند و ترکه‌ای را درفیلمی وسترن به نام «به خاطر یک مشت دلار» به‌عنوان بازیگر اصلی بر روی زین اسب قرار داد ودر دهان او ته‌سیگاری گذاشت تا سکوت وی را درفیلم توجیه کند، هیچ کس تصور نمی‌کرد که روزی‌این جوان لاغراندام، تبدیل به یکی از مطرح‌ترین‌فیلمسازان عصر خود شود. فیلمسازی که آثار اخیراو جوایز مهم سینمایی را به خود اختصاص داد، ومنتقدان فیلم در سرتاسر جهان، همچنان نکات تازه‌مهمی را در فیلم‌های او کشف می‌کنند.

## دو شاهکار در ۷۶ سالگی

همین سال گذشته، یعنی سال ۲۰۰۶ میلادی، **کلینت‌ایستوود** دو فیلم را به صورت همزمان روانه پرده‌های سینما کرد. هر دو این فیلمها آثاری با ارزش تلقی شده و مورد استقبال منتقدان و سینمادوستان قرار گرفتند. حال به واقع کمتر می‌توان هنرمندی را یافت که در ۷۶ سالگی به چنین موفقیتی دست یابد. اما در این میان، تنها کمیت و کیفیت آثار مطرح نیست، بلکه درباره‌کلینت ایستوود راه درازی است که او طی کرده‌است. درواقع کلینت ایستود که خود روزی ازنمادهای قهرمان‌پروری در هالیوود بود و از همین‌راه هم به اشتهار رسیده بود، اکنون خود را به یک هنرمند خلاق تبدیل کرده، آنهم خلاقیت در زمینه‌سینمایی که قهرمان‌پروری کلیشه‌ای را بر زمین‌کوبیده و در عوض به تحریک تماشاگران وعلاقه‌مندان سینما، اقدام کرده تا تفکرات جدی واحساسات عمیق و واقعی را از اعماق ذهن خودبیرون آورند.

در این خصوص منتقد فیلم مجله نیوزویک، ریچارد شیکل، چنین می‌نویسد: «سفری که کلینت‌ایستوود از آغاز ناهموار خود در تفکر سینمایی انجام داده، به راستی حیرت‌انگیز است.» اما پرسش‌مهم این است که این تغییر و دگرگونی چگونه انجام‌شد که بدینسان موفقیت را هم به دنبال داشته است.

## کاراکترهای پیشین

**کلینت ایستوود**، بازیگری را از عنفوان جوانی آغاز کرد. جایی که نزدیک به ۵۵ سال پیش‌تر در یک سریال وسترن تلویزیونی به نام روهاید به ایفای‌نقش پرداخت. همین تجربه کلینت به عنوان یک‌بازیگر وسترن سبب شد تا سرجیو لئونه کارگردان‌توانای ایتالیایی، شیفته خطوط چهره و شخصیت‌پنهان و مرموز او شده و در اولین فیلم از سری‌فیلم‌های وسترن اسپاگتی (نامی که به‌شکلی‌طنزآمیز برای وسترن‌های ایتالیایی انتخاب شده‌بود) به نام به خاطر یک مشت دلار، او را که‌اشتهاری هم نداشت، برای ایفای نقش اول فیلم‌انتخاب کند. خطوط چهره و نگاه نافذ کلینت‌ایستوود و دست هدایت‌گر سر جیو لئونه باعث شدکه در مدت کمی، نخستین تیپ‌سازی موفقیت‌آمیزتوسط کلینت صورت گیرد.

جالب اینکه، مجموعه دیالوگی که کلینت در سری فیلم‌های وسترن ایتالیایی به زبان می‌آورد، تنها به چهار تا پنج صفحه برای هر فیلم محدودمی‌شد و درواقع اسلحه او بیشتر از خودش حرف‌می‌زد!

پس از آن، دومین تیپ‌سازی موفقیت‌آمیز کلینت ایستوود برای سری فیلم‌های پلیسی بود که او در آنها در نقش یک کارگاه سخت‌گیر و خشن شهر سن‌فرانسیسکو ظاهر شد. او برای اجرای قانون از هرگونه بی‌قانونی و تخلف استفاده می‌کرد و از این‌رو بود که نام مستعار «هری کثیف» برای اوانتخاب شده بود.

این تیپ‌سازی‌ها، درحالی شکل می‌گرفت که کلینت ایستوود در زندگی واقعی خود، انسانی بسیار رئوف و مهربان است. همسر او در این باره می‌گوید: «کلینت به یک مگس هم نمی‌تواند صدمه بزند و ما در صورتی که حشره‌ای را در خانه مشاهده کنیم، از ترس کلینت او را زنده می‌گیریم و از پنجره به خارج می‌اندازیم.»

اما چه در کسوت کارگردان و چه به عنوان بازیگر، کلینت، اعتماد به نفسی ویژه از خود نشان می‌دهد و به همین دلیل است که مشکل‌ترین سناریوها را به زبان فیلم بازمی‌گرداند.

نکته جالب دیگر اینکه کلینت هیچگونه پیشینه‌ای از نظر سواد کلاسیک ندارد. بنا به گفته خودش، کلینت در یک دوجین دانشگاه و کالج ثبت‌نام کرد، اما هیچکدام را به پایان نرساند.

## دوران کودکی و سختی‌ها

پدر کلینت در دوران بحران اقتصادی می‌زیست واز همین رو کلینت از دوران کودکی با سختی ومشکلات زندگی آشنا شد. نخستین شغل او دردوران نوجوانی فروختن روزنامه بود. او علاقه‌مفرطی به موسیقی، بویژه موسیقی جاز داشت وهمین موضوع باعث شد تا او نواختن پیانو را فراگیرد و یکی دیگر از مشغله‌های اولیه او نواختن‌پیانو در سالن هتل بود، آنهم در ازای غذای مجانی‌و گرفتن انعام از مشتریان هتل.

در دوران جنگ کره، او به خدمت سربازی فراخوانده شد، اما قبل از اینکه به کره عزیمت کند، جنگ در کره پایان گرفت و پس از آن بود که کلینت، برایِ بازیگری در یکسری وسترن انتخاب شد که قبلاً در سطور بالا شرح آن رفت.

## ورود به آن سوی سینما

پس از دو تیپ‌سازی موفقیت‌آمیز به عنوان یک سوار و پلیس خشن، کلینت متوجه شد که دیگر این‌نوع سینما یعنی قهرمان‌سازی، او را ارضا نمی‌کند،و سرانجام از دهه ۹۰ بود که کلینت در حیطه‌سینمای جدی و مولف قدم گذاشت. تصمیمی که‌بسیاری سعی در منع او از اتخاذ آن داشتند وشانس‌های او را در چنین کوششی با توجه به چهره‌شناخته شده‌اش و انتظارات و توقعاتی که‌تماشاگران سینما از او داشتند،

صحنه ای از «نامه هایی از ایووجیما»

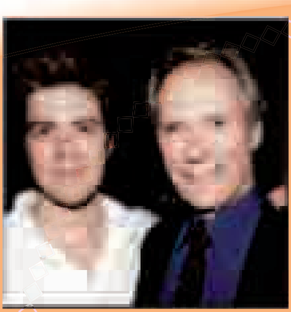

به همراه پسر بزرگش «کایل»

صحنه ای از فیلم «پرچم پدران ما»

در هنگام اجرای جاز

بسیار ناچیز تلقی‌می‌کردند. اما هنگامی که در سال ۱۹۹۲ کلینت، به‌عنوان بازیگر و کارگردان فیلم نابخشوده را روانه‌پرده سینما کرد، با استقبال مردم و منتقدان مواجه‌شد و پس از آن بود که نابخشوده در مراسم پخش جوایز اسکار به عنوان بهترین فیلم و بهترین کارگردان جوایز اسکار را صاحب شد. بدین ترتیب‌کلینت متوجه شد که راه تازه‌ای که انتخاب کرده،سرنوشت واقعی او را رقم می‌زند و در همین راه قدمها را شروع کرد. در سال ۲۰۰٤ با فیلم «بچه‌یک میلیون دلاری» روایتگر داستان غم‌افزای دختری شد که برای امرار معاش، مشت‌زنی را انتخاب کرده بود، اما به ناگهان دچار آسیب‌دیدگی‌مهلک شده و جان خود را از دست می‌دهد. فیلم به‌عنوان بیانیه‌ای برای انسانهای تنها به سرعت مورد استقبال قرار گرفت و یکبار دیگر در مراسم جوایزاسکار به عنوان فیلم برگزیده انتخاب و دومین مجسمه اسکار را برای کلینت به ارمغان آورد.

## دو سوی یک رفتار

اما دستاورد **کلینت ایستوود** درسال ۲۰۰٦ که دوسوی یک نبرد را به تصویر کشید، به عنوان یکی ازعجایب جهان سینما، محسوب شده است. او یکی ازنبردهای جنگ دوم جهانی، یعنی نبرد بر سر جزیره‌ژاپنی ایووجیما را به عنوان سوژه اصلی انتخاب‌کرد و سپس برمبنای آن، دو فیلم از دو زاویه نگاه‌ساخت.

یکی از دیدگاهها، مهاجمان آمریکایی را در بر می‌گرفت که نام «پرچم‌های پدران ما» به آن داده‌شد و فیلم دیگر برمبنای نامه‌هایی که مدافعان‌ژاپنی جزیره که اتفاقاً بیشتر آنها هم کشته شدند،برای خویشان و عزیزان خود نوشته بودند، ساخته‌شد. آنچه مایه اعجاب منتقدان فیلم شد، این بود که‌چگونه کلینت، یک آمریکایی تمام عیار، چنین‌درک عمیقی را از فرهنگ کهن و شرقی در ژاپنی‌هاپیداکرده‌بود.

درواقع با این دو اثر کلینت ایستوود رسماً به جرگه فیلمسازان مولف پیوست. کسانی که با او در سرصحنه‌های فیلمسازی کار کرده‌اند گفته‌اند که،کلینت در هنگام ساختن یک فیلم مانند یک معلم‌عمل می‌کند، او سعی می‌کند تا بهترین دستاوردممکن را از تک تک افراد به دست آورد. ضمناً سرصحنه‌های فیلمسازی، وقتی که کلینت کارگردانی‌می‌کند، از نظر نظم و ترتیب و قرار داشتن همه چیزدر جای خود، مثال‌زدنی است.

او خود معتقد است که هیچ کار خوب و تکمیلی در شرایط آشوب و هرج و مرج انجام نمی‌شود.

## زندگی خصوصی

درحقیقت، استقلال‌طلبی کلینت را می‌توان در زندگی خصوصی او و تعداد ازدواجها و فرزندانش‌مشاهده‌کرد. گرچه‌نخستین ازدواج کلینت، بیست وپنج سال به طول انجامید و دو فرزند هم ثمره این‌ازدواج بود، اما ازدواجهای بعدی برای کلینت‌چندان بادوام نبود و با آنکه صاحب چهار فرزند هم‌از سه ازدواج بعدی خود شد، اما خود او در این‌مورد تصور می‌کند که تا حدودی گمراه بوده است!

او با تمام فرزندانش، روابطی حسنه دارد و اغلب‌آنها در فیلم‌های او به‌گونه‌ای ظاهر شده و یا درساخت فیلم‌ها کمک کرده‌اند. مشهورترین فرزند اوکایل ایستوود است که موسیقی اغلب فیلم‌های پدررا تصنیف کرده است.

هم‌اکنون کلینت، یازدهمین سال ازدواجش با گوینده مشهور اخبار تلویزیون، دینا روئیز را جشن می‌گیردو این زوج فرزند ده ساله‌ای هم دارند که دختری به‌نام مورگان است.

## تناسب جسمی

یکی از دلایلی که کلینت ایستوود در ٧٦ سالگی این چنین شاداب و سرحال به نظر می‌رسد، توجه فراوان او به انجام حرکات ورزشی است. او علاوه‌بر آنکه همه روزه ساعتی را با کار روی وزنه‌ها طی می‌کند، دویدن را هم در دستور کار خود قرارمی‌دهد.

بسیاری از هنرمندان که با او کار کرده‌اند، با چشمان خود دیده‌اند که کلینت، جوانانی را که یک‌چهارم اوسن دارند، در انجام حرکات ورزشی خجلت‌زده کرده است!

اما برجسته‌ترین و مهمترین اکسیر جوانی کلینت،نحوه کار او است. او در سر صحنه، سعی می‌کند تابه همه انگیزه ببخشد. او حتی لباسهای بازیگران اصلی فیلم را به تن می‌کند تا به آنها نشان دهد که همدرد آنها است.

**کلینت ایستوود** خود درباره انگیزه‌اش برای کار و وزندگی چنین می‌گوید:

«اگر این ایده‌های برجسته به‌سراغ من نمی‌آمدند، من احتمالاً چندین سال پیش‌تر بازنشسته می‌شدم، اما نمی‌دانم چرا این ایده‌هاهمچنان سراغ من می‌آیند و مرا بیشتر و بیشتر به‌کار و تلاش تشویق می‌کنند.» ■

در انتخاب دوست می توان دقت کرد ولی دشمن را بخوبی نمی توان تشخیص داد

● اسکاروایلد

به همراه همسر و دو فرزند کوچکش

## مشاوره خانواده و ازدواج

**مشاوره تحصیلی و تلفنی:** خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
**یکشنبه ها** از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
**مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:**
**دوشنبه ها** از ساعت ۱۳ الی ۱۵

# برای ساختن زندگی سعادتمندانه، هر دو باید مسوولانه دست به کار شوند

● مردی ۴۱ ساله و دارای همسر و دو فرزند ۱۰ و ۱۳ ساله هستم. من با علاقه و آشنایی قبلی با همسرم ازدواج کردم و هر دو علیرغم مخالفت خانواده‌ها با پافشاری خودمان، زندگی عاشقانه‌ای را شروع کردیم، اما پس از چند ماهی که از ازدواجمان گذشت بحث و جدال و لجبازی و سرکشی از جانب همسرم شروع شد. آن زمان ایشان ۲۳ و من ۲۶ سال داشتم. طی یکسال بتی که از او ساخته بودم و زندگی رؤیایی که در ذهن تصویر می‌کردم به یکباره فرو ریخت و حالا پس از ۱۵ سال زندگی مشترک، دلزدگی و نفرت عجیبی سراپای وجودم را فرا گرفته و از آن عشق و علاقه چیزی نمانده است، تا حدی که ترجیح می‌دهم دیگر ایشان را نبینم!

●● حفظ و دوام عشق و علاقه به مراقبت، تعهد و رسیدگی ویژه‌ای نیاز دارد که متاسفانه بسیاری از زوجهای جوان، در این مورد از آموزش و راهنمایی خانواده و مدارس و دانشگاه و... برخوردار نمی‌شوند و در نتیجه نهال دوستی و مهرشان خیلی زود پژمرده شده و کانون زندگی‌شان از گرمای آن محروم می‌گردد.

اگر مروری به گذشته زندگی زناشویی‌تان داشته باشید، درمی‌یابید شما هم در ایجاد این رابطه ناخوشایند و غیردوستانه فعلی نقش داشته‌اید. از خود بپرسید خواسته‌ها و انتظارات شما از همسرتان چه بوده و آیا این انتظارات بجا و معقولی بوده است؟ در مقابل لجبازی ایشان، شما چه عکس‌العملی نشان می‌دادید؟ آیا لااقل ماهی یکبار جلساتی برای گفتگوی دوستانه و منطقی با هدف رسیدن به تفاهم هرچه بیشتر و اصلاح رابطه و دوام عشق و علاقه قبلی برگزار کرده‌اید؟ هدفی که نیاز به گذشت، صبر و حوصله، احترام متقابل انتقادپذیری، احترام به حقوق یکدیگر و ... دارد!

● دوست داشتم که همسرم هیچ عیب و ایرادی نداشته باشد و من هرچه می‌گویم اطاعت کند، اما او از همان ابتدا زندگی مشترکمان را با لج و لجبازی شروع کرد.

... اما حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم که نبایستی چنین توقعاتی از همسرم می‌داشتم!

●● می‌توانید چند جنبه مثبت از خصوصیات همسرتان را ذکر کنید؟

● جنبه‌های مثبت زیادی دارد، ولی من می‌خواهم که او کامل و بدون عیب و نقص باشد و هیچ جنبه منفی‌ای نداشته باشد!

●● همه انسانها در رفتار و خصوصیات شخصیتی، هم جنبه مثبت دارند و هم جنبه منفی. شما هم مثل بسیاری از همسران تمایل به کمال‌گرایی و بی‌عیب و نقص بودن طرف مقابل دارید، یعنی به‌اصطلاح یا سفید می‌بینید یا سیاه. در حالی که انسان خوب و یا بد مطلق وجود ندارد و همه ما دارای صفات و خصوصیات مثبت و منفی هستیم که بایستی سعی‌مان بر این باشد از جنبه‌های منفی بکاهیم. اگر در خودتان نیز صادقانه کنکاش کنید، به جنبه‌های منفی در رفتارها و عادتها و خصوصیات خود برمی‌خورید که نیاز به اصلاح دارد.

● بله، درست است. با این اوصاف، چگونه می‌توانم احساس قلبی‌ام را نسبت به او در خود زنده کنم و این فاصله‌ای را که ایجاد شده، پر کنم؟

●● من مشاوره را برای شما و همسرتان ضروری می‌دانم، چرا که سالها از زندگی مشترکتان گذشته و شما و همسرتان علاوه بر نقش همسری، مسوولیت تربیت درست فرزندانتان را هم به عهده دارید.

● شما فکر می‌کنید که ما با مشاوره بتوانیم رابطه جدیدی ایجاد و همه چیز را از نو شروع کنیم، آن هم بدون تاثیر از گذشته؟

●● بله، به شرطی که هر دو صادقانه بخواهید و در این راه احساس مسوولیت کرده و تلاش نمایید. هر دو به مقداری آگاهی و مهارت نیاز دارید که در جلسات مشاوره خانواده به آن دست می‌یابید. بنابراین تا دیر نشده، برای ترمیم رابطه و دوباره‌سازی کانون گرم زندگی‌تان اقدام کنید.

## مشاوره حقوقی

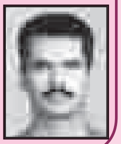

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

### «پشت نویسی چک»

***خلاصه سئوال:*** چند ماه پیش بابت طلبی که از شخصی داشتم یک فقره چک از وی دریافت کردم که در حضور خودم صادر و امضاء شد. چون شنیده بودم که اگر شخص دیگری نیز پشت چک را امضاء کند او نیز مسوول پرداخت وجه چک خواهد بود از دو نفر از آشنایان صادرکننده چک هم در پشت چک امضاء گرفتم. در زمان سررسید تاریخ چک، صادرکننده با من تماس گرفت و خواهش کرد که دوماه دیگر به او مهلت بدهم تا بتواند وجه چک را بپردازد. من هم قبول کردم. اما پس از دو ماه نیز صادرکننده مبلغ را پرداخت نکرد و من مجبور شدم چک را به بانک برده و گواهی عدم پرداخت آن را بگیرم. سپس با طرح شکایتی بر علیه صادرکننده و امضاء کنندگان پشت چک تقاضای پرداخت وجه چک از ایشان را کردم. اما دادگاه حقوقی پس از رسیدگی و حتی احراز صحت امضاهای پشت چک فقط صادرکننده را محکوم به پرداخت کرده و دعوی را نسبت به امضاء کنندگان پشت چک وارد ندانسته و در حکم صادره قید کرده که شرایط قانون تجارت رعایت نشده و سند تجاری به موقع واخواست نگردیده است. آیا این حکم قانونی است؟ آیا امضاء کنندگان پشت چک هیچ مسوولیتی در قبال من ندارند؟ چگونه است که اکثر مشاورین حقوقی امضای پشت چک را معتبر و دلیل مسوولیت امضاء کننده می‌دانند؟ چگونه و با چه استدلالی به این حکم اعتراض کنم؟

**ابراهیم کوثری - بندرعباس**

### «رعایت مقررات»

***پاسخ:*** چک زمانی یک سند تجاری محسوب می‌شود که مقررات و تشریفات مربوط به آن رعایت گردیده و اجرا شده باشد. صحیح است که به موجب ماده ۲۴۹قانون تجارت ایران صادر کننده و امضاء کنندگان پشت چک در مقابل دارنده آن مسوولیت تضامنی دارند و دارنده چک در صورت عدم پرداخت چک و اعتراض می‌تواند به هر کدام از آنها که بخواهد رجوع نماید. اما این حق مشروط به تحقق شروطی است که مهمترین آن این است که چک باید ظرف مدت معینی از تاریخ سررسید آن برگشت بخورد و گواهی عدم پرداخت آن از سوی بانک صادر شود. در این خصوص ماده ۳۱۵ قانون تجارت تصریح دارد که:

«اگر چک در همان مکانی که صادر شده است باید تأدیه گردد دارنده چک باید در ظرف پانزده روز از تاریخ صدور وجه آن را مطالبه کند و اگر از یک نقطه به نقطه دیگر ایران صادر شده باشد باید در ظرف چهل روز از تاریخ صدور چک مطالبه شود. اگر دارنده چک در ظرف مواعد مذکوره در این ماده پرداخت وجه آن را مطالبه نکند دیگر دعوی او بر علیه ظهرنویس مسموع نخواهد بود و اگر وجه چک سببی که مربوط به محال علیه است از بین برود دعوی دارنده چک برعلیه صادر کننده نیز در محکمه مسموع نیست.» بدین ترتیب، عدم رعایت مواعد مذکور در مقرره قانونی فوق توسط شما، سبب اسقاط حق جنابعالی در برابر امضاء کنندگان (ظهرنویس) گردیده است. بنابراین، حکم صادره وفق قانون صادر گردیده و خالی از اشکال است.

## مشاوره خانواده

**مشاوره کودک و خانواده:** خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) **شنبه ها:** مشاوره تلفنی از ساعت ۸ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و **یکشنبه ها:** مشاوره حضوری از ساعت ۸ الی ۱۱ با هماهنگی قبلی

# همکلاسی‌های فرزندم او را مسخره می‌کنند

به نظر می‌رسد که شاید روی پیشانی بعضی از کودکان جملاتی با این عنوان نوشته شده است که: (مرا اذیت کنید، سربه‌سرم بگذارید.) آنها به طریقی به کودکان دیگر می‌فهمانند که سوژه‌های خوبی برای دست انداختن و عصبانی کردن هستند. نقاط ضعف آنها بسیار مشخص است و همه می‌دانند که آنها بسیار حساس هستند و هر کجا که می‌روند، این مشکل نیز همراه آنها می‌رود، زیرا (پوست آنها بیش از حد نازک است!)

○○○

●● مادری ۲۸ ساله هستم، پسرم محصل کلاس اول دبستان و نمراتش در مدرسه خوب است و معلم‌هایش از وی راضی هستند، اما از اوایل سال که وارد مدرسه شد، همکلاسی‌هایش به خاطر اینکه لاغر است و عینک می‌زند، شروع به مسخره کردن و دست انداختن وی کردند و همین رفتار همکلاسی‌هایش باعث شده که از مدرسه منزجر شود و دوست نداشته باشد که به مدرسه برود.

● وقتی همکلاسی‌هایش او را مسخره می‌کنند، چه عکس‌العملی نشان می‌دهد؟

●● اول از دست آنها عصبانی می‌شود، و داد و فریاد راه می‌اندازد و می‌گوید خودتان این‌طوری هستید و بعد که می‌بینند باز هم اذیتش می‌کنند، شروع به گریه می‌کند و به یک گوشه حیاط می‌رود و با دوستانش قهر می‌کند. من نمی‌دانم وقتی پسرم به خانه می‌آید و گریه می‌کند، با وی چگونه برخورد کنم؟ کلاً نمی‌دانم در این زمینه چگونه به او کمک کنم؟

● راه علاج کودکانی که معمولاً توسط کودکان دیگر مورد مسخره قرار می‌گیرند، این است که به آنها راه‌های جدیدی را برای واکنش نشان دادن نسبت به سربه‌سر گذاشتن دیگران بیاموزند، شما به عنوان مادر، می‌توانید به پسرتان کمک کنید تا دریابید که سربه‌سر گذاشتن یک عمل مسخره و بی‌معنا است.

همچنین جملات یا برچسب‌هایی که همکلاسی‌هایش به وی می‌زنند را تقسیم‌بندی کنید، یعنی حرف‌ها یا نام‌ها آنقدر بچه‌گانه یا به روشنی نادرست است که شما و پسرتان می‌توانید به آنها بخندید، مانند این جملات: (مادرت چاق است) یا (دماغت کنده است) شما برای فرزندتان توضیح دهید که لازم نیست در چنین مواردی از خودش یا خانواده‌اش دفاع کند، چون این حرفها بی‌معنا است و ارزش پاسخگویی ندارد. با این حال اگر حرف‌های کودکان دیگر به نظر صحیح می‌رسند، نظیر (عینکی) یا(لاغر مردنی)، کودک باید بیاموزد طوری پاسخ دهد که باعث بازداشتن مسخره‌کننده شود، این‌گونه رفتار می‌تواند به معنای تغییر در رفتار وی شود.

**○ باید راه‌های جدید واکنش به مسخره کردن دیگران را به فرزند خود یاد دهید از جمله نادیده گرفتن و کاهش حساسیت**

ضمناً حساسیت کودک را نسبت به دست انداختن کاهش دهید و به وی آموزش دهید که با پاسخ ندادن به دیگران، جلوی دست انداختن همکلاسی‌هایش بایستد. ضمناً موقعیت را با بازی و نمایش نشان دهید و بگذارید کودک با همان جملاتی که در مورد خودش به کار رفته است، پدر و مادرش را دست بیندازد. این کار به او کمک می‌کند که به چنین رفتارهایی عادت کند و همچنین فرصتی را می‌یابد تا در مورد بی‌توجهی به آنها درس بگیرد، با رفتار خود نشان دهید که چطور به این‌گونه رفتارها واکنش نشان نمی‌دهید و صرفاً سرتان را برمی‌گردانید و می‌روید.

تمرین کنید، اکنون نقش‌ها را عوض کنید و بگذارید کودک نقش قربانی را بازی کند، به او چند حرف ملایم بزنید و لقب‌هایی را به وی بدهید و وی را وادارید که تمرین کند که به آنها بی‌توجهی نشان دهد.

مهمترین راه برخورد دیگر، نادیده گرفتن است، کودک را متوجه کنید که ممکن است همبازی‌اش زمانی که می‌بینند دیگر تلاش‌هایش موثر نمی‌افتد به سختی تلاش کند تا او عصبانی شود، برای او توضیح دهید که باید قاطع باشد و به چرت و پرت‌ها توجه نکند، بدین ترتیب دیگر دوستانش وی را مسخره نخواهند کرد.

با انجام دادن مداوم این تمرین‌ها، پسر شما حساسیت و زودرنجی‌اش کاهش پیدا می‌کند.

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای **پنجشنبه** از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای **چهارشنبه** از ساعت ۱۳ الی ۳۰/۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

## مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور)
**پنجشنبه ها** از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

کسی که عاشق تملق است اسب خود را برای تاختن در جاده حماقت زین می کند

● عرفان

# بازگشت عاشق

دوره دوم

## بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

استوار که از کل کل کردن با محسن خسته شده بودگفت: «ایکاش زورم بهت می‌رسید تا کتکت‌می‌زدم محسن!»

محسن از خنده منفجر شد و من هم بی‌اختیار خندیدم و... در همین لحظه سروان صادقی باعجله وارد شد و «پاکوبید» و گفت: «کلانتر الان ازکوچه ۱۲ متری، پشت پارکینگ عمومی زنگ‌زدن... یکی از همسایه‌ها بود... می‌گفت یک جوان‌با گالن بنزین وایستاده جلوی یک خونه و می‌خوادخودش و خونه و تمام اعضای اون خانواده‌رو آتش‌بزنه...»

از جا برخاستم و گفتم: «محسن برو ماشین را روشن‌کن... استوار تو هم حاضر شو...»

استوار که هنوز دلخور نشان می‌داد غرولندکنان‌گفت: «من ناراحتم کلانتر... اگر اشکال نداره یکی‌دیگه‌رو ببرین...»

– بلندشو خجالت بکش پیرمرد... حالا دیگه واسه‌من قهر می‌کند...

این را که گفتم استوار زد زیرخنده و حاضر شد؛ درتمام عمرم انسانی را مانند کریمی ندیدم که فاصله‌دلخوری و خوشحالی‌اش یک ثانیه بیشتر نباشد...

*

*

– اینجا را نگاه کنین کلانتر... انگار نصف مردم‌تهران جمع شدن توی این کوچه...

این را استوار گفت و به درخواست من «چراغ‌گردان» سیار را گذاشت روی سقف ماشین تاجمعیت انبوهی که در کوچه جمع شده و مانع عبورماشین بودند را متفرق کند. محسن که به سختی و بااحتیاط ماشین را از میان «دالون انسانی» از وسط کوچه به جلو می‌راند، در پاسخ به صحبت استوارگفت: «راست میگی کریمی، ولی شرط می‌بندم اگرالان یکنفر بره وسطشان و بگه برای درمان ده تابیمار سرطانی نفری ۱۰۰ تومان – صدتا یک‌تومان – بدهید، مثل مور و ملخ فرار می‌کنند...»

به هر مصیبتی بود ماشین را به نزدیکترین نقطه‌نسبت به «محل ماجرا» پارک کردیم و سه‌تایی پیاده‌شدیم. پسری بسیار جوان – که به زور ۲۰ سال‌داشت – درحالی که پیراهن و شلوار جین بر تن کرده‌بود جلوی خانه‌ای جنوبی و نوساز ایستاده بود. دردست راستش یک فندک و در دست چپ یک گالن‌بنزین قرار داشت. دورتادورش نیز به شعاع یک‌دایره یک متری، هفت هشت گالن بنزین ۴ لیتری قرار داده بود. درست پشت سرش و دورتادور آن‌خانه جنوبی نیز دوسری طناب کشیده شده بود ودرست عرض خانه را فرا گرفته بود. طناب‌ها اما،خالی نبود؛ درحقیقت طناب‌ها را از داخل دستگیره تعدادی گالن‌های ۴ لیتری بنزین – پر – گذرانده وبه دوسوی خانه آویزان کرده بود، هر طناب بین ۸ تا۱۲ گالن چهار لیتری بنزین را به خود وصل کرده‌بود! جلوی در خانه و به امتداد طناب‌ها نیز، ۶ گالن‌بیست لیتری بنزین قرار داشت؛ در مجموع چیزی‌حدود ۳۰۰ لیتر بنزین داخل۲۵ گالن کوچک وبزرگ در آنجا وجود داشت که در تمام گالن‌ها نیزباز بود؛ چیزی شبیه یک بمب بزرگ که با اولین‌جرقه، نه‌تنها آن خانه، که تمام محل را می‌فرستادروی هوا!!![ آنطور که در تحقیقات بعدی متوجه‌شدم؛ تمام این گالن‌ها را همان پسر جوان –شهاب– یکنفره در آنجا تعبیه کرده و قرار داده بود،درحقیقت گالن‌های بنزین را با یک وانت به آنجاآورده بوده و قبل از اینکه صاحبخانه متوجه شود،گالن‌های روی زمین را به‌راحتی آنجا قرار داده بودو بعد از اینکه صاحبخانه متوجه حضورش می‌شود،آنگاه با تهدید به آتش‌سوزی، آن دو رشته طناب‌را که از قبل گالن‌ها را به آن متصل کرده بود، درعرض خانه نصب کرده و سپس در همه گالن ها را بازکرده و آماده انفجار کرده بود!!!]

درحالی که من و محسن و کریمی هر سه متحیر آن «چراغانی بنزین» بودیم، با اشاره من، محسن، عاقلمرد ۵۰ ساله‌ای را که مردی موقر به نظرمی‌رسید صدا کرد و از او پرسید: «آقای محترم اگراز جریان اطلاع داری، خیلی خلاصه و مفیدبفرمایین ماجرا چیه؟» مرد نیز در کوتاهترین زمان وکم‌تعدادترین کلمه، قضیه را اینگونه تعریف کرد:

– این پسر جوان که اسمش شهابه، عاشق و نامزدغیررسمی دختر این خانواده – بهاره – است. بهاره‌و شهاب «لیلی و مجنون» واقعی بودن، اما چون‌شهاب سربازی نرفته بود، با توافق پدر و مادربهاره، قرار شد بره خدمت و بعد از پایان سربازی بابهاره ازدواج کنه، اما چون پدر شهاب کمی متعصب‌بود و به شهاب و دخترش اجازه نمی‌داد برای هم‌نامه‌نگاری کنند، شهاب این کار را به عهده‌صمیمی‌ترین و قدیمی‌ترین رفیقش گذاشت؛«عمران»! که از سه سالگی با شهاب بچه محل بودن‌و بعد «هم‌مدرسه‌ای» شدند و تا موقعی که دیپلم هم‌گرفتند با هم رفیق بودن؛ رفیق کدامه؟ یک جان در دو بدن بودن که فقط خدمت سربازی توانست‌اونهارو از هم جدا کنه، علتش هم این بود که عمران‌چون یک خانواده مرفه و یک پدر خیلی ثروتمندداشت، موفق شد به کمک پولهای پدرش معافی‌بگیره و به جای سربازی وارد دانشگاه بشه. با این‌حال رفاقت آن دو همچنان پابرجا بود، طوری که شهاب نامه‌هایی را که برای «بهاره» می‌نوشت، به‌آدرس «عمران» می‌فرستاد تا بهترین رفیقش،نامه‌ها را به دست نامزدش برسونه! این کارهمینطور ادامه پیدا کرد تا شش ماه مانده به پایان‌سربازی شهاب، که یکروز عمران تلفنی بهش گفت:«پدر بهاره نامه‌های تورو پیدا کرده و با دخترش‌دعواً و از من شکایت کرده، بهاره هم پیغام داده فعلاًبه او نامه ندی و تماس نگیری تا حساسیت پدرش‌از بین بره!

شهاب بیچاره هم قبول کرد، غافل ازاینکه...»

محسن حرف مرد را قطع کرد و ادامه‌اش را خودش‌تعریف کرد: «و حالا که سربازی آقاشهاب تمام شده‌و از سربازی برگشته، خبردار شده که بهترین‌رفیقش با نامزدش عروسی کرده!

– نه، دوتا غلط داشتی جناب سروان، اول اینکه‌خدمت شهاب ده روز دیگه تمام میشه، دوم هم آن‌که اونها هنوز عروسی نکردن، بلکه امشب مراسم«بله – برون» است!

این را مرد گفت و خندید. محسن هم تشکر وخداحافظی کرد. نگاهمان به شهاب بود که داشت‌کار عجیبی می‌کرد؛ تمام نامه‌های عاشقانه‌ای را که‌بهاره برایش نوشته بود، به دست او – که با تهدیدشهاب و دستور پدرش توی بالکن ایستاده بود – داد تا با صدای بلند برای خودش، برای مردم و برای‌عمران بخواند. بهاره نیز که از ترس می‌لرزید واشک می‌ریخت اطاعت کرد: «شهاب جان هر لحظه‌برایم صد سال می‌گذرد و... تنها آرزویم این است‌که خدا تو را برای من نگه دارد و...»

بهاره می‌خواند و اشک می‌ریزد، مردم حیرت‌زده‌متاسف و طعنه‌زنان نگاهش می‌کنند، و شهاب نیزمی‌خندد –خنده‌ای هیستریک –سر داده و مدام‌می‌گوید: «همسایه‌های گرامی می‌شنوین؟ این‌نامه‌هارو عروس خانم برای من نوشته و نه واسه‌آقاداماد باغیرت و لوطی، آقاعمران!» استوارپرسید: «چکار کنیم کلانتر؟» گفتم: «هر کاری‌می‌کنیم نباید عصبانیش کنیم وگرنه خدا می‌دونه چه‌فاجعه‌ای رخ میده...»

این را گفتم و قدمی جلو گذاشتم و به آرامی رو به‌شهاب ادامه دادم: «ولی این رسم آدمهای باغیرت‌و لوطی نیست...» انگار آتش به جانش

انداختند که‌فریاد زد: «لوطی‌گری یعنی چی کلانتر...» دوره‌دوره نامردها و بی‌وفاهاست... پس من واسه اینکه‌نشون بدم همرنگ این دوتا کثافت هستم، اول اینهاو بعد خودم را می‌سوزانم...»

این را گفت و به سراغ فندکش رفت، خواستم حرفی بزنم که محسن به من «ببخشید» گفت و رو به‌شهاب فریاد زد: «قبول دارم که خیلی قشنگ داری انتقام می‌گیری... یعنی اگر کلانتر بعداً تنبیهم نکنه،باید بگم اگر منم جای تو بودم – و اینطوری‌جگرم‌رو سوزونده بودن – منم همین کارر‌ومی‌کردم... ولی اگر اجازه بدی و یکدقیقه فندک‌رودیرتر روشن کنی، می‌خوام برنامه آینده این‌فیلمی‌رو که الان درحال اجراست برات تعریف کنم [محسن بدون اینکه منتظر اجازه بماند حرفش راادامه داد] بگذار خیالت‌رو راحت کنم آقاشهاب،اولاً اگر خوب فکر کنی تو هم قبول داری که این‌انفجار شاید به اون خونه آسیب برسونه، اماآدمهای داخلش – از جمله عروس و داماد را – نمی‌توونه... یعنی قبل از اینکه شعله‌ها به‌داخل برسه، این جمعیتی که اینجاست حتی اگر نفری یک سطل آب بریزند، آتش‌ها خاموش میشه و همه نجات پیدا می‌کنند! و اما می‌مونه خودت؛ با توجه به‌تجربه‌ای که من دارم، اگر تمام این گالن‌ها آتش‌بگیره، سوختن بسیار بدی نصیبت میشه، البته تو هم نخواهی مرد، چون مردم میان کمکت، اما در همان‌چند ثانیه اول آتش اون بلایی‌رو که دوست داره‌سرت پیاده می‌کنه؛ یعنی تمام پوست بدنت میشه‌مثل «مرغ سوخاری»، که خدا کنه فقط همین باشه،منظورم اینه که خدا نکند آتش به صورتت برسه،چون در آن صورت چهره‌ات دقیقاً میشه شبیه این‌ماسک‌هایی که خیلی طبیعیه... لابد زیاد مثل این‌ماسک‌هارو دیدی؟ قیافه گرگ و دراکولا و...اینطور چیزهارو ساختن...، بله آقاشهاب، در آن‌صورت فینال ماجرا به شکلی میشه که الان برات‌تعریف می‌کنم... جنابعالی با صورت سوخته واحتمالاً بدن آش و لاش و شاید ستون فقرات له‌شده، تا پایان عمر باید گوشه زندان جا خوش کنی،و اگر بهت رضایت دادن و آزاد شدی باید روی‌تخت گوشه خونه‌تون بخوابی و حتی جرأت نکنی‌پات‌رو از خونه بگذاری بیرون، چه‌بسا وقتی‌بچه‌های برادر و خواهرت میان خونه‌تون مجبورباشی خودت‌رو از اونها هم قایم بکنی، می‌دونی‌چرا؟ چون بچه‌ها با دیدن اون چهره سوخته بهت‌میگن «لولو» و از ترست فرار می‌کنند... و اما اون‌سر ماجرا چی میشه؟ الان بهت میگم؛ همانطور که‌بهت گفتم، اون آقاپسر و اون دخترخانم – نامزد ورفیق نامردت – هرطور هست از معرکه آتشی که توروشن می‌کنی به سلامت درمیرن و بعد مثل دوتاقهرمان با هم ازدواج می‌کنند، یعنی درزمانی که توخجالت می‌کشی خودت‌رو به کسی نشان بدی، این‌دو نفر دارن خوشبختی خودشون‌رو جشن‌می‌گیرند...»

محسن هرچه بیشتر می‌گفت، رنگ صورت شهاب‌تیره‌تر و لرزش دست‌هایش بیشتر و بیشتر می‌شد. بغض درست پشت گلویش پنهان شده و منتظر تلنگر آخر بود تا بترکد، که تلنگر را محسن با جمله‌آخرش زد: «حالا از خودت می‌پرسم جوونمرد... به‌نظر تو یک دختر بدجنس که با شش ماه ندیدنت‌عشقش‌رو تقدیم یکنفر دیگه می‌کنه، و یک مرد را «بلانسبت مرد» که رفاقت بیست ساله خودش‌روسر یک هوس لحظه‌ای می‌فروشه و مانند یک گرگ به ناموس رفیقش که تو باشی نظر داره، به نظر تو این دو نفر ارزش دارند که بخاطرشون اون همه دردو مصیبت را که گفتم تحمل کنی؟ من جات بودم به‌اینطور آدمها نگاه هم نمی‌کردم... حالا انتخاب باخودته، یا فندک را روشن کن یا کمی به حرفهای من‌فکر کن...»

شانه‌های شهاب لرزید و گونه‌هایش جمع شد وهرچه اشک بود از پشت پلک‌هایش به پایین سرخورد. فندک را گذاشت کف دست محسن و به هق‌هق افتاد. محسن به آرامی سر شهاب را روی‌شانه‌اش گذاشت و در گوشش زمزمه کرد: «نگران‌هیچی نباش... نمی‌گذارم یکساعت هم بازداشت‌بمونی... خودم برات رضایت می‌گیرم... سند هم‌خواستی ده تا برات جور می‌کنم... تو عاقلانه‌ترین‌کارر‌و کردی...

شهاب آخرین جمله را گفت و همراه استوار بطرف‌ماشین پلیس رفت؛ دستهایش در دست محسن‌می‌لرزید و همراه با گریه گفت: «جگرم جناب‌سروان... جگرم خیلی می‌سوزه... اینها... این دو نفربدجوری دلم‌رو سوزوندن...»

– پسر از مکافات عمل غافل نشو... منتظر باش‌روزی که خبر بهت برسه که این دو نفر تقاص‌شکستن دل تورو پس دادن...

این را من گفتم. استوار «شهاب» را به داخل ماشین‌برد. جمعیت به سرعت دویدند و تمام گالن‌های‌بنزین را جمع کردند. دقیقه‌ای بعد ساکنین آن خانه‌بیرون آمدند و – به قول استوار – تازه یادشان‌افتاده بود که باید حال شهاب را بگیرند؛ پدر بهاره‌داد می‌زد: کجاست این پسره تا حق‌اش‌رو بگذارم‌کف دستش / مادر عمران نیز جیغ می‌زد: «خودم بااین دندونام خرخره‌اش‌رو می‌جوم... / و برادرعروس... و خواهر داماد... / و... تا اینکه عمران ازراه رسید و یکسره رفت و رخ به رخ محسن ایستادو بی‌هیچ کلاٍم و سلامی گفت: «ابتدا جواب سوالم رابده تا بعداً معلوم بشه که باید بابت خواباندن این شرازت تشکر کنم یا نه؛ سوالم اینه که من فکر می‌کنم‌اون حرفهایی که شما در مورد من و همسر آینده‌ام– خانم بهاره– به زبان آوردی، فقط به این دلیل‌بود که می‌خواستی اون لات بی‌سروپارو ازعصبانیت بندازی، درسته؟»

محسن که ذاتاً با اینگونه آدم‌های مغرور نمی‌توانست کنار بیاید، بی‌آنکه سرٍش را بلند وعمران را نگاه کند جواب داد: «اولاً شهاب یکی ازباشخصیت‌ترین جوونهایی هست که من در تمام‌عمرم دیدم! و ثانیاً؛ اگر در سراسر عمرم دوتا جمله‌حقیقت گفته باشم، اولیش همان چیزیه که در موردشما دو نفر بهٍ زبان آوردم! حالا اگر فرمایش‌دیگری ندارین لطفاً از جلوی من دور شو که در این‌لحظه خیلی نیاز به هوای پاک دارم...»

رگ‌های گردن عمران متورم شد و چشمانش ازحدقه بیرون زد. معلوم بود که خیلی دلش می‌خواهدکشیده‌ای نثار محسن کند، اما آنقدر باهوش بود که‌تشخیص بدهد نباید چنین کاری را بکند! لحظه‌ای‌مکث کرد و سپس تبسمی مصنوعی چهره‌اش را پرکرد و سری تکان داد و بطرف نامزدش رفت و باصدای بلند – که محسن بشنود – به او گفت: «نگران نباش... وقتی توسط دوستان پدرم‌لباس‌رو از تنش درآوردم، میاد جلوی همین خونه وپابرهنه میشه و ازت معذرت‌خواهی می‌کنه!»

چشمان محسن یکدست خون شد. انگشتانش رامشت کرد و خواست بطرف عمران برود که متوجه‌اشاره من شد: «تو هیچ کاری نمی‌کنی محسن...»

خیلی برایم احترام قائل بود که قبول کرد، اما طوری‌لبش را گزید که قطره‌ای خون روی چانه‌اش دوید.به آرامی بطرف عمران راه افتادم که یکنفر از پشت‌دستم را گرفت، استوار بود که چهره‌اش از غضب‌می‌لرزید. حتی نمی‌توانست درست حرف بزند: «کلانتر اجازه‌اش‌رو بده به من...» کریمی را کمتراینگونه خشمگین دیده بودم. می‌دانستم محسن رادوست دارد، اما این عصبانیت چیز دیگری بود.گفتم: «نه تو الان عصبی هستی و کار دستمون‌میدی»...

با تمام توان دستم را فشرد و گفت: «نگران نباش‌کلانتر... قول میدم پشیمونی به بار نیارم... ولی اگرامروز چیزی به این «بچه پولدار» نگم دق‌می‌کنم...» راست می‌گفت. یک «نه» می‌گفتم سکته‌می‌کرد! خود را از سر راهش کنار کشیدم و استوارسینه سمت عمران کرد و تند رفت و به او که رسید،شانه‌هایش را گرفت و «جوانک» را چیزی حدود د ه متر «عقب عقب» دواند تا سرانجام محکم او راکوبید به در منزل نامزدش [که پدر عمران هم آنجاحضور داشت] و بعد درحالی که چانه‌اش از خشم‌می‌لرزید، رو به عمران – که از ترس رنگش کبودشده بود – کرد و محسن را نشان داد و گفت: «اون‌مرد به اندازه هزار تا آشغال مثل تو به گردن این‌مملکت حق داره... اگر می‌خوای به بابات بگی خلع‌لباس‌اش کنه، بهش سفارش کن اول یک«استوار»رو نشونه بگیره... استواری با بیست وچهار سال خدمت توی شهربانی... استواری که‌حقوق یکماهش قیمت کراوات توئه، اما عزت وحرمتش از صدتا مثل تو و بابات بیشتره... بهش‌بگو اول بازی‌رو با من شروع کنه و بعد بره سراغ‌پسر من...»

چشمان عمران از حدقه بیرون زده و فقط سکوت‌کرده بود. در این لحظه استوار نفس عمیقی کشید وگریبان پسرک را رها کرد و برگشت تا همراه من ومحسن سوار ماشین شود. بطرف کلانتری می‌رفتیم‌که محسن دست کریمی را گرفت و گفت: «سرکاراستوار... خیلی نوکرتم...»

در چشمان کریمی اشک جوشید و صورتش راآنسو گرفت تا من و محسن نبینیم.

*

*

بعدها – تا روزی که خدمت می‌کردم – هیچ شکایتی‌از محسن و استوار انجام نشد!

درس زندگی

# دختر مورد علاقه‌ام با دیگری ازدواج کرد و من خوشحال شدم!

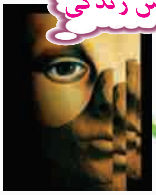

از: کیانا نصرت‌زاده

می‌خواهم داستان عاشقانه‌ای را برایتان تعریف کنم. البته شاید به نظرتان تکراری باشد.

روزی روزگاری پسری یک دل نه، صد دل عاشق یک دختر شد... دختری که دریک خانواده متعصب زندگی می‌کرد و به هیچ عنوان حاضرنبودند، او را به کسی غیر از فامیل، شوهر بدهند...پسرک بیچاره به هر دری زد نشد که نشد و بالاخره‌یک روز خبر ازدواج دختر را شنید و...

بله، ظاهراً همه‌اش همین است، اما بگذارید ازقلبم و احساسی که نسبت به این ماجرا داشتم عمیق‌تر صحبت کنم.

۳۴ ساله بودم که عاشق سهیلا شدم. نه کم‌سن‌و سال بودم و نه بی‌تجربه... اما سهیلا، واقعاً همان‌زنی بود که همیشه در رویاهایم دنبالش می‌گشتم...نه زیبایی خیره‌کننده‌ای داشت و نه ثروتمند بود و...

سهیلا کارمند ساده بخش حسابداری بود. طبق دستور آقای رئیس، برای یک مدت به قسمت مامنتقل شد تا به تک تک افراد، حسابداری کامپیوتری یاد دهد که کارهای اولیه را خودمان انجام بدهیم. در همین مراودات بود که کم‌کم... بی‌آنکه متوجه شوم به او علاقه‌مند شدم. پشت آن‌ظاهر ساده و بی‌آلایش، دختری را کشف کردم که بسیار فرهیخته و روشنفکر بود. از ادبیات و شعر که حرف می‌زدیم، می‌دیدم چقدر صاحب‌نظر است!توی این دوره و زمانه کمتر می‌شود دختر و یا پسرجوانی را دید که حافظ را بشناسد و علاقه خاصی به‌بوستان سعدی داشته باشد... سهیلا روزبه‌روز به‌نظرم خاص و خاص‌تر می‌آمد.

بسیار اهل کتاب و هنر بود. کم صحبت می‌کرد،اما می‌دیدم هیچ نوع ناخالصی در کلامش وجودندارد. اهل غیبت نبود... ازکسی گله نمی‌کرد وآرام و سبک‌بال کارش را انجام می‌داد و می‌رفت.

کم‌کم متوجه شدم نه‌تنها من بلکه همه بچه‌های بخش ما به‌نوعی به او علاقه‌مند شده‌اند، علاقه‌ای‌شاید خواهرانه و پدرانه!... اما من احساس می‌کردم‌همان جوهر نابی را که می‌خواستم پیدا کرده‌ام!

گاهی به یکی از همکارهایم می‌گفتم:

- این دختر از جنس زمین نیست. انگار یک ظرف‌بزرگ بخشش و یک طبع بلند بی‌نهایت دارد.

بیشتر که با او آشنا شدم، دیدم نه به مال دنیادلبسته است و نه آرزوهای رویایی در سر دارد. به‌زندگی عشق می‌ورزد و از همه چیز لذت می‌برد...

دختر خوش صحبتی بود. گاهی در موردسیاست، گاهی محیط زیست و گاهی شعر و ادبیات حرف می‌زدیم. خوب گوش می‌داد و خوب حرف‌می‌زد. دیگر یقین داشتم همسر ایده‌آلم را پیداکرده‌ام. یک روز به مادرم گفتم، بیاید شرکت و ازسهیلا خواستگاری کند. مادرم هم این کار را کرد،ولی سهیلا با کمال احترام جواب رد داد و گفت: من از خیلی سال قبل نامزد پسردایی‌ام هستم وباید منتظر او بمانم.

این صحبت برایم باورکردنی نبود. چند روزبعد، خودم با او صحبت کردم و باز همین جمله راشنیدم. درحالی که برای اولین بار، می‌دیدم که درکلام او حزن و اندوه وجود دارد. اصرار کردم،اجازه بدهد با پدرش صحبت کنم. اولش قبول‌نمی‌کرد و بعد حاضر شد شماره تلفن و نشانی‌خانه‌شان را به من بدهد...

از آن روز به بعد، خدا می‌داند چند بار به درخانه‌شان رفتم و پدرش گفت، نه که نه!....

یک قول و قرار ساده در چند سال پیش، آنقدرمحکم و قطعی بود که پدرش حاضر نمی‌شد در این‌مورد تجدیدنظر کند. من اما می‌دیدم که سهیلا هم‌مایل به این وصلت نیست، اما توان مبارزه ندارد.برای همین من هر روز به در خانه آنها می‌رفتم،بلکه پدرش را راضی کنم که نشد. خبر که به‌پسردایی رسید، سراسیمه از خارج آمد و به سرعت‌برق مراسم عقد را برگزار کردند.

سهیلا هر روز سر کار می‌آمد و من دیگرمی‌دانستم او زن، مرد دیگری است و نباید چشم درچشمش بیندازم. شاید به نظرتان بیاید که این هم مثل‌همه عشقها، غمی دنبال خودش دارد و کم‌کم‌فراموش می‌شود، اما اینطور نبود. شخصیت این‌دختر چنان در روح من رسوخ کرده بود که احساسم‌فراتر از یک مرد عاشق بود. دلم می‌خواست مطمئن‌باشم سهیلا خوشبخت است. تا اینکه یکبار صراحتاًاز او پرسیدم و در جواب گفت:

- شوهرم مرد خوبی است. من از زندگی‌ام راضی‌هستم. شما هم به دنبال رضایت قلبی از زندگی‌باشید. مثل یک آب راکد در این داستان باقی‌نمانید... زندگی جریان دارد. روزهای سخت، روزهای خوش هم می‌آیند و می‌روند، اما ما درحال‌گذر هستیم. پس به عنوان گذشته به ماجراها نگاه‌کنیم و به فکر آینده باشیم...

چنان حرفهایش در من نفوذ کرد که انگار تازه‌متولد شده بودم. دیگر از دیدنش در محل کارغمگین نمی‌شدم. همین که می‌دیدم باردار است وبا چه عشقی برای بچه‌اش خرید می‌کند، خدا را شکرمی‌کردم. سهیلا خوشحال بود و این چیزی بود که‌من برایش آرزو می‌کردم و حالا مرد دیگری این خوشبختی رابه او داده بود.

سالها بعد خودم هم ازدواج کردم. همه امیدم،زن و بچه‌هایم هستند... سهیلا هنوز همکار من‌است. هر دو در میانسالی بسر می‌بریم. گاهی فکرمی‌کنم من هنوز عاشق او هستم... اما عجب عشق غریبی! همین که خوشحال است و سالم، برایم کافی‌است. انگار دنیایی را که به من داده، آنقدر بزرگ‌است که دیگر خودش چندان حضور پررنگی‌ندارد...

تجربه غریبی است. شاید توضیحش سخت‌تر ازآن باشد که بتوانم در چند سطر عمق آن را بیان کنم،اما...

## شکوفه های زندگی

آرمین شمس

عماد اسکندرنژاد

فاطمه باغچی

ملیکا تقی‌پور

شیدا نوروزی

مائده سمیعی

مهسا علیزاده

محدثه عشایرپور

فاطمه محمدی‌نژاد

پریسا محمدی‌نژاد

امیرحسین فدایی‌بیورزنی

امیرعباس فدایی‌بیورزنی

# پرسش ویژه
# پاسخ ویژه

**مشاور خانوادگی**

بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ الی ۱۱
پنج شنبه مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

## پرسش ویژه:

بانویی ۳۴ ساله هستم که ۱۷ سال پیش‌ازدواج کرده و به خانه شوهر رفتم و اکنون صاحب‌دختری ۱۴ و پسری ده ساله هستم. شوهرم اکنون۴۵ سال دارد و کارمند دولت است و به یاری‌خداوند، زندگی خوبی از نظر اقتصادی داریم وشکایتی از این بابت نداریم. اما آنچه مرا هنگامی‌که ۱۷ سال پیش که با اصرار خانواده به خانه شوهررفتم، بسیار ناراحت کرده بود تا آنجا که به فکرخودکشی هم افتاده بودم، رها کردن تحصیلات بود.چرا که تنها دو سال دیگر باقی مانده بود تا دیپلم‌خود را دریافت کنم. ضمن آنکه در دبیرستان هم‌دانش‌آموزی ممتاز بودم و معدلی کمتر از ۱۹عایدم نمی‌شد.

من به خانواده‌ام التماس کردم تا اجازه دهند این دوسال را به پایان برسانم، اما آنها گوش شنوانداشتند، حتی دبیرهای دبیرستان هم از اینکه من‌تحصیل را رها می‌کردم، متاسف و متاثر بودند.رویای من این بود که پس از اخذ دیپلم، در کنکورشرکت کرده و در دانشکده پزشکی یا داروسازی‌دانشگاه اهواز پذیرفته شوم. درواقع درخانواده‌های ما (عموها، عمه‌ها، دایی‌ها و خاله‌ها) ، من اولین دختری بودم که به تحصیل می‌پرداخت. اما همه این رویاها درهم شکست. البته شوهرم مردی مهربان و دلسوز است و من خودرا در زندگی خانوادگی و شوهر و بچه‌هایم غرق‌کردم. راستش دو سالی است، از هنگامی که فرزنددخترمان تحصیلات دوره راهنمایی خود را آغازکرده و من کتابهای او را مشاهده کرده‌ام، می‌گذردو از آن موقع، دوباره آن آرزوی قدیمی در من پیداشده و مرا رها نمی‌کند. بخصوص که چند بار هم‌دخترم برای حل مشکلات و مسائل درسی‌اش ازمن راهنمایی خواسته است. البته در میان دوستان‌خانوادگی هستند، بانوانی که همسن و سال من وحتی بزرگتر از من باشند و در کلاسهای شبانه،تحصیل را دنبال کنند، اما من زمانی که این موضوع‌را دو سال پیش با شوهرم درمیان گذاشتم، او شدیداًمخالفت کرد. او می‌گوید، مادری که دو فرزند، آن هم در سنین حساس بلوغ دارد باید تمام وقت خود راصرف تربیت آنها کند و نباید آنها را به حال خودرها کرده و خودش در کلاسهای شبانه مشغول شود.اما اصرار من هم همچنان ادامه یافت، درحالی که‌چیزی نمانده بود رضایت شوهرم را جلب کنم،ناگهان با دخالت دو خواهرشوهرم که سخت او دراین باره خرده می‌گرفتند، مواجه شدم که باز هم به‌همان خانه اول بازگشتیم!

اکنون متاسفانه از طرفی میانه من و شوهرم به سردی گراییده و از جهت دیگر باخواهرشوهرهایم درحالت قهر بسر می‌برم. خلاصه،وضعیت در روابط خانوادگی ما قدری متشنج شده‌و من نمی‌دانم که با این وضعیت چگونه روبروشوم. من می‌دانم که توان موفق شدن در تحصیل را دارم‌و حتی می‌دانم که پس از دیپلم، می‌توانم به دانشگاه‌راه یابم، اما متاسفانه می‌بینم که علاقه به تحصیل به‌غیر از نارضایتی و دلخوری، هیچ نتیجه‌اي برای‌خانواده من به‌بار نداشته است.

لطفاً مرا راهنمایی کنید که چگونه رضایت شوهرم‌را جلب کنم و چگونه خانواده شوهرم را که فکرمی‌کنم مخالفت آنها با تحصیل مِن، بیشتر ناشی ازحسادت باشد، کاهش دهم. لطفاً در اسرع وقت به‌من کمک کنید.

**فرشته - م از مسجدسلیمان، خوزستان**

## پاسخ ویژه:

**سرکار خانم فرشته - م از مسجدسلیمان:**

### مواجه شدن با واقعیت‌ها

البته در درجه اول باید این را بپذیرید که خواسته‌شما با توجه به مقطعی از ازدواج که در آن هستید وبا توجه به سنت‌ها و رفتارهای برخی در منطقه شما،چندان هم عادی نیست تا ما بتوانیم آن را به عنوان‌یک حق و یا خواسته عادی بپذیریم.

این یکسوی ماجرا است و سوی دیگر هم این است‌که شما اکنون در چارچوب خانواده، دارای وظایفی‌هستید که در زندگی‌تان اولویت‌ها را تشکیل‌می‌دهد. مانند تربیت فرزندان و انجام کارهای خانه‌و همچنین یاری و دلسوزی و مراقبت از یک شوهرمیانسال و ۴۵ ساله.

آنچه گفته شد، واقعیت‌هایی کتمان‌ناپذیر در زندگی‌شما است که من می‌توانم ذهنیت شوهرتان را زمانی‌که با ادامه تحصیل شما مخالفت کرده، درک کنم واکنون هم آن را برای شما تحلیل می‌کنم تا خودتان باوضوح بیشتری به منطق شوهرتان پی ببرید.

### منطق شوهر

ببینید، شوهرتان به خوبی علاقه و تمایل شما را به‌ادامه تحصیل، چه در هنگامیِ که خواستگار شما بودو چه درحال حاضر کلاً درک و حس کرده و می‌کند، او می‌داند که با توجه به میزان علاقه و اشتیاق شما به تحصیل، اگر شما تحصیل را ازسر بگیرید، به‌طور قطع زمانهای فراوانی را به آن‌اختصاص خواهید داد. او می‌داند که شما مانندبانوان دیگری نخواهید بود که از دوستان خانوادگی‌شما هستند و تنها به این بسنده می‌کنند که یک یا دو روز در هفته را به تحصیل گذرانده و بقیه زمان را به کارها و وظایف خود در خانه اختصاص دهندبلکه از آنجا که احساس عقب‌ماندگی از تحصیل درشما باقی مانده، با عجله سعی در جبران آن خواهیدکرد و آن موقع است که همه چیز در زندگی‌تان‌تحت تاثیر تحصیلات شما خواهد بود. کافی است به‌لحن و متن نامه‌ای که برای من فرستاده‌اید توجه‌کنید. به وضوح درمی‌یابید که مهمترین عامل درزندگی شما، درحال حاضر تحصیل و فکر درباره‌تحصیل است و بس و به همین دلیل است که شوهرشما تا حدودی دچار واهمه شده است. البته‌مخالفت دو خواهر شوهرتان را بهتر است نه به‌عنوان حسادت، بلکه به عنوان یک واکنش طبیعی‌که همانا حمایت از برادرشان است تلقی کنید، چراکه شما باید با این دو خواهر روابطی براساس‌احترام متقابل و رفتاری دوستانه داشته باشید وادامه قهر و غضب، برای هر دو طرف زیانبار خواهدبود.

### کلید کار شما

حال با توجه به آنچه گذشت، تصور می‌کنم بهترین‌راه برای شما این باشد که ذهنیتی را که از آن گفتیم،از او بگیرید. یعنی به جای آنکه مرتباً از علاقه خودبه تحصیل و اینکه چقدر تمایل دارید تا هرچه‌زودتر دیپلم خود را اخذ کنید، دم زده و بعد هم بحث‌دانشگاه رفتن را پیش بکشید که این هم خود بحثی‌نگران‌کننده برای او است و تصور می‌کند که ورودشما به دانشگاه همان و فراموش ساختن همه‌وظایف زندگی هم همان، بیایید کاری کنید وبه‌گونه‌ای موضوع ادامه تحصیل را عنوان کنید که او از این امر مطمئن شود که هیچگونه خللی بر وظایف زندگی و انجام آنها وارد نمی‌آید.

به‌طوری با او از تحصیل بگویید که در آن خودتان را در درجه اول و بیشتر از هر عامل دیگری، وقف‌تربیت فرزندان و وظایف خانوادگی، نشان دهید. به‌او اطمینان دهید که تنها ساعات بسیار کمی را به‌کلاس رفتن و درس خواندن اختصاص خواهید دادو نه بیشتر. سرانجام باید او را به‌گونه‌ای قانع کنیدکه خودش هم احساس کند که در درجه اول همه‌هوش و حواس شما متوجه چیست و چه وظایفی رادربر می‌گیرد. در چنین صورتی، من اطمینان دارم‌که حتی دو خواهر شوهرتان هم قادر نخواهند بود تااعتماد او را از شما سلب کنند.

فراموش نکنید که این اطمینانی است که برپایه یک‌زندگی مشترک ۱۷ ساله بنا شده و چنین اطمینان واعتمادی به این سادگی‌ها خدشه‌دار نمی‌شود.

من تردیدی ندارم که با توجه به شناخت شما ازشوهرتان و اینکه با چه زبانی و چگونه می‌توانید اورا به بهترین وجه قانع کنید، موفق می‌شوید تا هم ازطرفی به آرزوی خود برسید و از جهتی هم این‌رسیدن به آرزو را در فضایی حاکی از اطمینان واعتماد متقابل در خانواده انجام دهید.

**موفق و پیروز باشید**

حیات عبارتست از اوج دایمی آمال و مرگ، سکوت آن امواج و اتفاقات است

• کاظم‌زاده ایرانشهر

ماجراهای خواستگاری

# دختر بی ادب محله

از : **کورش کاشانی**

از دانشگاه که آمدم خانه، دیدم جلسه زنان محله در خانه ما برپا است... این جلسات، چندسالی بود که گهگداری در خانه ما برگزار می‌شد. از وقتی مادر به خاطر مشکل پادردش خانه‌نشین شد، هر چند هفته یکبار، زنهای محل تصمیم می‌گرفتند به دیدن او بیایند. این جلسات، کم‌کم مرکز تصمیمات جدی در مورد زندگی آنها شد. حتی کار به جایی رسید که مدیریت محله را هم به عهده می‌گرفتند! اگر یکی از بقالها یا قصابها جنس گران و یا بی‌کیفیت می‌فروخت، همگی تصمیم می‌گرفتند از او خرید نکنند و...

خلاصه ماجراها داشتیم. من و پدرم به این زنهای بازنشسته نگاه می‌کردیم و در دل می‌خندیدیم. اما واقعیت این بود که برای مادر بسیار دلپذیر و دوست داشتنی بود.

یک بار وقتی وارد جمع شدم، حرفشان را قطع و نگاههای معناداری به من کردند. تعجب کردم. از اتاق بیرون زدم و رفتم توی حیاط پیش پدرم. از او پرسیدم:

- می‌دانید جلسه امروز در مورد چی است؟

پدر شانه‌ای بالا انداخت و گفت: حتماً باز دارند در مورد یکی از کاسبهای محل حرف می‌زنند. یا غیبت عروسها و دامادهایشان را می‌کنند!

و هر دو زدیم زیر خنده. دیگر پیگیر ماجرا نشدم، اما چند روز بعد باز رفت و آمدها ادامه پیدا کرد تا بالاخره یک روز مادرم با خوشحالی گفت:

- آخر هفته یک خواستگار داری که می‌آید خانه تو را ببیند...

خیلی تعجب کردم. من ۲۴ ساله بودم و خیلی کم خواستگار داشتم. مادرم از این بابت خیلی نگران بود. هرچه سعی می‌کردم برایش توضیح بدهم که سن ازدواج بالا رفته و من هنوز فرصت کافی برای شوهر کردن دارم، فایده‌ای نداشت.

بالاخره صحبت یک خواستگار به میان آمد، اما کمی مشکوک بود! وقتی پرسیدم که مشخصات آن مرد چیست؟ گفت: خانم ملکی معرفی کرده. می‌گوید پسر قابلی است...

یکدفعه متوجه شدم که موضوع جلسه اخیر انجمن زنان محله، من بودم و احتمالاً تصمیمات بسیار جدی برایم گرفته‌اند!

هیچ نگفتم. آخر هفته خواستگار آمد و همان جا من جواب رد دادم و رفت...

سه روز بعد، یکی دیگر... آخر هفته بعد باز خواستگار... دیگر کلافه شده بودم. از همه بدتر، تمام این خواستگارها با معرفی اعضای محله می‌آمدند و من متوجه شده بودم که این زنها آستین بالا زده‌اند که هرطور شده من را شوهر بدهند.

خیلی عصبانی شده بودم. احساس می‌کردم به من دارد توهین می‌شود، اما مادر قبول نمی‌کرد و مدام می‌گفت: خواستگاری که عیب نیست!

دیگر توی محل که راه می‌رفتم، احساس می‌کردم همه دارند براندازم می‌کنند. مثل دختر بدبخت فلک‌زده‌ای که شوهر پیدا نمی‌کند!

---

در پیچ و خم دادگاه

# پایان زندگی با توهم

از : **راشین مختاری**

بین آن دو مانده بودم معطل که باید چه بکنم؟! از یک طرف سمیرا همسرم بود و از طرف دیگر مادرم را تا حد مرگ دوست داشتم، ولی این دو هیچ رابطه خوبی با هم نداشتند و همیشه جنگ و جدال به راه بود. پدرم همان ابتدای ازدواجم به من گفت:

- مراقب باش وارد جنگ زنها نشوی والا...

پدرم مرد شوخ طبعی است و هیچ وقت نمی‌شود مرز بین حرفهای جدی و شوخی‌های او را فهمید. آن روز هم حرفش را جدی نگرفتم. سرم پر بود از آرزوهای بزرگ و نمی‌خواستم لکه‌ای در آن بیفتد.

سمیرا سالها همکارم بود و بالاخره از او خواستگاری کردم. مادرم اوایل خیلی از او خوشش می‌آمد اما وقتی سمیرا به من جواب منفی داد و من آنقدر پافشاری کردم تا بالاخره پذیرفت من به خانه‌شان بروم، مادر کم‌کم نسبت به او حس بدی پیدا کرد. فکر می‌کرد من پسر بی‌عیب و نقصی هستم و همه دخترهای عالم باید از خدا بخواهند که با من ازدواج کنند. اما سمیرا این طور نبود. شاید توقعش از زندگی چیزی نبود که من بتوانم برآورده کنم. همین شد که بعد از ازدواج خیلی زود میانه مادر و همسرم شکراب شد. اوایل سعی می‌کردم میانجی‌گری کنم اما کار خراب‌تر می‌شد. مادر فکر می‌کرد دارم از همسرم طرفداری می‌کنم و سمیرا هم مدام اعتراض می‌کرد که چرا همیشه جانب مادرم را می‌گیرم.

جهنمی به پا می‌شد که خدا می‌داند چقدر سخت و عذاب‌آور بود. اما به هرحال به هر شکلی که بود مساله را حل و فصل می‌کردم تا اینکه موضوع بچه‌دار شدن ما مطرح شد. فکر می‌کردم بچه که بیاید حتماً این مشکلات کمتر می‌شود. مادرم آرزوی دیدن نوه‌اش را داشت و هر چقدر به سمیرا کم لطف بود، می‌توانست با حضور بچه من جبران کند.

اما یک سال گذشت و بچه‌دار نشدیم. کم‌کم دلواپس شدم. به دکتر مراجعه کردم و در اولین آزمایشها مشخص شد که سمیرا یک مشکل جدی دارد و هرگز نمی‌تواند بچه‌دار شود... این خبر آنقدر سخت و دشوار بود که سمیرا برای هفته‌ها از خانه بیرون نیامد و به شدت افسرده شده بود. ترجیح دادم این خبر به گوش خانواده‌ها نرسد. برای همین تصمیم گرفتیم، من به خانواده‌ام بگویم مشکل بچه‌دار نشدنمان من هستم و به خانواده سمیرا عکس آن را بگوییم که دیگر از جانب آنها تحت فشار قرار نگیریم.

برای هر دو خانواده باور این مساله سخت بود. من و سمیرا هر دو بچه‌های بزرگ خانواده‌ها بودیم و همه چشم انتظار بچه ما بودند و چقدر دلتنگ می‌شدند وقتی می‌شنیدند که دیگر هیچ امیدی برای بچه‌دار شدن ما نیست.

مادرم شروع کرد به پیدا کردن دعانویس، فال‌بین و طلسم شکن... مادر سمیرا هم مدام دخترش را تقویت می‌کرد و می‌گفت حتماً مادرشوهرت تو را طلسم کرده و...

سرانجام تصمیم گرفتم به این بازی خاتمه بدهم. یک شب که مادر گفت باز خواستگار دارم،گفتم، این بار خواهش می کنم اجازه بدهید خود من حرفهایم را به او بزنم.

معرف خواستگار خانم صادقی، زن همسایه سرکوچه بود. با یک دسته گل بزرگ آمدند تو. من همانطور که سرپا ایستاده بودم، گفتم:

- خیلی خوش آمدید، اما قبل از هر چیز می خواستم بگم که من...

یک سخنرانی بلندبالایی کردم و گفتم، نه تصمیم به ازدواج دارم و نه حاضرم به این شیوه‌شوهر کنم. رو به پسر جوان کردم و گفتم: همه اهل محل به تکاپو افتاده‌اند که برایم شوهرپیدا کنند. تا حالا هم هر خواستگاری آمده، یا او مرا نپسندیده و یا من او را که در بیشتر موارد من موردپسند واقع نشدم! حالا خود دانید. می توانید تادسته گلتان پژمرده نشده برگردید و...

همه ناراحت و غضب کرده به من نگاه کردند وبدون هیچ نوع پذیرایی بلند شدند و رفتند. خدامی داند که مادرم چقدر آن شب داد و فریاد کرد،ولی من هیچ نگفتم.

از فردای آن روز، اهل محل چپ چپ نگاهم می کردند. شده بودم دختر بی پروا و بی ادب محل...این بهتر از نگاه تحقیر آمیز و پر مصیبتی بود که به من می کردند!

دیگر هیچ کس خواستگاری برای من معرفی نکرد و من تا سالها فکر و ذکرم فقط درسم بود وکار... توی محل کارم با آقایی آشنا شدم که بالاخره با او در ۲۸ سالگی ازدواج کردم، اما داستان من،برای سالها توی محل پیچیده بود که من خواستگار را از خانه ام انداخته ام بیرون و...

وقتی شوهر کردم، باز پچ پچ ها شروع شد. یکی می گفت، حتماً از همان موقع این پسر را زیرنظر داشته. آن یکی می گفت: عجب مرد پرطاقتی است که می تواند با چنین دختری زندگی کند!... وخلاصه اینکه من این پچ پچ ها را می شنیدم و فقط می خندیدم!

این انجمن زنان محله، هنوز جلسات خودشان را دارند و برای دخترها و پسرهای محل دنبال شوهر و زن هستند. خیلی وقتها هم دختر و پسرها عاقبت به خیر می شوند، اما دیگر مثل آن روزها،موضوع را توی محل پخش نمی کنند و خیلی بادرایت رفتار می کنند که مبادا تجربه من دوباره تکرار شود...

■

اما امید داشتم در این اوضاع و احوال که فقط من و سمیرا واقعیت را می دانستیم، به هم بیش ازگذشته نزدیک شویم.

به فکر قبول یک فرزند خوانده بودیم که زندگی مان اسیر طوفان نابهنگامی شد... نمی دانم از کجا مادرم باخبر شد که مشکل اصلی به سمیرا برمی گردد و واقعیت ماجرا چیز دیگری است.

سر و صداها بلند شد. تحقیرها و بحثها... سمیرا روز به روز عصبی تر می شد. مادرم اصرار داشت از او جدا شوم و شانسم را با یک زن دیگر امتحان کنم. کار به جایی رسید که مادر مدام عکسهای دخترهای جوانی را می آورد و به من نشان می داد.مجبور شدم با خانواده‌ام قطع رابطه کنم تا دیگر مزاحمتی برایم ایجاد نکنند... واقعیت این بود که مادر من زن بسیار دلنشینی بود و من فقط در مورد سمیرا با او مشکل داشتم. زمانی برایم مثل یک دوست عزیز بود. همه دردلهایم را به او می گفتم و او مثل یک مادر دلسوز گوش می داد و راهنمایی ام می کرد. اما حالا حس می کرد سمیرا من را از او گرفته و این مساله سخت اذیتش می کرد. کار به جایی کشید که مادر من را نمی توانست ببخشد ووقتی رابطه ام را کاملاً قطع کردم دیگر نتوانست مثل گذشته زندگی کند...

از دور به من خبر می رسید که مادرم مریض است... سمیرا هم هیچ اهمیتی نمی داد و حتی از بابت کاری که من کرده بودم قدردانی هم نمی کرد.برخلاف تصورم ارتباط من و همسرم نه تنها بهترنشد بلکه روزبه روز بدتر می شد. اگر به چیزی اعتراض می کردم، سریع مساله را به بچه می کشید.اگر عصبانی می شدم می گفت حتماً مادرم حرفی زده و...

سمیرا واقعاً دچار توهمات عجیبی شده بود.خیلی نگران می شدم وقتی می دیدم حتی حاضر نیست ساده‌ترین حرفها را قبول کند.

سه سال وضع به همین شکل ادامه پیدا کرد. درخانه ما به روی هیچ کدام از اعضای خانواده بازنمی شد. ولی من و همسرم همچنان با هم مشکل داشتیم. کم کم به این باور رسیدم این ازدواج ازریشه و بن اشتباه بوده چرا که ما در هیچ چیز فصل مشترکی نداشتیم. بالاخره نشستیم و فکر کردیم و به این نتیجه رسیدیم، بهترین راه جدایی است...

■

## شکوفه‌های زندگی

سید مهدی موسوی

فاطمه‌سادات موسوی

ثمین شویکلو

سید هادی موسوی

حنانه عبدی

محمد احمدپور گهرت

علیرضا علیشاه

فاطمه ذوالفقاری و علی کاظمی

فاطمه نظام

حامد طهماسبی کوهبنانی

حجت طهماسبی کوهبنانی

مسیح ذوالفقاری

میثم علیمردانی کوهبنانی

مریم علیمردانی کوهبنانی

فاطمه زکی‌زاده

عارفه خالداری ابورواری

فاطمه خالداری ابورواری

فاطمه اسماعیلی

اگر نتوانی دوست پیدا کنی، دشمن برای خود متراش

●مثل یونانی

## سلسله گزارشهای زندان

**این هفته: زندان مرکزی ورامین**

**«هان ای دل عبرت بین...»**

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یاتایید موارد مطرح شده در آن نیست.

**تهیه: مجید شادمان نژاد**

# کاش کسی مرا دریابد!

از چندی قبل تصمیم گرفتم برای آنکه از زمان مفیدم حداکثر استفاده را ببرم، هرگاه قرار است به‌زندان مرکزی ورامین بروم، حتماً از قبل بامسوولان ندامتگاه هماهنگی به عمل بیاورم تا علاوه بر هماهنگی‌های قبل از ورود به زندان،مددجویانی که تمایل به مصاحبه دارند نیز انتخاب‌شوند و من زمان کمتری را در زندان از دست بدهم.این مساله دو حسن دارد: اول آنکه می‌توانم با چندمددجو صحبت کنم، ضمن آنکه قبل از پایان ساعت‌اداری مسوولان ندامتگاه از آنجا خارج شوم وباعث زحمت آنها نشوم!

آن روز هم چون از قبل این هماهنگی‌ها به عمل‌آمده بود، سه نفر از مددجویان ندامتگاه را برای‌مصاحبه به کتابخانه آورده بودند.

اولین مصاحبه‌ام در همان ابتدای کار آغاز شد. ساعتی بعد، دومین نفری که برای مصاحبه در مقابلم نشست، مرد جوانی بود که از همان ابتدا اشک پهنای صورتش را گرفت. در میان بغض و اشک وناراحتی، کلماتی نه‌چندان خوشایند، در موردخودش به زبان آورد. اینکه آدم پاکی نیست. بنده‌خوبی برای خدا نبوده و... اینکه خداوند بارها وبارها به او فرصت خوب زندگی کردن داده و او هربار به آسانی از آن چشم پوشیده، اما... این بارسرش بدجوری به سنگ خورده و تاوان تمام‌کارهای نادرستش را خداوند یک باره از او گرفته‌و...

اجازه دادم او تمام آنچه را که بر دلش سنگینی‌می‌کند، بیرون بریزد. کمی که آرام شد، از اوخواستم مختصری در مورد زندگی‌اش بگوید واینکه چطور شد سر از زندان درآورد. او با کمی‌تعلل و پس از نوشیدن چند جرعه آب، گفت:

– سی سال قبل در یکی از شهرستانهای استان آذربایجان به دنیا آمدم. پدرم کشاورز بود و مادرم‌خانه‌دار. ما خانواده پرجمعیت، اما فقیری بودیم. پدرم باید از راه کشاورزی خرج ۱۰ سر عائله‌اش‌را درمی‌آورد. چهار پسر و پنج دختر که همه قد ونیم‌قد بودند و هیچ کدام نمی‌توانستند در آن شرایط،کمک خرجی برای او باشند. از طرف دیگر، روستای ما مثل اکثر روستاها هیچ امکاناتی نداشت‌که کسی بتواند در آنجا فعالیت کند و کمک خرجی‌برای زندگی‌اش باشد.

من فرزند چهارم خانواده بودم و مثل باقی خواهر و برادرهایم خیلی زود با طعم تلخ فقر آشنا شدم، تلخی این فقر آنقدر بود که خوشبخت‌ترین ما، آنهایی بودند که تا کلاس پنجم دبستان درس‌خواندند، و من از جمله آنها بودم! اما بعد دیگرنتوانستیم ادامه دهیم. اول آنکه امکان ادامه‌تحصیل در روستای ما وجود نداشت، ضمن آنکه‌حتی اگر هم بود، پدرم دیگر نمی‌توانست خرج‌تحصیل‌مان را بدهد!

۱۰ سال داشتم که پدرم تصمیم گرفت مهاجرت کنیم. همه اقوام و فامیل دور و نزدیک‌مان به تهران‌آمده و در مناطق حاشیه‌ای تهران زندگی می‌کردند.وضع زندگی آنهایی که به تهران آمده بودند، درمدت کوتاهی خیلی بهتر از ما شده بود. درحالی که‌کارهایی که می‌کردند، اصلاً سختی کار کشاورزی را نداشت.آنها یا دلال بودند یا کوپن‌فروش یاکارگر فصلی، اما با این حال درآمدشان از ما خیلی‌بیشتر بود.

به هرحال تصمیم پدرم، همه ما را آنقدر خوشحال‌کرد که حتی حاضر بودیم همان شبانه به تهران‌بیاییم!

با راهنمایی اقوام، پدرم در منطقه قرچک – که اکثراقوام ما آنجا زندگی می‌کردند – خانه‌ای گرفت و مااز شهرستان به آنجا نقل مکان کردیم! اگرچه زندگی‌در قرچک تفاوت چندانی با زندگی در شهرستان نداشت، اما حداقل حسن آن این بود که درمجاورت تهران بودیم و هر وقت دلمان می‌گرفت،سری به تهران با همه زرق و برق‌هایش می‌زدیم تادلمان تازه شود! پدرم هم شغلش را عوض کرد ووارد کار تولید روکش صندلی شد و کار و بارش‌هم خیلی زود گرفت. در این مدت، من و بقیه هم‌کنار پدر کار می‌کردیم تا خرج زندگی‌مان بچرخد ولنگ نمانیم.

دوران نوجوانی من با کار و تلاش گذشت. خلاصه اینکه نه بچگی کردم و نه نوجوانی! چشم باز کردم ودیدم موقع سربازی رفتنم شده، دفترچه را گرفتم وقسمت شد که دوباره راهی استان خودمان شوم.مدتی از خدمتم را در ارومیه گذراندم و مدتی‌دیگر را هم در شهر مرزی ماکو.

دوران سربازی، برایم دوران شیرین پرجاذبه‌ای بود، اما به هرحال زمان نه در هنگام غم و ناراحتی ونه به هنگام شادی و سرمستی توقف ندارد! این‌عمر ما است که می‌گذرد. چه بخواهیم و چه‌نخواهیم!

دوران سربازی‌ام که تمام شد، دوباره برگشتم درکارگاه پدرم و در آنجا مشغول کار شدم. چند وقتی‌که گذشت، مقداری پول جمع و جور کردم و شرایط برای ازدواجم مهیا شد به پیشنهاد پدر و مادرم، به خواستگاری دختر یکی از اقوام درجه یک پدر،رفتیم. از آنجا که خانواده سالمی داشتم و خودم هم اهل هیچ فرقه و خلافی نبودم، آنها نه‌تنها مخالفت نکردند که استقبال هم کردند و طی مراسم‌معمولی و ساده‌ای ما با هم ازدواج کردیم. همسرم‌یک سال از من کوچکتر بود و تا سال اول دبیرستان‌درس خوانده بود. زندگی ما در شرایطی شکل‌گرفت که هر دو سن و سال زیادی نداشتیم و همه‌مشکلات را خیلی ساده و پیش‌پا افتاده می‌دانستیم.سال ۷۷ اولین فرزندم به دنیا آمد. بعد از تولد او،من مثل اکثر پدرهای ایرانی سعی کردم تا بیشتر کارکنم تا زن و فرزندم در آسایش و راحتی باشند.تولد دومین فرزندم، دیگر کاملاً زندگی ما را تثبیت‌کرد. حالا دیگر باور داشتم که به معنای واقع کلام،باید بکوشم تا زندگی راحت و توأم با آرامش وآسایشی را برای آنها فراهم سازم.

در تمام این مدت، من سعی کردم پاک زندگی‌کنم. نه دنبال ناموس مردم بودم و نه درپی نان‌حرام. فقط کار می‌کردم تا خانواده‌ام در آسایش وآرامش باشند. در این مدت کار و بارم گرفته بود.از آنجا که سالها در کنار پدرم در کارگاه تولیدروکش صندلی فعالیت کرده بودم، کاملاً با زیر و بم‌کار آشنا بودم و به همین دلیل کمتر اشتباه و ضرر درکارم بود. من خودم در کارگاه کار برش را انجام‌می‌دادم و حدود ۱۰ خیاط برشهای مرا دوخت‌می‌زدند. هر ماه درآمد خالصم تقریباً سیصد تاچهارصد هزار تومان بود و این پول برای اداره یک‌خانواده چهار نفری مبلغ مناسبی است. این را گفتم‌تا بدانید من در زندگی‌ام مشکل مالی و مادی‌نداشتم، اما نمی‌دانم چرا قدر این موقعیت و این‌زندگی را ندانستم. شاید خداوند خواست مراآزمایش کند، شاید هم من لیاقت این زندگی آرام رانداشتم که اینطور زندگی‌ام را به‌باد دادم!

**ماجرا به حدود چهار سال قبل برمی‌گردد! همه چیز از آن روز نحس شروع شد:**

آن روز مثل همیشه ساعت حدود یک و نیم‌بعدازظهر بود که کارگاه را برای ناهار و نماز تعطیل‌کردم. بچه‌ها هر کدام به سمتی رفتند و خودم هم به‌طرف خانه رفتم تا هم غذایی بخورم و هم کمی‌استراحت کنم! برحسب اتفاق آن روز همسرم به‌اتفاق بچه‌ها به مراسم بعد از عروسی – پاتختی –پسر باجناقم رفته بودند و کسی در خانه نبود. دست‌و صورتم را شستم و می‌خواستم شروع کنم به غذاخوردن که تلفن زنگ زد. آن سوی خط، یکی ازدوستانم بود. می‌گفت که با من کاری دارد و حتماباید مرا ببیند! به او گفتم چون کسی در منزل مانیست، می‌تواند نزد من بیاید تا با هم صحبت کنیم.فکر می‌کردم مشکلی برایش پیش آمده و می‌خواهدبا من مشورت کند. غذایم را

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم‌ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
تماس شماره: ۲۲۹۰۹۳۱۱
Email: f_ zavarei@yahoo.com

# حیات بستگی به مقدرات و تصادفات دارد که انسان متصل با آن روبروست و خودش هم خبر نداره

خوردم و چند دقیقه‌ای‌دراز کشیدم که زنگ زدند و او آمد!

حرف از صحبت‌های معمولی و پیش‌پا افتاده شروع‌شد و بالاخره بعد از کمی من و من، گفت که چندی‌قبل خانمی به عنوان مسافر سوار ماشین او شده‌است. در طول مسیر، سرصحبت باز شده و بالاخره‌آن خانم به دوست من شماره تلفن داده و...

حالا هم می‌خواست تا از منزل ما با او تماس بگیردو او را دعوت کند تا به خانه من بیاید و...

برای من قبول این مساله خیلی سخت بود، ولی‌رفیقم خیلی اصرار کرد و بالاخره در برابراصرارهایش تاب نیاوردم و او با خوشحالی از منزل‌ما با آن خانم تماس گرفت. آنها کمی با هم صحبت‌کردند و بعد تلفن را به من داد و من هم با او صحبت‌کردم، نتیجه این شد که من و دوستم به دنبال اوبرویم!

دقایقی بعد، به اتفاق دوستم از خانه بیرون آمدیم.کمی که جلوتر رفتیم، دیدیم سر کوچه بلوایی برپاast. شاید حدود صد یا صد و پنجاه نفر درگوشه‌ای حلقه زده‌اند و هر کس چیزی می‌گوید.کنجکاوی ما هم تحریک شد و با رفیقم رفتیم جلو وپرسیدیم چه اتفاقی افتاده؟ مردمی که جلوتر بودندو زودتر به محل حادثه رسیده بودند، گفتند که‌جوانی را به قتل رسانده‌اند، یا مرده است! ما جلوترنرفتیم. حتی جنازه را هم ندیدیم. همین که متوجه‌شدیم موضوع قتل و آدم‌کشی است، از آنجابرگشتیم و سوار ماشین دوستم – که یک پژومشکی بود – شدیم و از آنجا به محل قرارمان‌رفتیم. همانطور که حدس می‌زدیم، آن خانم آمده بود و منتظر بود. او را سوار کردیم و حدود بیست‌دقیقه‌ای همانجا صحبت کردیم و بعد به سمت خانه‌من به راه افتادیم.

به خاطر اینکه همسایه‌ها متوجه حضور آن زن‌نشوند، یک کوچه پایین‌تر از منزلمان او را پیاده‌کردیم و خودمان با ماشین به سمت خانه رفتیم.تصور من این بود که در طول این مدت، جنازه آن‌مرد را هم برده‌اند و کوچه خلوت شده، اما وقتی درکوچه خودمان پیچیدیم، دیدیم که نه‌تنها کوچه‌خلوت نشده که شلوغ‌تر هم شده و تعداد زیادی‌مامور آگاهی و کلانتری و پلیس ۱۱۰ در محل‌حضور دارند. علاوه بر آنکه تمام همسایه‌ها همجمع شده‌اند و ورود به خانه اصلاً به صلاح نیست.کمی جلوتر رفتیم و منتظر ماندیم تا آن زن هم‌خودش را به ما برساند.

آن زن، بعد از آنکه داخل کوچه شد، و چون‌وضعیت را چندان آرام و مناسب ندید، جلو رفت واز مرد جوانی علت را جویا شد و آن مرد کمی‌برایش توضیح داد. سپس او به سمت ماشین ما آمد،اما از آنجا که سر و وضع آن زن چندان مناسب‌نبود، پسر جوان کمی به او مشکوک شد و شم‌پلیسی‌اش گل کرد تا زن را تعقیب کند و وقتی اوسوار ماشین ما شد، شماره ماشین را برداشت ودراختیار پلیس قرار داد.

از آن‌سو، ما پس از سوار شدن دوباره آن زن به‌محلی که از قرچک پایین‌تر است و در جهت تهران‌قرار دارد، رفتیم و بستنی خوردیم. رفیقم از من‌خواست آنها را همراهی کنم و آن خانم را به منزلش‌برسانیم. اما من قبول نکردم، چون در کارگاه کارداشتم و خیاطها می‌آمدند و باید کار برش می‌زدم.رفیقم رفت و آن خانم را به مقصد رساند.

من آن شب تا ساعت حدود ۹ شب در کارگاه بودم وبعد هم به خانه رفتم. دو، سه روز بعد، رفیقم تماس‌گرفت و گفت که در محل شنیده که شماره ماشین اورا برداشته و دراختیار آگاهی قرار داده‌اند. من این‌موضوع را خیلی جدی نگرفتم، به او هم دلداری‌دادم: «ما که کاری نکرده‌ایم! برای چه باید نگران‌باشیم. آخر اینکه هر دوی ما را به اداره آگاهی‌می‌برند و چند سوال می‌کنند و آزاد می‌شویم.»چون ما اصلاً آن فردی که مرده و یا کشته شده رانمی‌شناختیم! نهایت قضیه این بود که همه ماجرا راآنطور که اتفاق افتاد، شرح دهیم!

حدود چهل یا پنجاه روز بعد ماموری، من و رفیقم رابه اداره آگاهی برد! آنجا از من و او بازجویی‌کردند. حتی به کارگاه و محل ما هم رفتند و تحقیق‌کردند، وقتی برایشان ثابت شد که ما در آن ماجراهیچ نقشی نداشتیم، صورتجلسه تنظیم و به دادگاه‌ارجاع شدیم و قاضی محترم، بعد از مطالعه پرونده‌و دفاعیات ما، ما را بی‌گناه دانست و تبرئه شدیم.

حدود یکی – دو سالی از این ماجرا گذشت. دیگرکم‌کم خاطره تلخ آن روز را فراموش کرده بودم که‌از طرف وزارت اطلاعاتٍ پرونده دوباره موردبررسی قرار گرفت. مجدداً من و رفیقم را به اداره‌آگاهی بردند.

من ۱۲ شبانه‌روز تحت بازجویی بسیار سخت قرارداشتم، بالاخره بعد از ۱۲ روز دیگر تاب نیاوردم وبا خودم گفتم: در دادگاه حقیقت را می‌گویم! اما من‌نمی‌دانستم دادگاه برمبنای اعترافات بازپرسی‌اقدام به صدور رأی می‌کند! وقتی در دادگاه سعی‌کردم آنچه را که اتفاق افتاده بود، بگویم متوجه‌شدم که دیگر خیلی دیر شده!

همان زمان از همسرم خواستم خانه راٍ بفروشد وبرایم وکیل بگیرد. طناب دار را کاملاً دور گردنم‌احساس می‌کردم. خانه ۴۰ متری‌ام را به مبلغ ۱۰میلیون تومان فروختند و برایم وکیل گرفتند، امادرست زمانی که قاتل واقعی به دادگاه مراجعه کردو گفت درقبال پنجاه میلیون تومان آن جوان راکشته است! وکیل من نتوانست این مساله را به‌طورحرفه‌ای به دادگاه اعلام کند. در نتیجه او، با قراروثیقه آزاد شد. پدرم که از این وکیل نتیجه‌ای‌نگرفته، می‌خواهد وکیل دیگری برایم بگیرد، امابیچاره پولی ندارد. نه خودم کاری از دستم‌برمی‌آید، نه خانواده‌ام می‌توانند برایم کاری کنند.سه سال است که اینجا مانده‌ام! نه کاری از دستم‌برمی‌آید و نه کسی به دادم می‌رسد! از طرف دیگر،همسر و بچه‌هایم مانده‌اند سرگردان. همسرم ناچارشده به خاطر خرج و مخارج زندگی، چرخهای‌کارگاه را بفروشد. بلاتکلیفی بدجوری عذابم‌می‌دهد. من گفتم که آدم پاکی نیستم، اما به خاطربچه‌هایم هم که شده کاش کسی مرا دریابد.

**در پرانتز:**

**(زندگی بازیهای عجیب و غریبی دارد، اما مهره‌هاهم دست خودمان است، این ما هستیم که تعیین‌می‌کنیم، بازی چطور ادامه پیدا کند. اگر مهره‌ها رادرست بچینیم، بازی خوب پیش می‌رود، اگر بدچیده شوند، بازی خوبی هم نخواهیم داشت. این‌مرد، شاید تا میانه راه را درست آمده، اما ناگهان باگذاشتن یک مهره بد، یا بهتر بگوییم، یک تصمیم ناپاک همه چیز را برضد خود گرداند!**

**او آن روز، تسلیم یک وسوسه شیطانی شد، درحالی که چنانچه فقط به این می‌اندیشید که اگر،همسر و فرزندانش در خانه نیستند، اما کسی‌تواناتر و مهمتر از آنها حضور دارد، شرم حضور درپیشگاه مقدس او است که همیشه برای همه ما،بازدارنده گناه است. اگر او آن روز فقط برای‌لحظاتی به این حضور باعظمت اندیشیده بود،می‌توانست به‌راحتی در برابر اصرارها ووسوسه‌های رفیق خود، بیاستد و الان این سرنوشت‌دردناک را نداشته باشد. نمی‌دانم وقتی او برای‌همسرش این مسائل را بازگو می‌کرده، چه حسی‌داشته؟ اما مطمئناً حس خوبی نبوده است. اما با این‌عمل زشت و ناپسند خود، زخمی بر دل همسرش‌نهاده که شاید با هیچ دوایی درمان نیابد و همیشه‌مثل یک داغ کهنه، روح و جان او را بسوزاند و درتمام سکوتها و نگاههایش حضور داشته باشد. شایداین فقط یک تنبیه از سوی قادر متعال است تا به اویادآوری کند که خداوند همیشه حضور دارد وبه‌راحتی می‌تواند، آنچه را ما پشت پرده‌ها پنهان‌ساخته‌ایم، آشکار کند پس ای ستارالعیوب، به توپناه می‌بریم و می‌خواهیم پرده آبروی ما را درپیشگاه حضرتت، خود محفوظ داری!)**

# آرامتر از کابوس...

حامد قصری ـ اصفهان

*«حامد قصری» در داستان کوتاه «آرام‌تر ازکابوس...» با انگیزه‌ای شاید شبه فلسفی، به سوی‌آنچه در ادبیات داستانی ریشه‌دار و عمیق ایران وجهان «طنز سیاه» نامیده می‌شود، گام برداشته. ازاین نویسنده جوان تاکنون داستان‌هایی درنشریه‌هایی چون «زنده رود»، «آزما»، «عصرپنجشنبه» و همچنین در «اطلاعات هفتگی» به‌چاپ رسیده است.*

*حامد قصری دارای کارشناسی رشته برق است، امابه گفته خودش، بدون هیچ ارتباط و فعالیتی بارشته تحصیلی‌اش، همه نیرو و تلاش خود را درکارهای هنری متمرکز ساخته است.*

شاید چند روز قبل بود، شاید هم چند ماه و چند سال‌قبل‌تر حتی نمی‌دانم دقیقاً چه روز و چه ساعت ودقیقه و ثانیه‌ای بود. صبح شده بود و باید بیدارمی‌شدم. کسلی و تنبلی روزهای قبل را کمتر درخود احساس می‌کردم. مثل همه این چند سال دست‌و صورتم را شستم و صورتم را اصلاح کردم.لباسهایم را پوشیدم و صبحانه نخورده از خانه‌بیرون زدم. در خود احساس راحتی می‌کردم، چراکه برای مردم آن محل مرد غریبی به حساب‌می‌آمدم. آنها همیشه می‌خواستند در کارهایم‌فضولی کنند، اما حساب سلام و علیک را با هیچ‌کدامشان باز نکرده بودم چرا که از دردسر و شایدارتباط های بیهوده بیزار بودم. سر کوچه منتظراتوبوس اداره شدم. مثل روزهای قبل با چند دقیقه‌تاخیر رسید. سوار شدم و جایی را برای نشستن‌نیافتم. یکی از همکاران که مسوول تسویه امورمالی اداره بود گفت:

«آقای حقی! شما که دیروز باما تسویه حساب کردید و گفتید می‌روید و پشت‌سرتان را هم نگاه نمی‌کنید! چطور شده که دوباره‌سرو کله‌تان پیدا شده؟» گفتم: «بنده؟! اشتباه‌نمی‌فرمایید قربان؟ بنده به ریش خودم می‌خندم که‌این کار را بکنم مگر مرض دارم؟» حالا آقای رئیس‌هم وارد صحبتمان شده بود: «آقای حقی شما را که‌هنوز اینجا می‌بینم! مگر کارتان را با اداره یکسره‌نکردید؟» گفتم: «نه، آقای رئیس شما هم که حرف‌رئیس مالی را می‌زنید!» حالا همه که شامل بخشی‌از کارکنان اداره می‌شدند به من چپ چپ نگاه‌می‌کردند و به نحوی تعجب خود را از دیدن من‌ابراز می‌داشتند. هرچه بیشتر انکار می‌کردم، آنها بانگاه‌هایی حق به جانب و یا سخنان دردآور برگفته‌های خود اصرار می‌ورزیدند. بالاخره و بعد ازکشمکش‌های فراوان به اداره رسیدیم. باید کارت‌می‌زدیم. کارتم را درآوردم اما ساعت کنترل درصفحه خود، هویت مرا رد کرد. حالا کم‌کم باورم‌شده بود که کارمند آن اداره نیستم. آقای رئیس درراهروهای اداره می‌گفت: «خودت دیروز استعفایت‌را گذاشتی روبه‌رویم، بسیار تعجب کردم، من ودیگر همکاران شدیداً با رفتن و استعفای شمامخالف بودیم، حتی گفتیم چند روزی را به مرخصی‌بروید بلکه از این کار منصرف شوید اما می‌گفتید که‌دلایل شخصی برای خودم دارم و باید هرطور شده‌با استعفای من موافقت فرمایید!» گفتم: «آخر جناب‌رئیس بنده نزدیک به دو، سه سالی زحمت کشیدم‌تا وارد این اداره بشوم، حالا چطور به این راحتی وبا این سرعت به کار خودم پایان بدهم من که تنهادرآمد و دلبستگی‌ام همین کار است، چطور آن را رها کنم؟!» رئیس گفت: «اتفاقاً ما هم بارها و بارهابه شما متذکر شدیم اما به خرج شما نرفت. گفتیداختیار آدم دست خودش است و به همه مقدسات‌قسم خوردید که با تفکر بالا و ذهنی باز تن به این‌کار می‌دهید و از اعماق وجودتان به این امر راضی‌هستید!» اصلاً نمی‌فهمیدم آنها چه می‌گویند، آنهاهمه امضاءها و کل برگه تسویه حساب با نام ومشخصات و عکس مرا پیش‌رویم گذاشتند، امابرای من غیرقابل باور بود. هضمش برایم خیلی‌سخت بود. در ذهنم نمی‌گنجید. دیگر آن نشاط اولیه صبح را نداشتم. در خود احساس خلاء ووازدگی بسیار می‌کردم. صداهایشان برایم نامفهوم‌شده بود. انگار درون جایی بودم که اصلاً در وپنجره نداشت و خالی از هوا و اکسیژن بود. خیلی‌بلند بلند می‌گفتند، اما انگار گوش‌هایم کر شده بود.فقط لب‌هایشان به نظر با فریادی خاموش به هم‌می‌خورد. احساس کردم دارم می‌گویم: «نه، نه، من‌استعفا نداده‌ام، این امضاءها از آن من نیست.»... ازآنجا پا به فرار گذاشتم. همه آنها دنبالم دویدند. ازاداره بیرون رفتم. باید بر خودم مسلط می‌شدم. من،حقی، آقای حقی، تا همین دیروز کارمند رسمی این‌اداره بودم و حالا آنها می‌گویند چرا سوار سرویس‌اداره شده‌ام، چرا کارت زده‌ام و چرا می‌خواهم درآنجا به کارم ادامه بدهم... آنها می‌گویند تمام‌مطالباتم را گرفته‌ام و حتی امروز مراسم معارفه‌کارمند جدید است و میز، صندلی و سمت شغلیم رانیز به او داده‌اند. با هرچه در توان داشتم فریاد زدم‌و به نحوی به آنها فهماندم چنین کاری نکرده‌ام، اماآنها امضاء و اثر انگشت مرا با امضاء و اثر انگشت‌همان لحظه من چک کردند. آنها گفتند: «زیر آن‌نوشته‌ای تمام حق و حقوقم را نیز به‌طور کامل‌دریافت کرده‌ام. اما من گفتم: «بنده که یک ریال هم‌ته جیبم ندارم منتظر حقوق اول ماه بودم،بنده...» ول‌کن نبودند: «آقا ما را گرفته‌ای! برو پی‌کارت، اداره را داری به هم می‌ریزی، موضوع‌خاتمه یافته است!» باید چه می‌کردم. گفتم بد نیست‌بروم خانه بلکه با آرامش خاطر بهتری بتوانم به‌نتیجه‌ای از حوادث اداره و آن روز صبح برسم. به‌محل رسیدم. اعلامیه‌ای که عکس درون آن بسیاربرایم آشنا بود، به دیوار چسبانده شده بود. گفتم:»خدابیامرزدش!» اما کی را بیامرزد؟ من که هنوزنمرده بودم؛ این عکس خودم بود؛ آقای حقی. کلی‌هم اسم و رسم قوم و خویش و آدم‌هایی که اصلاًبرایم آشنا نبودند زیر اعلامیه ردیف شده بود. دیگراین را نمی‌شد باور کرد. من که بودم و نفس‌می‌کشیدم! چند سیلی به سر و گوشم زدم. همه راحس کردم؛ حتماً این هم دسیسه‌ای دیگر بود؛ قطعاًمی‌گفتند که همین دیروز با دست و پای خودم‌رفته‌ام به پابوسی حضرت عزرائیل و از اوخواسته‌ام نه‌تنها استعفای اداره بلکه استعفای جانم‌را نیز قبول کند. خیلی مسخره بود، حتماً یک نفرداشت با من شوخی می‌کرد، اما این چه شوخی‌مرگبار و کثیفی بود. اهل محل بدجوری به من نگاه‌می‌کردند و به سرعت از اطرافم دور می‌شدند،طوری که انگار جن یا دشمن خود را دیده‌اند.روبه‌روی یک پیرمرد ایستادم و گفتم: «پدر، چرااین جماعت چنین رفتاری می‌کنند؟ انگار آدم‌ندیده‌اند!» گفت: «پسرم، آدم دیده‌اند اما مرده‌متحرک نه!» تا این را گفت یخ کردم، رنگ و رویی بر صورتم نمانده بود. به هر نحوی بود خود را جمع‌و جور کردم و گفتم: «پدرجان، اما من که زنده وسالم هستم تا همین امروز صبح هم که خبری ازاعلامیه ختم و این‌جور چیزها نبود.» گفت:

«پسرم،همین امروز تو را خاک کردیم و بعد از ظهر هم توی‌مسجد محل برایت مراسم داریم». این را که گفت، باهرچه در توان داشتم پا به فرار گذاشتم. بایدمی‌رفتم خانه. امروز روز من نبود، انگار امروزصبح در یک زمانه دیگری بیدار شده بودم. بایدمی‌خوابیدم. حتماً فردا باز هم همه چیز به روال‌عادی خود بازمی‌گشت. به در خانه رسیدم. کلید؟اما کلیدم در قفل نمی‌چرخید، حتماً صاحبخانه قفل‌را عوض کرده بود. خواستم زنگ را بزنم؛ خودش‌در را باز کرد. با تعجب به من خیره شد و گفت: «آقای حقی! حقی... شما که خدابیامرزشدید.» بلافاصله گفتم: «شما دیگر دست بردارید،همین دیشب اجاره این ماه را به شما دادم.» وقتی‌حالش کمی سر جایش آمد گفت: «مگر فراموش‌کرده‌اید؟ دیروز عصر به یکباره گفتید می‌خواهم خانه را تخلیه کنم و ما هم که بهترین مستاجر این چند سالمان را از دست می‌دادیم، بسیار ناراحت‌شدیم و هرچه اصرار کردیم دلیل رفتنتان برای‌چیست، از گفتن طفره می‌رفتید... سرانجام هم ما که‌بدی از

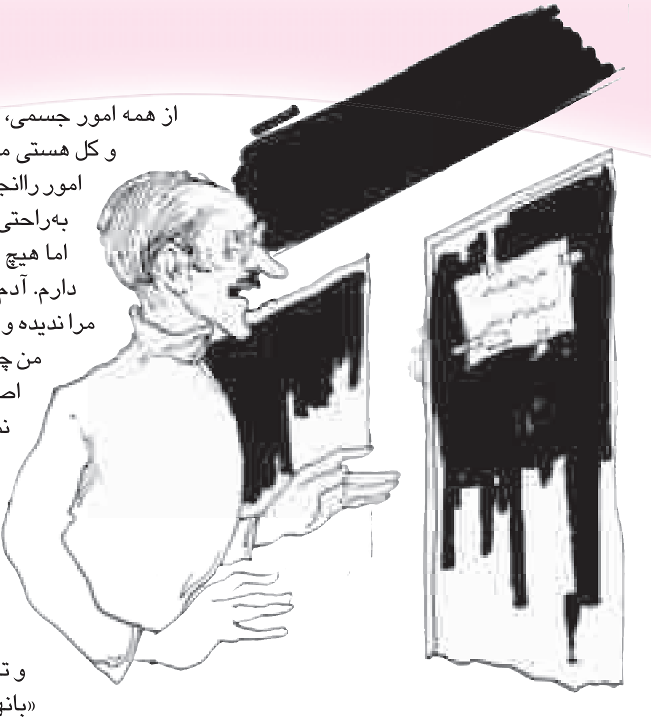

شما ندیده بودیم به خواسته شما پاسخ مثبت دادیم. همان شب خانه را خالی کردید. امروز صبح‌هم متوجه شدیم به رحمت خدا رفته‌اید...» از اوسراغ پول پیش خانه را گرفتم و او هم رسیدی به من‌نشان داد دال بر تسویه حساب کامل من با او.

همه مدارک و شواهد، نشان از ساقط شدن من از همه امور جسمی، مالی، جانی حقیقی و حقوقی و کل هستی می‌داد، اما من هیچ کدام از این امور راانجام نداده و نخواسته بودم. من به‌راحتی راه‌می‌رفتم و حرف می‌زدم، اما هیچ کس باور نمی‌کرد من وجود دارم. آدم‌های کوچه و خیابان با اینکه مرا ندیده و نمی‌شناختند، طور عجیبی به من چشم می‌انداختند. در نگاهشان اصلاً اثری از حیات دیده نمی‌شد. گاهی شک می‌کردم نکند من هستم و آنهانیستند، و گاهی با خودم می‌گفتم نکند راست بگویند. حالا اعلامیه‌های خودم را در سرتاسر شهر می‌دیدم، حتی پشت شیشه اتوبوس‌ها و تاکسی‌ها:

«بانهایت تاثر و تالم درگذشت نابهنگام جوان ناکام‌آقای حقی را به اطلاع عموم می‌رسانیم و...» من‌مشهور شده بودم، من آدم مهمی شده بودم. من‌نمرده بودم، اما می‌گفتند مرده‌ام. من استعفا نداده‌بودم، اما می‌گفتند استعفا داده‌ام، من خانه‌ام راتخلیه نکرده بودم، اما می‌گفتند این کار را کرده‌ام.من هیچ کاری انجام نداده بودم، اما می‌گفتند انجام‌داده‌ام. همه برایم دل می‌سوزاندند: «چه جوان‌خوبی بود، خوش برخورد، خوش تیپ، حالا حتماً بافرشته‌ها دم‌خور است، مرگ هم باشد همین مرگ،این عمر طولانی را می‌خواست برای چه؟» اما من‌می‌خواستم زندگی کنم، من نمی‌خواستم ناکام وجوان بمیرم. هرجا می‌رفتم عکس خودم را درون‌یک اعلامیه می‌دیدم و هر کس مرا می‌دید از من روبرمی‌گرداند. خودم را به باغ وحش رساندم. برسردر آن هم یک اعلامیه از من زده بودند. به‌حیوانات علاقه و اعتماد زیادی داشتم و وقت‌های‌آزادم را در باغ وحش می‌گذراندم و از دیدن‌حیوانات لذت می‌بردم. از در اصلی نتوانستم وارد شوم. از نرده‌های آن بالا رفتم و به هر زحمتی بود خودم را به درون آنجا رساندم. حیوان‌ها حتی اهلی‌هایشان به طرز وحشتناکی به من نگاه می‌کردند. در یک آن انگار که زلزله رخ دهد، همه حیوانات از قفس‌هایشان بیرون آمدند و با فرار من‌به دنبالم آمدند. هیچ کجا آرامش نداشتم، هم آدم‌ها، هم حیوانات، به دنبالم بودند. فقط نمی‌فهمیدم که چرا اگر مرده‌ام، آنها آنطور وحشیانه‌برای گرفتن، زدن یا لت و پار کردن و کشتن من،دنبالم می‌دوند و رهایم نمی‌کنند...

■

## مسابقه داستان‌نویسی

# پیام و پاسخ

در ادامه دوره دوم مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی، باری دیگر برای آن عده از عزیزان که شاید به‌تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما این است که - به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات - هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتا بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

اکنون دیگر همه همراهان و یاران گرامی دریافته‌اند که این مسابقه درواقع زمینه و امکانی فراهم ساخته تا بسیاری از نویسندگان نوقلم و خوش قریحه، طبع خود را بیازمایند و داستان‌هایشان را در معرض داوری و عیارسنجی قرار دهند. بر این اساس و با تامل بر واقعیت‌های این عرصه، می‌توان پیش‌بینی کرد که از میان چهره‌های شرکت‌کننده در این مسابقه، شماری از نویسندگان و داستان‌پردازان - به عنوان نسلی نو، با ذهنیت تازه و پرطراوت - در قامت و قواره‌های داستان‌نویسان حرفه‌ای و به‌اصطلاح شش‌دانگ به میدان خواهند آمد تا جریان تولید فکر و فرهنگ را به نوبه خود قورت و قدرت ببخشند.

همه داستان‌های ارسالی، و از جمله داستان‌هایی که قبلا برای شرکت در دوره اول این مسابقه فرستاده شده‌اند، کماکان و به نوبت خوانده و بررسی می‌شوند.

دوستان و نویسندگان عزیزی که برای این مسابقه داستان می‌فرستند مطمین باشند که آثارشان با دقت و علاقه خوانده و مرور می‌شود، تا در صورت دارا بودن شرایط لازم چاپ شوند، یا در ستون «پیام و پاسخ» به حاصل کار و تلاششان پاسخ روشن و ضروری داده شود.

### اکنون چند پیام و پاسخ

**٭ خانم سمیه غفرانی مقدم - کاشمر**

صاف و صریح باید برایتان بگویم که آنچه به عنوان داستان نوشته‌اید و برای این مسابقه فرستاده‌اید اساسا «داستان» حتی در تطابق نسبی با قدیمی‌ترین، کهنه‌ترین و ساده‌ترین تعریف‌های این نوع - ادبی نیست. تردید نکنید که برای نوشتن داستان چندین شرط لازم نقش تعیین‌کننده دارند. مهمترین شرط در این میان وجود «قریحه» و استعداد است که بدون آن، به‌رغم هرگونه تلاش و تقلا، بسیار بعید است که کسی بتواند کاری از پیش ببرد. حکمی که درباره الزام‌های شاعر شدن در کیفیتی پیچیده و رازآمیز نقشی تمام‌کننده دارد، درباره داستان نوشتن هم سرنوشت‌ساز است. به هر تقدیر، آنچه با پشتوانه ذوق نوشته‌اید نوعی خاطره‌پردازی است که تا حدی با شتابزدگی بر کاغذ آمده است.

علاوه بر این، با شکستن دیکته کلمات و بی‌اعتنایی به قاعده‌های متعارف و عادی «انشاء» و زبان معیار، حاصل کار را معیوب و نارسا رها کرده‌اید. برای خوب نوشتن راهی جز خوب خواندن وجود ندارد. شاد و موفق باشید.

**٭ خانم سمانه دارابی - کرج**

داستانکی که با عنوان « غریبه» نوشته‌اید نشان از استعداد و ذوق شما در آغاز نوجوانی دارد. از ورای کلمات و عباراتی که روایت داستانی‌تان را به پیش می‌برند می‌توان دریافت که قدرت مشاهده و نیروی کشف رابطهه‌ای علت و معلولی درذهن و جانتان در حدی شاخص می‌تواند تکیه‌گاهی مطلوب برای جستجوگری معنا در عرصه‌های مختلف زندگی و مناسبات غالبا پیچیده انسانی باشد.

بی‌تعارف می‌گویم که با توجه به سن و سالتان می‌توانید - در صورت به خرج دادن پشتکار و شکیبایی ورزیدن برای خواندن، خواندن، خواندن و آنگاه نوشتن - در آینده‌ای نزدیک «داستان»هایی کامل و خواندنی بنویسید. در انتظار خواندن داستان‌های بهتری که خواهید نوشت، برایتان شادی و سرفرازی آرزو می‌کنم.

همه چیز در زندگی زناشویی قابل حل است جز خودپسندی • عرفان

## سرعت به شرط چاقو!

**محمد طاهری**

از زمانی که سیل موتوسیکلت های وارداتی چینی و تایوانی به کشور سرازیر شد و کارخانه های موتوسیکلت سازی داخلی مثل قارچ کوهی سر از زمین بیرون آوردندت خرید و فروش موتوسیکلتت رایت شد و کارخانه‌ها هم برای اینکه تولیداتشان روی دستشان باد نکند با روش‌های فروش شرایطی و قسطی و به شرط چاقو! به قول معروف آتش به مال خود زدند و به آرزوی اینکه هر جوان ایرانی (دختر و تسر فرق نمی‌کند!) یک موتوسیکلت داشته باشدت جامه عمل توشاندند!

همکار جدید صفحه «دستتخت عدسی» **آقای علی بندری** از بندرعباس عکس تارکینگ موتوسیکلت های بازار اوزیهای بندرعباس را برایمان ارسال کرده و در مورد ایمنی موتورسواری و بیمه کردن و کلاه ایمنی نکات مبسوطی را نوشته است. نگارنده ضمن آرزوی حیات! برای موتورسواران عزیز که انشاءالله از کلاه ایمنی درست و حسابی و تدر و مادردار استفاده می‌کنندت آرزو دارم که هیچ انسانی لحظات آخر عمرش را روی زین موتور ستری نکند.

## مشاغل زیان آور!

خانه‌داری از آن مشاغلی است که اگر قرار بود شاغلان این رشته‌ت استخدام رسمی شوند و دفترچه بیمه تامین اجتماعی بگیرندت باید ظرف ۵ سال بازنشسته می‌شدند و بقیه عمر خود را به استراحت می‌ترداختند.

به این کمد درهم ریخته و وحشتناک اینجانت که از کتات تست کنکور و ریاضی دانشگاهی گرفته تا چراغ مطالعه و روغن چرخ خیاطی و نخ گلدوزی و چراغ گردسوز و نوار کاست در آن تلمبار شده است نگاه کنید که والده نگارنده باید چه رنت و زحمتی را بابت مرتت کردن آن تحمل کنند و آخر کار هم عصت سیاتیک کمرشان درد بگیرد و کارهای خانه بخوابد و آشت‌زخانه به تعطیلی کشیده شود و بحران خالی بودن شکمت سراسر ملک تدری را فرا بگیرد و همه اهل خانه‌ت بنده را مورد تاخت و تاز کلامی قرار بدهند!

گرچه خانم والده انتقام مرتت کردن کمد را با مجبور کردن اینجانت به شستن حیاط و حمام و صدالبته توالت از من می‌گیردت اما نباید از نظر دور داشت که اصولاً هیچ راهی برای شانه خالی کردن از مرتت کردن کمد وجود ندارد مگر اینکه یکی یکدانه باشی که از شانس بدت آنهم نصیت من نشده است!

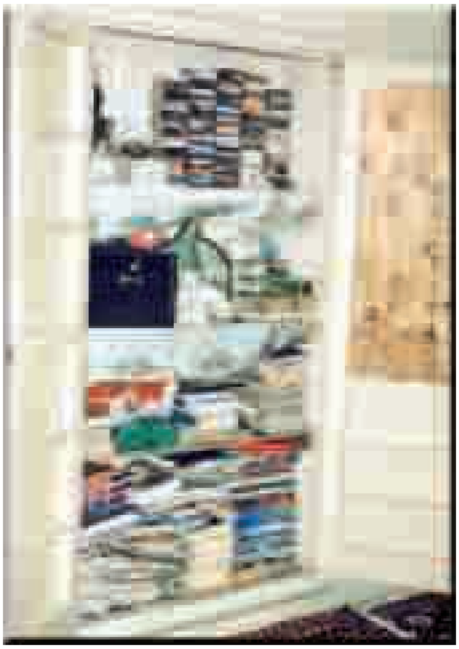

## بز باسواد!

زیاد درس خواندنت عوارض زیادی داردت از جمله اینکه انسان وقت جدول حل کردن یا تماشای کارتون‌های تلویزیون را ندارد و از یکسری مسائل بی اطلاع می‌ماند.

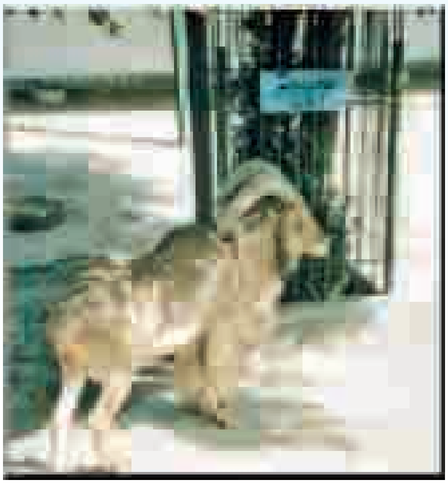

دکتر **حجت‌الله رنجبر** نیز از جمله کسانی است که احتمالاً فرصت جدول حل کردن تیدا نکرده و بیشتر وقت خود را صرف مداوای تای زردت‌وشان تیم فوتبال فجرستاسی شیراز کرده و بر همین اساس از وجود اصطلاح معروف «تروفسور حیوانات» که به «بز» اطلاق می‌شود بی‌خبر بوده استت چراکه ایشان در نامه ارسالی خود مرقوم داشته‌اند که: چرا در باغ وحش برای بز که جزو حیوانات محسوت می‌شود تیام بهداشتی (نظافت را رعایت فرمایید!) نوشته‌اند؟ مگر بز سواد دارد که این تابلو را بخواند؟

در جوات دکتر حجت الله رنجبر باید گفت البته اگر جنات بز واقعاً سواد و معلومات داشت که دور درخت حصار نمی‌کشیدند که یک وقت شاخه‌های نورس آن غذای بز نشودت حالا اینکه بز سواد دارد یا نه سوالی است که باید از مسوولان باغ وحش ترسید!

## فوتبال اشکنك داره!...

در زمان کودکی‌ت هر وقت موقع بدو بدو وورجه وورجه کردن دستمان به چیزی می‌خورد وزخمی می‌شدت اطرافیان هرهر بهمان می‌خندیدند ومی‌گفتند: "بازی اشکنک داره سر شکستنک داره!" و چقدر از این ضرت المثل بدمان می آمد! این عبارت کذایی یک ضدحال اساسی برایمان به شمار می آمد!

دوست عزیز و سرمربی زحمتکش گنابادی‌ت جنات **حسین فیاضی**ت برایمان عکس بازیکن مصدوم تیمشان که دچار شکستگی دست شده و این چنین بر تخت بیمارستان جلوس نموده را ارسال کرده و از شرایط سخت بیمه ورزشی و بی‌توجهی مسوولان ورزشی شهر خود حکایت ها و درددلها کرده است.

بر همین اساس و در راستای تیدا کردن مقصر و انداختن تقصیر مصدومیت به گردن اوت به علت نداشتن هیات مدیرهت مدیرعاملت مدیرفنی‌ت رئیس سازمان فوتبال و مدیر تیم‌های تایه و از این قبیل اسامی و عناوین و مشاغل معروف و ترآت و تات! در تیم مروارید وش نوغات (همین تیم تحت رهبری جنات فیاضی) و گیر نیاوردن شخص دیگری به عنوان مقصرت نگارنده به عنوان رئیس کمیته مقصریابی! آقای فیاضی را از کار برکنار و همین روزها یک مربی موبور خارجی را (درجه هشتم هم بودت اشکالی ندارد!) به این سمت منصوت می‌کند!

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

## نمایشگاه کتاب و گلگشت مصلا !!

نمایشگاه کتاب تهران هم افتتاح و اختتام شد و رفت و ما هنوز اندر خم یک کوچه نمایشگاهیم. بن کتاب هم نداشتیم کتاب بخریم! کاش می‌رسیدیم سری به نمایشگاه بزنیم! افسوس... این خواب بهاریِ هم لاکردار بد چیزی بوده است. گرچه سابقاً خود ما باهمین لفظ مبارک خودمان (منتهی از نوع با نظمش) عرض کرده‌ایم که:

● **نظم چسبیدنی:**

**دوغ باشد، کباب می‌چسبد**
**همره چیپس، آب می‌چسبد**
**از پس یک بهار چرتیدن**
**مدتی خواب ناب می‌چسبد!**

... چسبید؟ خب، بگذریم که جا تنگ است. عرض شود که به هرحال، بیستمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران هم هر طوری بود امسال برگزار شد رفت. و چه کار خوبی کرد البته که برخلاف سالهای ماضی و عطف به قول رئیس جمهوری در سال گذشته، امسال به عوض محل دائمی نمایشگاه بین‌المللی، در مصلای تهران برگزار شد.

خط یک مترو که از زیر مصلی رد می‌شود، کمک بسیاری به کاهش امر ترافیک در اطراف نمایشگاه می‌کرد. لابد حضرت حافظ علیه‌الرحمه هم یک چیزی می‌دانسته که در قرن هشتم سفارش کرده است قدر «آب رکناباد و گلگشت مصلا» را بدانید.

خب اگر به مصداق «الکتب بساتین العلماء»، کتابها را بوستان و گلستان اهل دانش بدانیم، فلذامی‌توانیم روز روشن ادعا کنیم که یحتمل، مرادجناب خواجه از «گلگشت مصلا» هم استبعادی‌ندارد که اشاره به وجود یک نمایشگاه کتاب دریک مصلا (عینهو مصلای عصر حافظ) بوده باشد.

● **در تایید فرمایش ما:** پسِ بفرما که لابد منظور جناب حافظ (که در اینجا اصلاً شمالی - جنوبی‌اش معنا ندارد) از دادن آدرس «آب رکناباد» هم شاید استعاره از «ایستگاه میرداماد» می‌باشد؟ (هم قیافه و هم قافیه بودن این دو عبارت هم همین را اقتضا واشاره می‌کند.)

● **پاسخ دندان‌شکن:** پس چی؟... نکند توقع داشتی که منظور جناب حافظ از «آب رکناباد»، کنایتی بوده باشد به این قضیه آب افتادن در نمایشگاه امسال به خاطر بارندگی زیاد که خبرش در رسانه‌ها آمد؟... اگر این‌طور خیال کردی که باید محترمانه عرض کنم کورخوندی! مگر خواجه شیراز در قرن هشتم که کمبود امکانات بیداد می‌کرده، در انباری خانه‌اش دستگاه باران‌سنج داشته که بردارد این‌چیزها را پیش‌بینی کند؟

به هرحال شاید به واسطه همین تسهیل در شرایط ترافیکی رسیدن به نمایشگاه کتاب مصلا بوده که امسال در مقایسه با سال درگذشته، تعداد ۲۰ ناشربیشتر به نمایشگاه رسیدند. پارسال ۱۸۰۹ ناشر بوده؛ امسال ۱۸۲۹ تا.

تا کور شود هر آن که نتواند دید!

شما هم که از اهل کتاب هستید، همیشه قدر این نمایشگاه بزرگ کتاب را بدانید و سالی یکبار دست بر و بچه‌ها را بگیرید بروید یک گلگشتی در مصلا بزنید. شاید کتاب مورد علاقه‌تان را یافتید وکتابخانه‌تان را کامل‌تر و یا رنگ جلدهای کتابهایتان را اصطلاحاً با هم ست کردید. در ضمن، این شعر زیر هم بنده تحقیق کردم دیدم که از بیخ و بن شایعه است. وای... گفتم «بن»، یاد «بن کتاب» افتادم. کسی بن اضافه ندارد؟... و اما آن شعری که عرض کردم شایعه است، شعر زیر می‌باشد. لطفاً به‌زیر نگاه کنید:

● **اشاعه اکاذیب:**

**درسی نبود هر آنچه در سینه بود**
**در سینه بود هر آنچه درسی نبود**
**صد خانه پر از کتاب سودی ندهد**
**باید که کتابخانه در سینه بود**

## تماس و تاکسی خطی

می‌گویند یک کسی پشت خط است با شما (یعنی ما) کار دارد. می‌گویم وصلش کنید به ما که ما برای وصل کردن آمدیم.

● الو... بله بفرمایید، خودم هستم. راجع به تعیین شهردار تهران می‌خواهید صحبت کنید؟

●● نه پسرم، من پامو توی کفش شورای شهر نمی‌کنم. خودشان هم عاقلند، هم بالغ؛ می‌دونن کی‌رو سرکار بذارن.

● پس بفرمایید پدرجان ببینم راجع به چی می‌خواهید صحبت کنید. چون عجله دارم، باید برم بطنزم که اگه نطنزم، ستون‌رو خالی می‌بندند.

●● می‌خواستم راجع به این تاکسی‌های خطی سوال‌کنم.

● چی شده؟ اعصابتان را خط خطی کردند؟

●● عرض شود که دیروز سوار تاکسی خطی تجریش- متروی میرداماد شده بودم. قبل از عید ۴۰۰ تومان می‌گرفتند. بعد از عید، خودشان سرخود نرخ کرایه‌شان را کردند ۵۰۰ تومان. حالا که سازمان مدیریت و نظارت بر تاکسیرانی شهر تهران دخالت کرده و گفته که باید ۴۲۵ تومان بگیرند، راننده‌های این خط برداشتند نرخ کرایه درج شده در برچسب‌این سازمان‌رو که روی شیشه جلو تاکسی‌شان چسبونده شده، خط خطی کردند و کماکان همون۵۰۰ تومان خودشان را می‌گیرند.

● خب پدرجان، برای همین است که به این تاکسی‌های تحت نظارت سفت و سخت سازمان تاکسیرانی می‌گویند «تاکسی خطی»!

●● آخه یعنی چی؟... مگه توی این سازمان هنوز چیزی به اسم «بازرس» اختراع نشده؟... ما باید به فکر این چیزها باشیم؟

● نه پدرجان! آنها هم بنده‌های خدا به فکر هستند و واقعاً هم زحمت می‌کشند. مثلاً همین سه چهار روز پیش، مدیر محترم سازمان تاکسیرانی اعلام کرده‌بود که به زودی، تاکسی‌های خطی تهران مجهز به‌کپسول‌های آتش‌نشانی می‌شوند.

●● خب این چه ربطی به عرایض ما دارد؟

● اگر قائل به ربط باشید، ربط دارد. ربطش این است که وقتی با همچین صحنه‌های خط خطی درخصوص نرخ کرایه تاکسی‌ها مواجه گردید و از عصبانیت آتش می‌گیرید، بلافاصله با استفاده از این کپسول‌های اطفای حریف، آتش شما را در نطفه خاموش می‌کنند. حالا هی بگویید به فکر ما نیستند...

الو... الو... نخیر؛ ظاهراً طرف رفته است.هر کجا رفت، خدایا به سلامت سوار تاکسی خطیش کن!

## طنز بر عکس

«پس از ۳ روز بحث بر سر انتخاب شهردار تهران، قالیباف بازی را برد.»
جراید

ما که دوباره شهردار شدیم رسول جان؛ ولی تومواظب باش شهر تهران‌رو با روی تشک کشتی‌اشتباه نگیری خیال کنی میشه همه چیزرو فتیله پیچش کرد!...

دست یکدیگر را بدوستی بفشارید که کینه را از دل میبرد ● حضرت محمد(ص)

## آب و هوای آفتابی و ویتامین D

بنا بر نظریات ثبت شده از جانب پژوهشگران علم پزشکی، کمبود ویتامین D در بدن، باعث ایجاد بیماریها وامراض مربوط به استخوان می‌گردد. چرا که فقدان این نوع‌ویتامین، به معنای نبود کلسیم و فسفر در استخوانها است.

درحقیقت ویتامین D همان مولکول‌های استروئیدی است. در این میان ویتامین ۳D، گونه‌ای است که توسط اشعه آفتاب به انسان منتقل می‌شود. درواقع، نور آفتاب‌باعث می‌شود که ویتامین ۳D از راه پوست در همه پستانداران جذب شود و از پوست توسط مولکولهای استروئیدی، به مغز استخوان راه پیدا کند.

دانشمندان معتقدند، مردمی که در کشورهای آفتاب‌خیز (مانند خاورمیانه و بخشی از آفریقا) زندگی‌می‌کنند، به جهت دریافت اشعه آفتاب توسط پوست خوددر بیشتر مواقع دارای استخوانهای قوی و پرحجم بوده وبه‌مراتب کمتر از سایر مردم اروپا و آمریکا، به بیماریهای‌مربوط به استخوان، مبتلا می‌شوند.

نکته جالب اینکه، همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، مردم در کشورها و مناطق آفتاب‌خیز، حتی ازعناصر شیمیایی مانند کرم‌ها و سایر مواد مقاوم در برابرآفتاب استفاده نمی‌کنند. درحالی که در اروپا و آمریکا باوجود میزان آفتاب ناکافی، در برابر همان مقدار ناچیز ازاشعه آفتاب، مردم به استفاده از کرم‌ها و مواد شیمیایی‌محافظ پوست عادت کرده‌اند.

## آخرین مقبره

مقبره‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید و کشف آن‌ولوله‌ای در میان باستان‌شناسان ایجاد کرده، اخیراً در مصرو در نزدیکی‌های بقایای قصر توتانخامن، پیدا شده است.

درواقع این مقبره مهمترین کشف در یکصد سال اخیراست و در آن چند تابوت متعلق به پادشاهانی که از ۱۵۰۰ تا ۱۳۰۰ سال قبل از میلاد در مصر باستان حکومت می‌کردند، دیده می‌شود. اما به دلیل حساسیت‌موضوع و وضعیت ناشناخته تابوت‌ها، از بیم تخریب و یاخسارت زدن به آنها، مسوولان امر هنوز جرأت باز کردن‌تابوتها را نیافته‌اند.

درحقیقت **دکتر زمی هاواس** که مدیر و مسوول شورای‌عالی میراث فرهنگی مصر است، به کمک چند تن ازمشهورترین و خبره‌ترین باستان‌شناسان جهان، مشغول‌طراحی راه و روشی هستند تا با داشتن کمترین میزان خطربرای تخریب و یا خسارت زدن به این آثار مهم، سرانجام‌در آنها را گشوده و کنجکاوی دنیایی را فرو نشانند.

## معذرت‌خواهی از یک دانشمند

طی دو دهه شصت و هفتاد میلادی که فضانوردی و سفرهای سفینه‌های بدون سرنشین به نقاط مختلف منظومه خورشیدی به اوج خود رسید، نظریه‌های گوناگون پیرامون شکل‌گیری کهکشانها و جهان هستی، نیز پدیدار شد.

در این میان، اغلب نظریه‌های دانشمندان قدیمی‌تر، بویژه تئوریهای انیشتین بر اثر پیدایش نظریات جدیدتر از جانب دانشمندان نسل نو ، از درجه اعتبار ساقط شد. بخصوص این نظریه مشهور انیشتین که وجود جهان پیرامون ما را نه در اثر واکنش یک کهکشان ، بلکه در نتیجه فعل و انفعالات دو کهکشان می‌دانست، یکی از تئوریهایی بود که نه‌تنها دانشمندان نسل جدید آن را معتبر نمی‌دانستند، بلکه آن را بزرگترین اشتباه لپی! انیشتین تلقی می‌کردند.

براساس این نظریه که با نام «تئوری کازمولوجیگال» شناخته می‌شد، جهان هستی و فضای پیرامون ما جزیی از یک جهان دوقلو و دوگانه است که مانند کف زدن با دو دست، گاهی به هم نزدیک شده و سپس از یکدیگر دور می‌شوند. اما اکنون بار دیگر، دانشمندان در دانشگاه پرینستون واقع‌در آمریکا، همان‌گونه که در تصویر کامپیوتری هم مشاهده‌می‌کنید، نه‌تنها تئوری انیشتین را که اولین بار در سال۱۹۱۵ اعلام شد، دوباره تایید کرده‌اند، بلکه از سوی تمام‌دانشمندان، از انیشتین عذرخواهی هم کرده‌اند.

آنان متوجه شده‌اند که اندازه جهان سه‌بعدی پیرامون‌ما همان‌گونه که انیشتین محاسبه کرده بود، به میزان ده به قوه صد و بیست (۱۰$^{۱۲۰}$) کوچکتر از آن است که تصور می‌شد و جهان مانند یک دوقلوی به هم پیوسته است که هر بار با نیرویی خارق‌العاده و مرموز از یکدیگر جدا شده و از هم دور می‌شوند و سپس نیروی خارق‌العاده دیگری آنها را به یکدیگر متصل می‌کند و از نتیجه این فعل و انفعالات است که کهکشانها، یکی پس از دیگری به وجودآمده و برخی اوقات هم نابود می‌شوند.

## آسیب‌های مغزی و استعداد

تصویری را که مشاهده می‌کنید، یک فرد انگلیسی‌موسوم به **تامی مک‌هیو** را درحین کار روی یک تابلوی‌نقاشی نشان می‌دهد. تا اینجای کار موضوع کاملاً عادی وپیش‌پاافتاده به نظر می‌رسد، اما واقعیت ماجرا از جای‌دیگری می‌آید. **تامی مک‌هیو** تا پنج سال پیش، با آنکه‌بیش از چهل سال از عمرش می‌گذشت، نه علاقه‌ای به هنرنقاشی داشت، نه استعدادی در این زمینه نشان داده بود.اصولاً برای او که یک کارگر فنی و متخصص سیم‌کشی وتعمیرات برق بود، هیچ‌کدام از رشته‌های هنری جذاب نبود،و تنها پدیده مورد علاقه او ورزش فوتبال، و تیم فوتبال محبوبش آرسنال بود. پنج سال پیش، تامی ناگهان دچارسکته مغزی شد و پس از بستری شدن در بیمارستان ودرمانهای انجام شده بهبود حاصل کرد، اما تامی پس از بهبودی همان تامی سابق نبود، بلکه او به‌طور ناگهانی علاقه عجیبی به نقاشی نشان داد و عجیب‌تر آنکه، اوبدون کمترین آموزش و تعلیمی، چنان تبحری در هنرنقاشی از خود بروز داد که همه را حیرت‌زده کرد.

این ماجرا نمایانگر نکته‌ای است که اخیراً پژوهشگران مغز و اعصاب را به باورهای تازه‌ای رسانده است. آنان‌پس از مطالعه روی چند بیمار که از سکته مغزی رهایی‌یافته بودند، متوجه شدند که اغلب آنها بدون آنکه پیشینه هنری داشته باشند، پس از رهایی از بیماری، با استعدادی‌شگرف و علاقه‌ای بی‌سابقه شیفته یک رشته هنری‌شده‌اند.

هم‌اکنون آنها با انجام آزمایشهای مختلف و بررسی مغز **تامی مک‌هیو**، که خود داوطلب شده تا آزمایشها روی‌مغزش صورت گیرد، درصدد یافتن دلیلی علمی برای این‌تغییر ناگهانی و پرراز و رمز هستند.

آنچه تاکنون برای آنها روشن شده این است که‌قدرمسلم تخریب بخشی از مغز، پس از درمان روند ورشدی تازه را در مغز آغاز می‌کند.

## آزمایش با موفقیت مواجه شده است

سرانجام نخستین اتومبیل سه چرخه که از نظر قدرت وکارایی هیچ کم و کاستی نسبت به اتومبیل‌های معمولی ندارد، در دانشگاه بس واقع در انگلستان با موفقیت موردآزمایش قرار گرفت. نخستین اتومبیل سه چرخه با عرض‌یک متر، برای کاهش ترافیک در خیابانهای شهری، طراحی‌شده است.

یکی از جالب‌ترین نتایج به دست آمده درآزمایشهایی که روی این اتومبیل انجام شد، مقاوم بودن‌بدنه اتومبیل در صورت بروز هرگونه تصادف و برخورد موانع یا اتومبیل‌های دیگر است. بخصوص بخش‌هایی ازبدنه که از راننده محافظت می‌کند.

این اتومبیل سه چرخه، حداکثر تا یکصد کیلومتر درساعت سرعت می‌گیرد، ضمن آنکه مصرف سوخت در این‌اتومبیل بسیار کم و در حدود **یک لیتر** بنزین در ازای **۳۵ کیلومتر**، تخمین زده شده است.

یکی دیگر از ویژگی‌های‌قابل توجه در این اتومبیل، میزان ایجاد آلودگی در هواست، چرا که اکسید کربن خارج شده از آن به اندازه‌یک‌سوم اغلب اتومبیل‌های معمولی است.

## پرده برای روی میز

تولیدکنندگان در ویوسونیک، موفق به طراحی و تولیدپرده مانیتوری شده‌اند که علی‌رغم وسعت صفحه (۱۹ تا۲۲ اینچ) به آسانی روی میز جا گرفته و قابلیت اتصال به‌تمام وسایل صوتی و تصویری، اعم از بزرگ، کوچک و حتی‌پرتابل را دارد. علاوه برآن بلندگوهای آن به طریقه‌استریوفونیک طراحی شده، ضمن آنکه امکانات و ابزارتقویت صدا هم در آن به‌کار گرفته شده است.

نکته جالب در مورد پرده‌های ساخته شده توسط ویوسونیک این است که علی‌رغم صاف بودن و طراحی آنهابا زاویه ۹۰ درجه، مشاهده تصویر از هر نقطه و از هرزاویه‌ای، به‌راحتی امکان‌پذیر است.

ویوسونیک این مانیتورهای پیشرفته را با قیمتی معادل**۴۷۰ دلار** برای مدل **۱۹ اینچی** و **۷۲۰ دلار** برای مدل **۲۲ اینچی**، به بازار عرضه کرده است.

## هدف تازه سازندگان تلفن همراه

طراحان و سازندگان تلفن همراه، پس از آنکه انواع واقسام کاربری‌های رایانه‌ای را در تلفن‌های خود جای دادندو کار را به جایی رساندند که تلفن همراه خود تبدیل به‌یک منشی و یا کارمند وفاداری شد که همه کاری را برای‌صاحبش انجام می‌داد، آنگاه ناگهان ۱۸۰ درجه تغییرموضع داده و اکنون توجه خود را معطوف موسیقی‌کرده‌اند.

همان‌گونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، طراحان‌اریکسون، تلفن همراهی را به بازار عرضه کرده‌اند که به‌غیر از چند وظیفه اصلی، مهمترین ویژگی آن، جای گرفتن‌موسیقی آن هم با ساعات بسیار است.

آنها نام وسیله را «تلفن همراه واکمن» گذاشته‌اند، چراکه با حافظه‌ای برابر با ۲ تا ٤ جی‌بی، می‌توان ساعت‌هاموسیقی را در آن ضبط کرد. درواقع طراحان و سازندگان‌تلفن همراه اکنون توجه خاصی به نظرات روان‌شناسان‌می‌کنند، چرا که آنها موسیقی و گوش دادن به آن را درحین انجام اعمالی که معمولاً فشارهای عصبی را به‌بارمی‌آورد، مانند رانندگی و امثال آن برای ایجاد آرامش‌بسیار موثر شناخته‌اند.

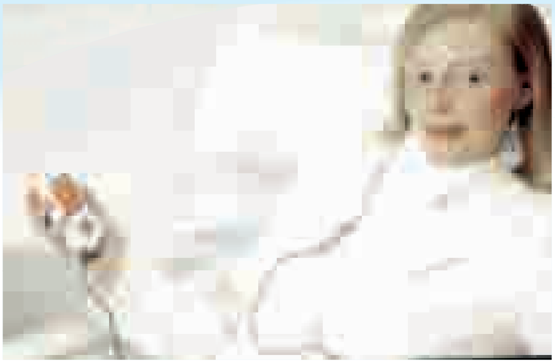

اریکسون نخستین مدل از موبایل‌های واکمن را باقیمتی معادل **دویست دلار** به بازار عرضه کرده است.

از پنجاه درصد خاک قابل کشت سطح زمین تنها درصدی از آن مورد استفاده قرار گرفته است ● خوزه دو کاسترو

صدای سبز بسیج

**در وادی دلیران**

به قلم: غلامرضا شیرزاد

# دشت آفتاب زده و قلب های گُر گرفته

از: طاها

دشت وسیع بستان در زیر تابش بی‌امان آفتاب ظهرگاهی داشت، تفتیده می‌شد. به افق که نگاه می‌کردی، هرم مواج بازتاب شده از زمین سوخته، رقص‌کنان به بالا می‌رفت. در دوردست چیزی که جز سراب نبود به شکل آب‌گیری راکد می‌درخشید. داغ‌تر از دشت تفتیده بستان، دل‌های داغ‌دیده بسیجی‌هایی بود که رذالت بعثی‌ها را در کنار مظلومیت مردم بی‌دفاع آن دیار نظاره گر بودند. بستان در زیر چکمه‌های خصم دون صفت لگدمال شده بود. خاک پاکش روزهای دردناکی را تحمل کرده بود و تکه‌ای از آن همچون دری گرانبها از سوسنگرد قهرمان‌پرور جدا شده بود. چه جنایت‌ها که بر مردم بی‌دفاع بستان تحمیل نشده بود! چه زنان و دختران جوانی که مقهور ددمنشی‌های افسران بعثی واقع نشده بودند؟ و چنین بود که دل‌ها همه شکسته و چشمها اشکبار بودند.

گویی جهان چشمش را بر روی این جنایات بسته بود. قلب معمار انقلاب شکسته بود. دشمن، سرمست از باده غرور پایکوبی می‌کرد، اما بودند کسانی در بین لشکر خصم که هراسان و نگران از فوران آتش تعصب ایرانی‌هایی که زخم بر دل داشتند، هر آن منتظر بودند، آتش زیر خاکستر دامنگیرشان شود، تک‌های جسته و گریخته نیروهای خودی با پاتک سنگین عراقی‌ها پس زده می‌شد. لحظه‌های جانکاه به کندی در گذر بود، تو گویی زمان بازایستاده و هیچکس را حوصله خنده و شوخی نبود. قرارگاه حر به ماتمکده‌ای می‌مانست و ما به عزادارانی می‌ماندیم که در کربلای زمان، محزون و غم‌زده در انتظار فرارسیدن لحظه‌ای بودیم تا با تمام توان بر دشمن بدطینت بتازیم و آن تکه از بستان را که مظلومانه در تب و تاب آزادی می‌سوخت به دامان وطن بازگردانیم.

پشت خاکریزی که ساعتی قبل برای برپا شدنش ده‌ها جهادگر در پشت فرمان لودر و بلدوزر به لقاءالله شتافته بودند، دراز کشیده بودم. شدت گلوله‌باران مجالم نمی‌داد تا اندکی سرم را بالا بیاورم. در یک لحظه، خاکی که سینه‌ام بر آن قرار داشت لرزید. گلوله تانک بود که به خاکریز اصابت کرده بود. ناخودآگاه تکانی خوردم و در کسری از ثانیه، صدای ضرباتی بر کلاه خود کهنه‌ای که بر سر داشتم مرا واداشت که به پایین‌تر سر بخورم. کلاه از سرم افتاد. جای برخورد چند گلوله مستقیم بر کلاه آهنی مشهود بود و سوراخی که نشان از اصابت گلوله‌ای قوی‌تر داشت.

بنده‌ای بودم از خیل بنده‌های عاجز خدا. لحظه‌ای ترس برم داشت. نمی‌دانستم چه بکنم. گوشم را بر زمین تفتیده گذاشتم. صدای نزدیک شدن شنی‌های تانک، خبر از نزدیک شدن عراقی‌ها داشت. سر برداشتم و به چپ و راست نگاه کردم.

**حاج صادق**، لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. هرازگاهی همزمان با انفجار گلوله توپ یا خمپاره کمی خم می‌شد و دوباره پر انرژی و با صلابت فرمان می‌داد.

**علی مقدم** همسنگر من، چند متر آن‌طرف‌تر به پشت افتاده بود و سینه‌اش غرق خون بود. موشک انداز آرپی جی ۷ و گلوله‌های آرپی‌جی در کنارش بر زمین افتاده بودند. صدا به صدا نمی‌رسید. چند بار امدادگر را با فریاد خواندم، ولی تعداد مجروحان به حدی زیاد بود که امدادگری بیکار یافت نمی‌شد.

حاج صادق با فریاد، چیزی گفت نشنیدم اما از حرکت دستهایش فهمیدم، از من می‌خواهد بروم کنار مقدم. به حالت خمیده دویدم به سمت علی و درست در لحظه‌ای که اشهد آخرش را می‌خواند، بالای سرش رسیدم.

با لبخندی بر لب به دور دست آسمان خیره بود. چشمانش را بستم. سرم را بر جای گلوله‌ای که روی قلبش خورده بود، گذاشتم. قلبش آرام گرفته بود. صدای شنی‌های تانک نزدیک شد. به سرعت گلوله‌ای در آرپی‌جی گذاشتم و خزیدم به بالا. زانوی راستم را بر خاک نرم خاکریز گذاشتم و چخماق را عقب کشیدم. برجک تانکی در کمتر از ۵۰ متری در امتداد نگاهم قرار داشت. رگباری پیش پایم خورد و همزمان با سوزشی که در ران راستم احساس کردم، ماشه را چکاندم و قبل از اینکه به پهلو بیفتم، انفجار برجک تانک را دیدم.

**داوود آقامحمدی** سینه‌خیز به کنارم آمد، مرا گرفت و به پایین کشید. کاغذ باند را داد و باند را به طول نیم‌متر باز کرد و چهارلا آن را تاباند. سپس پایم را از بالای جایی که خونریزی داشت محکم بست.

دندانهایم را به هم فشردم و وقتی داوود گفت: «دست مریزاد، اولی رو زدی، دو تای دیگه هم پشتش مونده‌اند.» درد را فراموش کردم. گلوله‌ای دیگر در موشک‌انداز گذاشتم و سینه‌خیز خود را به بالا کشیدم.

صدای حاج صادق از نزدیک می‌آمد که فریاد می‌زد: **«میثم معطل نکن!... بزن!... »**

چخماق را کشیدم عقب و علی‌رغم دردی که در سرتاسر پایم می‌دوید،روی پای چپ قد علم کردم و برجک تانکی دیگر را هدف گرفتم. به نظرم آمد، گلوله آرپی‌جی به برجک رسید منحرف شد.

بر زمین افتادم و از داوود خواستم کوله‌پشتی حاوی آرپی‌جی را نزدیک من بیاورد. موشکی دیگر گذاشتم و ایستادم.

چخماق را وقتی عقب کشیدم که برجک تانک را دقیقاً کشیده بودم، زیر مگسک. چکاندم، در یک لحظه شکم و آرنجم سوخت. با این حال ایستادم و به آتشی که از برجک تانک به هوا برخاسته بود، نگاه کردم، اما وقتی کتف و سینه‌ام هم سوخت. در یک آن، همه چیز و همه کس از حرکت بازماندند. انگار زمان متوقف شد و دیگر چیزی نفهمیدم.

ooo

وقتی چشم گشودم، دیگر صدای میدان جنگ نبود. لوله افقی بالای چادر را تار می‌دیدم، پلک‌هایم را بر هم زدم، تصویری که در کادر نگاهم بود، اندک اندک واضح شد. سکوت وهم‌آوری بود، انگار تنها بودم. سرم را برگرداندم.

لبخند امدادگر و تکان خوردن لبهایش را می‌دیدم، ولی هنوز سکوت مطلق و صدای زیر ممتدی که انگار جزئی از وجودم بود، را حس می‌کردم.

امدادگر نزدیکتر آمد با حرکت دست اشاره استفهام‌آمیز کرد. متوجه نشدم. دستش را بالا برد و به گوشش اشاره کرد. متوجه شدم و گفتم: نـ‌نـ نمی‌شنوم، ولی اینطور نبود. صدای خودم را می‌شنیدم. امدادگر باند دور سرم را باز کرد. هر چه باندها بیشتر باز می‌شد، از صدای زنگی که در گوشم بود، کاسته می‌شد و در عوض همهمه داخل چادر بهداری را لحظه به لحظه واضح‌تر می‌شنیدم.

وقتی کار امدادگر تمام شد. از شنوایی‌ام پرسید و اینکه هنوز هم نمی‌شنوم؟

پاسخ دادم: چرا... چرا دارم می‌شنوم گفت، موج

انفجار باعث خونریزی گوش تو شده بود. با حیرت پرسیدم: کدام انفجار؟ جواب داد: خوب همونی که این ترکشها را وارد سینه و کتفت کرده.

و ادامه داد: اخوی شانس آوردی ترکش‌ها ناشی بودند و به جای سمت چپ به سمت راست سینه‌ات خوردند و هنوز هم اون تو، جا خوش کرده‌اند!

پرسیدم:

مگه اینجا رادیوگرافی هم هست؟

جواب داد: نه! دوباره پرسیدم: پس از کجا فهمیدین اونایی که تو سینه و کتفم جاخوش کردن گلوله نیستند و ترکشند؟

جواب داد: گلوله‌هایی که توپات و شکمت بود را درآوردن، ولی قسمت سینه پیراهنت، رد ورود ترکش رو برداشته آرنجت هم خراش دارد!

معمای غریبی بود. من کاملاً یادم می‌آمد که وقتی آرنج و شکمم سوخت، هنوز سرپا بودم و به برجک شعله‌ور تانک عراقی نگاه می‌کردم که به سینه و کتفم انگار میله‌ای داغ فرو کردند.

همان روز وقتی، برای ادامه درمان، سوار بر هلی‌کوپتر هوانیروز در حال انتقال به اهواز بودم، از امدادگر همراهم خواستم که چگونگی مجروحیت مرا شرح بدهد.

با تعجب خنده‌ای کرد و گفت:

تو مجروح شدی آن وقت من شرحش را بدهم؟!

و قبل از اینکه حرف بزنم، ادامه داد:

باشه، پس گوش کن! و برگه‌ای را که رویش نوشته بود، شرح مجروحیت برایم خواند.

**نام: میثم، شهرت: اطهری، نام پدر: میرآقا، ۱۸ ساله، جمعی گردان امام حسین(ع). مستقر در سوسنگرد قرارگاه حّر:** بعد اطلاعات دیگر اعم از ساعت و تاریخ مجروحیت چگونگی انتقال به پشت جبهه و چیزهای دیگررا زمزمه‌وار گفت و وقتی رسید به شرح مجروحیت اینطور خواند: برابر اعلام همرزمان، یاد شده زمانی که به حالت ایستاده در حال شکار تانک بوده، مورد اصابت تیر مستقیم قرار گرفته وبعد از شلیک آرپی‌جی، بر اثر انفجار خمپاره ۱۲۰ م م در فاصله ۱۰ متری مورد اصابت ترکش و موج انفجار واقع و بیهوش گردیده،...

به بقیه حرفهای امدادگر گوش نمی‌کردم. فقط با خود زمزمه می‌کردم خمپاره ۱۲۰، ۱۰ متری، ایستاده، و در یک آن بلند گفتم: امکان نداره!

امدادگر پرسید: چی اخوی؟

گفتم: اشتباه شده!

پرسید: چی؟

گفتم: یا خمپاره خیلی دورتر خورده یا اصلاً خمپاره نبوده!

امدادگر با تاکید گفت که مندرجات این گزارش حاوی اظهارات حاضران به علاوه نظر صریح پزشکان مستقر در پشت خطه.

یک بار دیگر با خود زمزمه کردم:

خمپاره ۱۲۰، ۱۰ متری، ایستاده، ترکشهای ناشی و امدادگر با لحنی که یقین از آن می‌بارید به حرف آمد و گفت: ... مساوی است با امداد غیبی!

■

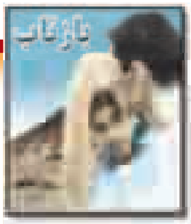

# نقش زن در تعلیم و تربیت خانواده

به قلم: طاهره شالچیان

fanoos_hj@yahoo.com

زن آئینه تمام نمای شخصیت انسان است . او مظهر پرورش است و صفت الهی پروردن از جانب خدای خویش را به ودیعه دارد. این وجود سراسر نیاز، خود نیازمندان را غنا می بخشد، آنان را به کمال معنوی سوق می دهد تا با احاطه بر کلیات هستی و شناخت برهانی به مبدا و غایت وجود دست یابند. آنان را به جایگاهی می رساند که جز قداست و پاکی چیزی نیست، به راستی این وجود لطیف با همه ظرایف روحی که دیگران ضعیف می خوانندش، چگونه می تواند جلوه و جمالی از حق و عامل تجلی صفات الهی در سایرین باشد؟ رمز آن قدرت عظیم که در این وجود نهفته است در چیست؟ اندیشه های والا و نگرش عمیق و دقیق، راز این حکمت را در قدرت پرورش و تعلیم می دانند که از دامن زن و بلکه از بطن او آغاز می گردد.

در مکتب قرآن ، انسانیت را ابتدا تزکیه لازم است، سپس افشاندن بذر آموزش. در مقام تعیین این دو عامل ارزشمند قرآن ابتداتربیت را توصیه می نماید، تا تزکیه بر آن مقدور گردد. تربیت نفس که باید از خواستگاه ایجاد و جایگاه تولد مهیای پاکی و عفاف گردد رسالتش به عهده اولین مربی حیات است. وجود ناتوانی به امانت به وی سپرده می شود تا به حول و قوه الهی وی را صاحب توان وقدرت نماید. **(الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوه)** این توانمندی می تواند در مسیر هدایت یا ضلالت باشد و زن بیشترین نقش را در استقرار هر یک از دو مسیر فوق در تکامل شخصیت انسان دارد. همراهی تعلیم و تربیت با تزکیه نفس، سازنده انسانی است والا یعنی همان انسان صاحبعلم و تقوا.

دامن مادر اولین کلاس درس و بهترین محل تربیت کودک است، خانواده نخستین جایگاه آموزش و پرورش او است. ظهور و بروز استعدادهای زیستی، فکری و عاطفی وی تحت شعاع این کانون قرار دارد و از گرمی وجود مادر نشأت گرفته و کمال می یابد، به نحوی که آثار آن تا پایان حیات در جهان ماده و تداومش در نشئه روح باقی خواهد ماند.

زن پایه گذار وجود و حیات آدمی است، در پی ریزی اساس و ساختار شخصیت انسان، زن معماری نقش آفرین و هنرمندی چیره دست است. او با رفتار خود آینده طفل را رقم می زند و اینگونه است که به معراج رفتن مرد از دامن زن میسر می گردد. ادیان اهلی حکما و دانشمندان در این امر اتفاق نظر دارند که بشردرسایه تربیت صحیح به سعادت رسیده و یا در مسیر طوفان های صلالت و گمراهی در چنگال شقاوت گرفتار می آید و نیز متفق القولند که آن بخش از تعلیم و تربیت که به دوران کودکی و طفولیت فرد مربوط می شود از اهمیت بیشتری برخوردار است،به گونه ای که دوران کودکی را پدر حیات آدمی دانسته اند.

در آموزشگاه بزرگ حیات نقش اول در تعیین ساختار شخصیت کودک برعهده مادر است.

او محور عاطفی خانواده را در ید قدرت خویش دارد و محبتش سبب رشد عاطفی می گردد. حاصل این ویژگی و نقش پذیری کودک از افعال و اقوال مادر است، که آینده او رامعنی می بخشد و از طریق تجلی صفات ثانویه می تواند، انسان هایی وارسته و زنان و مردانی بزرگ و با فضیلت به حیات اجتماعی و تاریخ بشری تقدیم و نقش مستقیم خود را در صحنه های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ایفا نماید؛ یا اینکه بر اساس مضامینی از نظر اسلام مطرود و بر اساس تقلید و تزریق فرهنگ بیگانگان و سرسپردگان کودک را از بدو تولد از دامن پر مهر و محبت خویش جدا نموده و با اشتغالاتی بی‌اساس و مبتذل و بدور از منزلت علمی و فرهنگی و شخصیتی زن، دختران و پسرانی بیمار گونه و انسانهایی با عقده های روانی و مشکلات اخلاقی، وابسته به فرهنگ غرب و شرق، بی ثبات، بی اراده و ... تحویل جامعه دهد.

امام خمینی (ره) در تحلیل جایگاه و منزلت زن در دوران رژیم منحوس پهلوی می فرماید:

مبتذل نمودن شغل مادر توسط اجانب در آن رژیم به منظور عدم تربیت صحیح فرزند، درست نشدن انسان مومن طالب شهادت، جدا کردن کودکان از دامن مادر و سپردن آنان به موسسات فاقد صلاحیت و افراد غیر رحیم و پیدایش عقده و فاسد بار آوردن آنان، به دور از تربیت انسانی است. رابطه دور شدن فرزند از مهر و محبت مادری با انحطاط و فساد جامعه توام است که در جامعه اگر حرمت عاطفه شکسته شود، نظام اجتماعی آن جامعه تدریجاً متلاشی خواهد شد.

سخن گفتن از مسئولیت های خطیر زن در امر انسان سازی و سازندگی و یا تخریب جامعه و بلکه دنیا، مطلبی ساده نیست. ادراکی ژرف و اندیشه های توانا و بصیرت همه جانبه، قدرت دریافت و تحلیل آن را دارد تا آن مقاصد الهی و اهداف متعالی تحقق یابد.

انسان کامل آن است که در برابر مشکلات چند روزه حیات ایستادگی کند ● ع

# فریاد زیر آب

**نویسنده:**
**محمدرضا لطفی**

یک بار، دو بار، سه بار، نه، ده بار و صدبار.

بیشتر از صدبار شماره موبایل بهروز را گرفتم، اماهر بار همین پیغام را می‌شنیدم. حالت خفگی پیداکرده بودم. احساس می‌کردم دیوارهای اتاق دارندبه هم نزدیک می‌شوند و مرا در هم می‌فشارند.عقربه‌های ساعت بازی‌کنان عدد دوازده نیمه شب‌را نشان می‌دادند. سکوتی مرگبار تمام فضای‌اطراف را فراگرفته بود. صدای بارش نم‌نم باران وتیک تیک ساعت دیواری حالتی حزن‌انگیز رابوجود آورده بود و در همین حال و هوا بود که‌اشکهایم سرازیر شد.

هرچه به خود فشار می آوردم، خواب به چشمانم راه پیدا نمی‌کرد. ترسی سرتاپای وجودم را گرفته بود،ترس از آینده‌ای مبهم و تاریک.

... فردا صبح زود از خانه بیرون زدم و جلوی‌شرکت بهروز ایستادم تا از راه برسد و این انتظاربیشتر از ده دقیقه طول نکشید.

(با گریه گفتم:) بهروز چرا جواب تلفنهام رو نمیدی؟

- دیروز کار داشتم، خودت که میدونی، این مدت سرم خیلی شلوغه و درگیرم.

بهروز من چیکار کنم؟ چرا تکلیف منو روشن نمی‌کنی؟

ای بابا عزیزم تو اصلاً نگران نباش.

چطور نگران نباشم؟ من هر شب دارم کابوس می‌بینم و هزارجور فکر و خیال سرم‌می‌زنه.

تو حالت خوب نیست نفیسه جان، من پیشنهاد می‌کنم، تا دو هفته دیگه که می‌خوام بیام خواستگاریت، حداقل پیش یه روانشناس برو تا کمی آروم بشی.

روانشناس؟ اما پیش کی؟

من یه روانشناس خوب سراغ دارم تلفن‌اش رو بهت میدم، یه وقت ازش بگیر.

با اینکه می‌دانستم وعده دو هفته دیگر کاملاً سرکاری است، اما نمی‌دانم چرا این حرف بهروز کلی‌آرامم کرد و بهتر شدم. با خوشحالی به خانه رفتم وبلافاصله شماره روانشناس را گرفتم و برای فرداساعت ده صبح در دفترش با او قرار ملاقات گذاشتم.

فردا از شب تا صبح انتظار می‌کشیدم تا اینکه ساعت ۹ از خانه بیرون زدم و به نزد دکتر قادری رفتم.

دکتر قادری روانشناسی جوان بود و با خوشرویی ازمن استقبال و به اتاقش دعوتم کرد.

داخل اتاق‌روبروی او نشستم و وی با آرامشی خاص ضبط دستی را روشن کرد و گفت:

اسمتون چیه؟

نفیسه، نفیسه کمالی.

معلومه حسابی پریشونی.

بله کاملاً.

خوب، حالا تمام عضلاتت‌رو شل کن و از اول تمام ماجرا رو برام تعریف کن.

ooo

دیپلم که گرفتم نتوانستم از سد کنکور رد بشم و برای سرگرم شدن در یک کلاس زبان ثبت‌نام کردم. اجازه بدهید قبل از هر چیز این نکته را توضیح دهم که من در خانواده‌ای کاملاً مذهبی ومعتقد بزرگ شدم و رشد کردم. اما در نوجوانی‌فهمیدم خداوند لطف‌اش بیشتر شامل حال من شده‌و از زیبایی فوق‌العاده‌ای برخوردارم. همین‌موضوع باعث شده بود که در مدرسه دختران‌زیادی دور و برم باشند و به اصطلاح با من گرم‌بگیرند. این نوع رفتار موقعیتی دوگانه در من ایجادکرده بود. از یک طرف سخت‌گیری‌ها و بگیر وببندهای داخل خانه توسط پدرم و از طرف دیگرصحبت درباره مد و لباسهای آنچنانی و دوست‌پسر و میهمانی و پارتی در جمع دوستانه که این‌دوگانگی باعث شده بود هویت اصلی خود را ازدست بدهم و خود هم ندانم که هدفم چیست. ازطرفی دوست نداشتم که جلوی دوستانم کم بیاورم‌و از سوی دیگر اصلاً علاقه نداشتم تا جلوی پدرم‌بایستم. بعد از دیپلم هم برای سرگرمی در یک‌کلاس انگلیسی ثبت‌نام کردم.

درست ماه سوم این کلاسها بود که در راه منزل بابهروز آشنا شدم. همانطور که گفتم به خاطر چهره‌ای‌که داشتم، روزی نبود که پسری جلوی راهم سبزنشود و نخواهد با من دوست شود. ولی من از آنجاکه از این نوع دوستی‌ها خیلی خوشم نمی‌آمد با هرفردی مثل خودش رفتار می‌کردم، اما بهروز با بقیه‌فرق داشت. او جوانی بسیار خوش تیپ و سر وزبان‌دار بود و مثل بعضی‌ها پررو و بی‌تربیت نبود.روزی که در کوچه‌ای خلوت، جلویم ایستاد، سرش‌را پایین انداخت و با کلی خجالت گفت:

- خانوم باور کنید من از اون دست پسرهایی نیستم‌که توی خیابون جلوی دختری‌رو بگیرم و بهش‌شماره بدم، اما شما اونقدر متین و جذاب هستید که‌من نتونستم جلوی خودم‌رو بگیرم. قصد مزاحمت‌ندارم، فقط دوست دارم بیشتر با شما آشنا بشم.شماره‌ام‌رو به شما میدم اگر تمایل داشتید بهم زنگ‌بزنید، اگر نه هم که هیچی. من اصرار نمی‌کنم.

نمی‌دانم چرا، واقعاً نمی‌دانم دلیلش چه بود که دستم‌را دراز کردم و شماره بهروز را از وی گرفتم.

بعد از این اتفاق تا یک هفته داشتم با خود کلنجارمی‌رفتم که به بهروز زنگ بزنم یا نه. نمی‌دانم تاحالا برای شما هم پیش آمده یا نه که میان عقل و دل‌گرفتار شوید و درنهایت هم از همان ابتدا بدانید که‌پیروز این میدان دل است، اما باز هم با خود کلنجارروید. درست روز هشتم بود که تلفن را برداشتم وشماره بهروز را گرفتم.

- الو سلام. من منیر هستم.

- سلام منیر خانوم. دیگه کاملاً ناامید شده بودم وبا خودم گفتم که از زنگ زدن به من پشیمون‌شدین. خیلی خوشحالم کردین.

همین دو جمله سرآغاز آشنایی من با بهروز شد.

تا یک ماه فقط بهروز را محک زدم که چطور آدمی‌است و قصدش از دوستی با من چیست، اما بهروز حسابی حد و مرزها را می‌شناخت و پایش را از گلیم‌اش درازتر نمی‌کرد و این موضوع باعث شده بود که حسابی به او اعتماد کنم.

در طول این مدت رابطه ما در حد کافی‌شاپ رفتن و پارک و سینما بود و چیزی فراتر از آن نرفت. بهروز در یک شرکت تجاری مشغول به کار و وضع مالی‌اش هم خوب بود. چهار ماه بدین ترتیب‌گذشت تا اینکه یک روز او پس از کلی مقدمه‌چینی‌رو به من گفت:

- ببین منیر من روز اول هم بهت گفتم که هدفم از این رابطه چیزی فراتر از یک دوستی معمولی بوده و کاملاً در جریان هستم که محیط خانوادگی‌ات یک محیط مذهبیه. برای همین می‌خوام بهت بگم که قصد دارم باهات ازدواج کنم و تا آخر خط هم‌باهاتم.

با شنیدن این جمله انگار داشتم روی ابرها پرواز می‌کردم، در یک لحظه در ذهنم تصویری را ساختم که در آن من و بهروز دست در دست یکدیگر زندگی مشترک تشکیل داده‌ایم. نمی‌دانستم چه بگویم، حسابی منگ شده بودم که بهروز ادامه داد:

- فقط یه خواهش دارم.

- چی عزیزم؟

- اینکه تو هم منو توی این راه تنها نگذاری.

- بهت قول میدم.

بدین ترتیب فصل جدیدی از رابطه من و بهروز رقم خورد و پایه‌های دوستی‌مان چند برابر محکم‌تر شد.دیگر بهروز را به چشم یک دوست پسر نگاه نمی‌کردم و او را شریک آینده زندگی‌ام‌می‌پنداشتم.

یک ماه دیگر هم گذشت تا اینکه یک روز بهروز به‌من زنگ زد و گفت:

- منیر خیلی دلم برات تنگ شده.

- منم همینطور.

- دوست دارم امروز ببینمت.

- باشه، اما کجا؟ تو الان کجایی؟

- من خونه خودمون هستم. پاشو تو هم بیا اینجا.

- چی؟؟ خونه شما؟ پس پدر و مادرت چی؟

- اونا نیستن رفتن کرج باغ عمه پدرم. فردا صبح میان. پاشو بیا اینجا یه چایی بخوریم و گپ بزنیم بعدش هم می‌رسونمت.

با شنیدن این جمله تمام بدنم یخ کرد و عرق سردی بر پیشانی‌ام نشست. تصور اینکه خانه پسری که تنها است بروم لرزه بر اندامم انداخت. به همین جهت سکوت کردم و حرفی نزدم، بهروز که متوجه سکوتم شده بود گفت:

- چیه منیر؟ نکنه می‌ترسی بیای؟ به من شک داری؟

- نه شک ندارم. ولی...

- ولی چی؟ باشه اگر اعتماد نداری نیا. من اصرار

نمی‌کنم، درست مثل روز اول که اصرار نکردم.هرطور که دوست داری، اما قصد من فقط خوردن‌یه چایی و گپ زدن بود.

گوشی را که قطع کردم نفس عمیقی کشیدم و به فکر فرو رفتم. باز دوباره همان جنگ دل و عقل و معلوم بودن فاتح این نبرد کیست. با خود اینطور استنباط کردم که بهروز پسر فوق‌العاده خوبی است و اگر قصد بدی داشت در طول این ماهها آن را رو می‌کرد و در ضمن ما قرار است به زودی با هم ازدواج کنیم وخوردن یک فنجان چای و گپ زدن که این همه‌ترس ندارد و...

با این فکر شال و کلاه کردم و عازم خانه بهروز شدم. زنگ را که زدم بهروز در را باز کرد و با خوشرویی تمام از من استقبال کرد. داخل که رفتیم بهروز با یک‌سینی حاوی دو لیوان آبمیوه و یک ظرف کیک به‌نزدم آمد. ابتدا از هر دری سخن گفتیم و کلی‌خندیدیم. آن روز بهروز سرحال‌تر از همیشه به نظر می‌رسید و حسابی سرخوش بود. هیچ وقت فراموش نمی‌کنم که مادربزرگم همیشه می‌گفت‌پسر بشکه باروت است و دختر کبریت و این دوهیچگاه نباید در کنار هم تنها باشند. آری! حق با اوبود و اگر من تا قبل از آن روز این حرف را فقط یک جمله و شعار تلقی می‌کردم، آن روز این حرف‌را با گوشت و پوست و استخوان لمس کردم. چرا که‌پس از نیم ساعت بهروز از جایش بلند شد و به‌آشپزخانه رفت و پس از بازگشت آمد کنارم نشست. بله! پانزده دقیقه نگذشت که اتفاقی که نباید رخ می‌داد رخ داد. آنقدر بهروز را دوست داشتم که‌درحال خود نبودم و وقتی چشم باز کردم دیدم کاراز کار گذشته است!!!

فقط گریه کردم! آری تا یک ساعت فقط اشک ریختم و پس از آن بهروز کنارم نشست و با مهربانی گفت:

– منیر جان! شرمنده. من اصلاً حواسم نبود، ببخشید توی حال خودم نبودم.

با گریه گفتم:

– می‌دونم بهروز تو مقصر نیستی! عیب نداره، گناه از من بود.

– تو اصلاً خودت‌رو ناراحت نکن. اتفاقی نیفتاده، بابا ناسلامتی چند وقت دیگه ما می‌خوایم ازدواج کنیم. مطمئن باش کسی از این اتفاق بویی نمی‌بره.

از فردای آن روز که سد حرمت دخترانه‌ام از میان برداشته شد، دیگر تقریباً هفته‌ای دو سه روز به‌خانه بهروز می‌رفتم و چند ساعتی را کنار هم‌می‌گذراندیم. دیگر ارتباط من و بهروز فقط به خانه‌او رفتن من محدود شده بود و نه سینما می‌رفتیم ونه پارک و نه کافی‌شاپ. تا دو ماه خیلی عذاب‌وجدان داشتم و حتی جرأت نداشتم که توی روی‌پدرم نگاه کنم، اما کم‌کم همه چیز برایم عادی شد واحساس می‌کردم که از هر قید و بندی آزادم ومی‌توانم با هر کسی که دلم می‌خواهد ارتباط داشته‌باشم!

با گذشت اندک زمانی دیگر بهروز آن مهر و محبت‌سابق را نسبت به من نداشت و فقط مرا به خانه‌اش دعوت کرد. اجازه بدهیداکنون اعترافی را بکنم و بگویم که از وقتی که این‌اتفاق افتاد در لابه‌لای دوستی‌ام با بهروز جسته‌گریخته با چند پسر دیگر هم دوست شدم و پس ازمدتی قطع ارتباط کردم، اما در میان این پسرهابهروز برایم چیز دیگری بود چون اولاً آن اتفاق به‌دست او صورت گرفته بود و ثانیاً به من قول‌ازدواج داده بود و ثانیاً رابطه‌ای مثلاً عاطفی داشتیم.

این وضعیت ادامه داشت تا اینکه یک شب پدر سرسفره شام رو به ما – و خصوصاً من – کرد و گفت:

– امروز حاج قاسم بهم زنگ زد.

– (مادر گفت:) حاج قاسم؟ چیکار داشت؟

– منیررو برای مهدی خواستگاری کرد.

با شنیدن این حرف از زبان پدر انگار یک پارچ آب‌یخ رویم خالی کردند. ناخودآگاه گفتم:

– چی؟ خواستگاری؟ از من؟

– (پدر گفت:) آره، نکنه یادت رفته که وقت شوهر کردنته، در ضمن کی از مهدی بهتر؟ با دین و ایمان نیست که هست. شناخته شده نیست که هست، پولدار نیست که هست.

– (مادرم هم در ادامه گفت:) آره مهدی پسر خیلی‌خوبیه. منم کاملاً موافقم.

حاج قاسم یکی از دوستان قدیمی پدرم بود که در بازار حجره فرش فروشی داشت و از ثروت فوق‌العاده زیادی هم برخوردار بود، حاج قاسم وخانواده‌اش و مخصوصاً مهدی پسر بزرگ آنها ازآن دست آدمهای مذهبی بودند که اگر سرشان هم‌می‌رفت اعتقادات و تفکراتشان از بین نمی‌رفت.پدرم هم وقتی یک نفر را تایید می‌کرد یعنی دیگر کار تمام است، بخصوص زمانی که مادر هم حرف اورا تایید می‌کرد.

وای خدای من! حالا چکار کنم؟ با این افتضاحی که‌بهروز برایم بالا آورده چگونه به مهدی پاسخ مثبت بدهم؟ تنها راه چاره بهروز بود. پس موضوع را با وی‌درمیان گذاشتم.

– منیر جان مطمئن باش که به زودی خودم میام خواستگاریت و ماجرا حل میشه. چنان قاپ بابات رو بدزدم که بهت بگه فقط باید با بهروز ازدواج کنی.

اما از فردای آن روز دیگر خبری از بهروز نبود و باید صدبار تلفن‌اش را می‌گرفتم تا یک بار جوابم را می‌داد.

ooo

دکتر قادری ضبط را خاموش کرد و از پارچ روی میز لیوانی پر آب کرد و چند جرعه از آن نوشید ونفس عمیقی کشید و گفت

– بسیار خب! برای امروز کافیه. فردا ساعت ۲ بعد از ظهر جلسه دوم‌رو میذاریم و کارمون رو ادامه می‌دیم.

حوالی ساعت سه بود که از مطب دکتر قادری بیرون آمدم و به تلفن بهروز زنگ زدم.

«دستگاه مشترک موردنظر خاموش است»

حرصم درآمد و با غیظ گوشی را به داخل کیفم انداختم. آن روز کمی آرام‌تر شدم و فردا رأس‌ساعت ۲ جلوی مطب دکتر قادری بودم. اما در بسته‌بود و هرچه زنگ زدم کسی آن را باز نکرد، درهمین حال تلفن همراهم زنگ خورد. گوشی رابرداشتم. بهروز بود.

– سلام منیر سریعاً خودت‌رو به آدرسی که میدم برسون.

– اما بهروز... آخه...

– ببین آب دستته بذار زمین و بیا اینجا.

آدرس را گرفتم و به آنجا رفتم. بلافاصله پس از ملاقات بهروز از داخل کیف خود نواری بیرون آورد و به من داد و گفت:

– بیا منیر این مال تو.

– این چیه؟

– یه نسخه‌اش مال توئه و یک نسخه‌اش هم مال من.

**بقیه در صفحه ۶۵**

## پاسخ بر سر دوراهی «مرا بگذار و بگذر»

### شماره ۳۲۷۴

سلام. باز هم دست تک تک شما عزیزان را می‌فشارم که تا این حد مرا با نامه‌ها و تماس‌هایتان شرمنده می‌کنید. اما قبل از بازگو کردن سرنوشت مهری و احمد، قصد دارم تحول تازه‌ای که در قسمت پاسخ‌هاصورت گرفته را به شما عزیزان هم بگویم. از این‌شماره زحمتی را به گردن سرکار خانم مهوش صارمی (کارشناس ارشد روانشناسی) انداخته‌ایم واز وی خواسته‌ایم تا زحمت بکشد و پس از مطالعه‌دقیق نامه‌ها و خواندن داستان، با بکارگیری علم‌روانشناسی از میان خیل نامه، یک نامه را که‌بهترین کمک و راهنمایی را به صاحب داستان کرده‌به عنوان نامه برتر انتخاب نماید و ما هم نام وی رابنویسیم. توجه داشته باشید که اگر فردی چهار بارنامه‌اش به عنوان نامه برتر معرفی و انتخاب شود،از سوی مجله صاحب یک سکه بهار آزادی‌می‌شود.

و اما عاقبت ماجرای مهری و احمد:

فکر می‌کنم حدس زدن پایان این ماجرا کار زیاد سخت و دشواری نباشد. آری! احمد آنقدر سرگرم عروسک‌های جدید بزک کرده شده که دیگر مهری را از یاد برده. مهری هم همانطور که اکثر شماخوانندگان خوب به وی پیشنهاد داده بودید برای‌آخرین بار حرف دلش را به احمد زد و چون دوباره‌پاسخ امروز و فردا را از زبان وی شنید برای همیشه‌قید او را زد و دیگر هم به او زنگ نزد و از قضا تاهمین لحظه احمد هم کوچکترین تماسی با مهری‌نگرفته است.

مهری اما با عزمی جزم و تصمیمی قاطع به تقاضای ازدواج امید پسر یکی از شرکای پدرش هم پاسخ‌منفی داد و این روزها به سختی خود را برای کنکورفوق‌لیسانس آماده می‌کند.

ooo

**نامه برتر:** نامه برتر داستان مرا بگذار و بگذر به‌خاطر راهنمایی درست و استفاده از لحنی کاملاًآرام و مهربانانه (و نه دلسوزانه) و شرح مثالی‌واقعی و منطقی به آقای سیدعلی بوتیمار تعلق‌می گیرد.

### از نامه‌ها و تماس‌های شما عزیزان سپاسگزارم:

سیدعلی بوتیمار از تهران، فاطمه کیخسروی از تهران، بهاره ترابی از کرمان، امیرعلی فرجاد ازمشهد مقدس، فاطمه رفیعی از استان گلستان،معصومه رجایی از ساوه، مسعود حاجی‌زاده ازاصفهان، فرید معماریان از قم، بهروز راشدی از قم،تورج یارعلی از شیراز، پیمان مخدومی از شفت، سیامک اسکویی از ارومیه، اعظم روحانی از بندرامام خمینی، مهتاب بوریان از تهران، اکرم باقری ازیزد، خدایار محمدخانی از سنندج، عبدالله ذاکری ازکرج، فرهاد خلف‌بیگی از ورامین، کامبیز بیرشک ازآبادان، سپیده ساوجی از شیراز، مهران صابری ازرشت، جواد بیگدلی از اراک، شروین جعفری ازکرمان، فریده معصومی از مشهد مقدس، سمیراگلکار از بوشهر، کیوان صبوری از تهران، جلال‌سیگارچی از استان گلستان.

دشمنی که حتی کمترین سوءظنی هم درباره او نداریم، بدترین دشمن است

● روخاس

# پاسخهای حکیمانه

نویسنده: لطف الله شیرین زبان

**اشاره:**

دوستان زیادی از من می پرسند این داستانها تا چه اندازه دارای سند وواقعیت تاریخی هستند؟

من درمی مانم که چه جوابی به آنها بدهم. آیا بگویم این داستانها تاریخ صرف هستند که بی‌گمان چنین نیست و هیچ داستان نویسی چنین ادعایی را نمی کند ویا اینکه صرفا تخیلات داستان نویسی است که همه چیز را براساس تخیل نوشته است؟ و این‌چنین هم نیست.

بسیاری از این داستانها، قسمتی از تاریخ شفاهی این مرز وبوم است که من برای آنها بسیار بیشتر از تاریخ واقعی ارزش قایل هستم چرا که زبان آرزوهای مردمی هستند که دوست داشتند بزرگانشان این چنین باشند و آرزوهای برآورده نشده شان را به این شکل بیان کرده اند. هرچند که بسیاری از آنها حظی از واقعیت تاریخی را هم با خود دارند.

در زمانهای قدیم در کنار قصر پادشاه، مرد بسیار فقیری به نام ابراهیم زندگی می کرد که زندگی خود را از راه شکار پرندگان وفروش آنها تامین می کرد.

روزی او در کنار زمین چمنزاری دام پهن کرده ومنتظر شکار پرنده بود که دید سه پرنده بسیار زیبا به سوی دام در حرکت هستند.

او بسیار خوشحال شد وبا خود اندیشید که با گرفتن این پرنده ها می تواند پول بسیار خوبی به دست آورد. در همین هنگام صدای بگومگویی نظر او را به خود جلب کرد. دو نفر با صدایی بسیار بلند درحال بحث وگفتگو بودند. صدای آنها ممکن بود پرندگان را فراری دهد.

ابراهیم بسیار عصبانی شد وبه سوی صدا حرکت کرد. دو نفر طلبه در حال گفتگو با صدای بلند باهم بودند. ابراهیم به آنها گفت: لطفا کمی آهسته تر صحبت کنید چون پرندگان فرار می کنند ومن امروز باید دست خالی به خانه ام بروم.

آن دو نفر به هم نگاهی کردند. یکی از آنها گفت: اینجا بیابان خداست وما هر طور که بخواهیم با هم گفتگو خواهیم کرد.

ابراهیم دید حق با آنها است. بنابراین سعی کرد از عصبانی شدن خود جلوگیری کند:

ببینید من در حال شکار سه پرنده هستم، اگر ساکت شوید من هر سه را شکار می کنم و به هر کدام از ما یک پرنده خواهد رسید.

آن دو نفر قبول کردند وساکت شدند.

ابراهیم با خوشحالی به طرف دام خود برگشت. بعد از چند دقیفه هر سه پرنده به دام افتادند واو طبق قولی که داده بود به هرکدام از طلبه ها یک پرنده داد وخودش یک پرنده برداشت. وقتی می خواست از آن دو خداحافظی کند از آن دو پرسید:

شما در چه موردی با هم بحث می کردید که صدایتان این چنین بلند بود؟

آن دو رو به هم کردند و گفتند:

ما طلبه علم هستیم، امروز در این مورد بحث می‌کردیم که ارثیه دختر نصف پسر است، ولی اگر کسی نه دختر باشد نه پسر ارثیه او چگونه است؟

ابراهیم با تعجب به آنها گفت:

یعنی چه؟ مگر ممکن است کسی نه دختر باشد نه پسر؟

- بلی ممکن است یک فرد خنثی باشد.

ابراهیم باتعجب از آنها دور شد. چه بحث بیهوده‌ای آنها را به خود مشغول کرده بود، شخص خنثی. این بحث مشکل چه کسی را ممکن است حل کند؟

ابراهیم مدتی فکر کرد، چون نتیجه ای نگرفت شانه‌ها خود را به نشانه بی اهمیتی موضوع بالا انداخت و آنرا فراموش کرد. او آن روز پرنده را به قیمت خوبی فروخت وتاسف خورد که چرا دو پرنده دیگر را به آن دو نفر داده است.

فردای آن روز، جارچیان در خیابانهای شهر دستور جدید پادشاه را جار می زدند. پادشاه استخر بزرگی ساخته بود و گفته بود هر کس ماهی خوبی برای استخر او بیاورد او پول خوبی خواهد داد.

ابراهیم باخود اندیشید او که از شکار پرندگان چیزی به دست نیاورده است، امروز به ماهیگیری برود شاید ماهی خوبی نصیبش شود. تور برداشت وبه امید بخت واقبال راهی دریا شد. آن روز از قضای روزگار ماهی بسیار زیبایی نصیب ابراهیم شد.

ابراهیم ماهی را برداشت وروانه قصر پادشاه شد.

پادشاه با وزیر خود در قصر نشسته بودند که مرد ماهیگیر وارد شد وماهی را تقدیم پادشاه کرد.

پادشاه از دیدن زیبایی ماهی بسیار خوشحال شد و دستور داد صد سکه طلا به مرد ماهیگیر بدهند.

ده‌سکه پول بسیار زیادی بود. مرد ماهیگیر سکه‌ها را گرفت وبا خوشحالی راهی خانه اش شد. وزیر برخلاف پادشاه ،آدم بسیار خسیس و مال پرستی بود او از اینکه پادشاه برای یک ماهی اینهمه پول داده بود بسیار پکر شد وبه پادشاه گفت:

قربان اگر مردم بشنوند که تو برای یک ماهی صد سکه داده‌ای از فردا هرچه ماهی در دریا است شکار می کنند و به قصر تو می آورند آنوقت ما از کجا پول بیاوریم و به ماهیگیرها پرداخت کنیم؟

پادشاه ناراحت شد وگفت:

من پولی را که داده ام پس نمی گیرم، تو هرکاری می خواهی انجام بده.

وزیر کسی را به دنبال ابراهیم فرستاد. ابراهیم وارد قصر که شد از قیافه گرفته پادشاه متوجه موضوع شد ومنتظر ماند.

وزیر پرسید:

ای ابراهیم این ماهی نراست یا ماده؟

منظور وزیر این بود که ابراهیم هر جوابی داد او برعکس آن را بخواهد.

ابراهیم متوجه شد وبه یاد مباحثه آن دو طلبه افتاد وگفت:

قربانت شوم این ماهی نه نر است نه ماده، این ماهی خنثی است.

پادشاه از حاضر جوابی ابراهیم خوشحال شد ودستور داد تا صد سکه دیگر به ابراهیم دادند.

ابراهیم خوشحال وخندان کیسه پول را از دست خزانه دار گرفت و به راه افتاد که برود در هنگام خروج، سکه ای از داخل کیسه به بیرون افتاد ابراهیم خم شد سکه را برداشت و داخل جیبش گذاشت ورفت.

وزیر با خوشحالی گفت:

ای پادشاه، دیدی چه آدم خسیس و پولپرستی بود که حتی از یک سکه نگذشت و آن را هم داخل جیبش گذاشت در حالی که ممکن بود یک نفر محتاج آن را پیدا کند و خوشحال شود.

وزیر از اینکه توانسته نقطه ضعفی از ابراهیم پیدا کند، پر درآورده بود. او بدون اینکه منتظر نظر پادشاه شود، دوباره ابراهیم را احضار کرد. او رو به ابراهیم کرد: تو چقدر آدم خسیس و ازخود راضی ای هستی که حتی از یک سکه هم صرف نظر نکردی ونگذاشتی تا یک نفر محتاج آن را پیدا کند و او هم خوشحال شود.

ابراهیم لبخندی زد:

ای وزیر، من نه به خاطر خساست، بلکه به خاطر اینکه کسی سکه را لگد نکند سکه را برداشتم چون تمثال پادشاه روی سکه نقش بسته است.

پادشاه چنان از جواب ابراهیم خوشحال شد که دستور داد صد سکه دیگر به ابراهیم بدهند واو این‌بار خوشحال تر از قبل راهی خانه اش شد.

■

# پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر:
سروش بازخو

رقیه جان، همسر عزیزم و سارای قشنگم، از اینکه با شما هستم به خود می‌بالم همیشه شاد باشید
**سارنگ صادقی‌پور - گیلان**

علی عزیز، بودنت بهانه عاشقی من است روز شکفتن گل زیبای وجودت مبارک باد
**همسر و فرزندانت مینا - نازنین و شقایق همایی (شاهرود)**

نازنین جان، هشتمین بهار شکفتنت برای ما یادآور تک تک لحظه‌های قشنگ زندگی توست، تولدت مبارک
**پدر و مادرت علی و مینا و خواهرت شقایق (شاهرود)**

همسر عزیزم، روز معلم را به تو معلم زندگیم تبریک می‌گویم و تو را دوست دارم
**لطیف حمید - خوزستان - رامشیر**

آقای اسماعیل بدوی، از زحمات بی‌شائبه‌تان صمیمانه سپاسگزارم، برایتان آرزوی سلامتی و شادکامی داریم
**همیاران سلامت روان بهزیستی بهشهر**

دوستان گرامی آقایان، بدوی و غلامی و خانم زمانی از حضور گرمتان صمیمانه سپاسگزارم
**همیاران سلامت روان بهزیستی بهشهر**

مجتبی جان همسر عزیزم، به یمن میلادت ۲۶ شاخه گل رز را تقدیم تو می‌کنم
**زهرا برزگر (قم)**

پدر عزیز و مادر مهربان، عاشقانه دوستتان داریم
**فاطمه - محمد - حجت محمدزاده مهنه (فیض‌آباد مه‌ولات)**

فاطمه جان، تولدت را عاشقانه تبریک می‌گوییم دوستت داریم
**پدر و مادر و برادرانت (فیض‌آباد مه‌ولات)**

دایی مهران عزیزم، مهمترین روز، روز تولدت و بهترین صدا، صدای مهربانت است
**خواهرزاده‌ات - مریم سمایی**

تندیس جاودان عشقم، مژگان جان، تا آخر جاده زندگی همسفرتم و عاشقانه دوستت دارم. تولدت مبارک
**همسرت محمود - آزادشهر**

همسر مهربان و باوفا فریباجان پنجمین سالگرد ازدواجمان فرخنده باد
**همسرت و فرزندت رضا صفرزاده و یکتا - اهواز**

سعیدجان، سپیده، محمدحسن، مائده، مجید و معینم، دوستتان دارم امیدوارم همیشه سبز باشید
**رحیمه آهنی - خلیل‌شهر**

خدارا شاکرم که دوتا بچه خوب و سالم به حقیر عطا فرمود به همراه همسری مهربان و دلسوز
**مهدی براری - بابل**

آرزو و نصیبه جان تولدتان مبارک
**برادرتان حمزه همتی - مشهد**

نعمت‌الله دهقانیان، ابوالفضل صابری، سیف‌الله نوری و علیرضا فاندر دوستان دوران اسارتم سلام، امیدوارم موفق و سالم باشید
**سیدجمال اعتصامی - اصفهان**

همسر مهربانم مهدی نایب سوگند به برگهای درختانی که ذکر خدا را می‌گویند دوستت دارم و از خداوند برایت آرزوی سلامتی دارم
**زهرا خادمی - مازندران**

مژگان جان، تو زیباترین هدیه خدایی، بیست و سومین بهار زندگیت را تبریک می‌گویم
**همسرت محمدرضا دلفاردی - جیرفت**

به آقای سیف‌الله نوری اهل پرندک زرند ساوه دوست دوران اسارت سلام می‌رسانم
**سیدجمال اعتصامی - اصفهان**

حضور محترم آقای علیرضا فاندر اهل شمال دوست دوران اسارتم سلام می‌رسانم و امیدوارم موفق باشی
**سیدجمال اعتصامی - اصفهان**

حسن جان با تقدیم یک شاخه گل رز آغاز زندگی مشترکت را به تو و همسرت تبریک می‌گویم
**حجت محمدزاده مهنه (فیض‌آباد مه‌ولات)**

به آقای ابوالفضل صابری اهل قم دوست دوران اسارتم سلام می‌رسانم و امیدوارم موفق و سلامت باشی
**سیدجمال اعتصامی - اصفهان**

سیامک جان، تولدت مبارک
**همسرت محبوبه - تهران**

مهرداد جان! گلهای عشق را به تو تقدیم می‌کنم و دوستت دارم. تولدت مبارک
**همسرت شیما صفری - کرج**

فرارسیدن بهار، زیباترین فصل زندگی را به خانواده مهربانم از صمیم قلب تبریک می‌گویم. دوستتان دارم
**رقیه‌السادات حسینی - تهران**

اردیبهشت ماه یادآور عملیات بیت المقدس در سال ۱۳۶۱ گرامی باد. درود بر شهیدان
**سیدجمال اعتصامی - اصفهان**

تک تک روزهایم را می‌سوزانم تا چشمکی شوند برای شبهای بی‌ستاره‌ات، امین عزیزم تا ابد دوستت دارم تولدت مبارک
**همسرت فاطمه عبداللهی - کوهبنان**

ساناز جان دخترم، آرزوی موفقیت تو را در زندگی‌ات از خداوند متعال خواستارم و دوستت دارم
**پدرت جمشید حاجی رضایی**

داریوش عزیزم، تو بهترین هدیه آسمانی از صمیم قلب دوستت دارم
**همسرت نجمه اسماعیلی - بندرعباس**

دوست عزیزم سیدمحسن حسینی مقدم آرزوی دیدن شما را پس از سالها دوری دارم.
**علی مراد فرشادپور - آمل**

همسر عزیزم به خاطر مهربانی و تلاشت برای پرورش دو دسته گل (حمید و امیر) عاشقانه تحسین و تمجید می‌کنم
**همسرت مسعود تمدن - شهرکرد**

مدیر نازنینم، خانم رسولی دستان پرمهرت را می‌بوسم و کاش می‌توانستم تمام لحظاتم را در کنارت باشم بی‌نهایت دوستتان دارم
**سمیه - ع - تربت جام**

محمدصدیق جان از صمیم قلب دوستت دارم بهترین شانس من در زندگی تو هستی
**همسرت معصومه عاشوری - گرگان**

سیمای عزیزتر از جانم، بیست و سوم اردیبهشت سالروز شکفتن تو همراه با گل بنفشه و یاس را تبریک می‌گویم، بدان که از ژرفای وجودم دوستت دارم سه سالگی‌ات خجسته باد
**عمه‌ات طیبه فرهادی - قم**

طیبه عزیزم ۲۶ فروردین سالگرد ازدواجت را با سبدی پس از قشنگترین گلهای دنیا به تو تبریک می‌گویم
**خواهرت مهناز جمالزاده - صومعه‌سرا**

مادر عزیزم، از اینکه جوانیت را بدون حضور پدر صرف خوشبختی ما کردی از شما تشکر می‌کنم
**دخترت زهرا علیزاده کریم کندی - اردبیل**

همسر عزیز و مهربانم، با هزاران شاخه گل نیلوفر، سی و یکمین سالروز تولدت را تبریک می‌گوییم
**رضا - نیلوفر و محمدرضا رحمت‌الله**

نرگس جان، عزیز دلبندم همزمانی تولد و جشن تکلیفت را صمیمانه به تو تبریک می‌گوییم
**بابا و مامان و دایی داود امیری - تهران**

حسن عزیزم، یک لحظه بی‌تو و از یاد تو غافل نیستم
**همسرت اعظم**

فاطمه جان سالروز شکفتنت را در بهار شکفتن گلها با یک دنیا عطر گل یاس تبریک می‌گویم
**زینب اردمه - قلعه فرامرز مارلیک**

آموزگار عزیزم آقای بزرگی، سی و پنجمین بهار زندگیت را تبریک می‌گویم امیدوارم همیشه چون بهار سبز باشی
**شاگردت زهرا اینانلو - مارلیک**

پیمان جان، همسر عزیزم، بودن در کنار تو برایم بزرگترین گنج است، تولدت مبارک
**همسرت جمیله آخوند مهریزی**

فاطمه و فائزه عزیزم، تولدتان مبارک و قصر کوچک قلبم برای آمدنتان می‌تپد دوستتان دارم
**پدرتان محمود گنجوی - اصفهان**

پدر و مادر عزیزم و یگانه برادرم جابر، سرسبزترین بهار تقدیمتان، دوستتان دارم
**زهرا اسفندیاری - تهران**

عزیزترینم، مهدی جان در کنار تو و نوگل زندگیمان یلدا، خوشبختم، شادیت شادی من است
**همسرت زهرا اسفندیاری - تهران**

۲۰ اردیبهشت زیباترین تاریخی که در قلبمان حک شد خدیجه جان تولدت مبارک
**خانواده‌ات - همدان**

پدر عزیزمان حاج محمد شفیع، موهای سرت سپید شد اما دل دریایی‌ات همیشه آبی است بازنشستگی‌ات مبارک
**پسرانت عباس و رضا و دخترانت - تویسرکان**

## پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی‌ست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان». البته نوشتن امضاء با نام فامیل و نیز پُر کردن همه خانه‌ها الزامی است.

**مشخصات ارسال کننده پیام:**..............................................................................................

| | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | | | | | | | | | | | |

اگر می خواهید برای خود دشمنی بتراشید، خود را از دوستان برتر نشان بدهید

# تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

به مناسبت بزرگداشت فردوسی

نمونه شعر کلاسیک

## بنده اهل بیت و نبی

خردمند گیتی چو دریا نهاد
برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته
همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس
بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی
همه اهل بیت نبی و وصی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم، علی‌ام دراست
درست این سخن گفت پیغمبر است
اگر خلد خواهی به دیگر سرای
به نزد نبی و وصی گیر جای
منم بنده اهل بیت و نبی
ستاینده خاک پاک وصی
گرت زین بد آید، گناه من است
چنین دان و این راه راه من است
برین زادم و هم برین بگذرم
یقین دان که خاک پی حیدرم

فردوسی

## همسفر

دارد اگرچه چشم تو بوی سفر مرو
آه، ای همیشه همسفرم! بی‌خبر مرو
با این هوای سرد و غریبانه‌ام بساز
با من بمان، به سمت هوای دگر مرو
در چشمهای من بنشین، مهربان من!
جان منی و جان مرا، ها! مبر مرو
- دور از تو - گریه‌های دلم را ندیده‌ای
آوردمت به دست به خون جگر مرو
آتش گرفتم و به تو گفتم: سفر به خیر
دیگر مخواه این قدرم شعله‌ور مرو

شعبان کرم‌دخت - بابلسر

نمونه شعر نو

## باران

آنگاه بانوی پرغرور عشق خود را
دیدم
در آستانه پرنیلوفر
که به آسمان بارانی می‌اندیشید
و آنگاه بانوی پرغرور عشق خود را
دیدم
در آستانه پرنیلوفر باران
که پیرهنش دستخوش بادی شوخ بود
و آنگاه بانوی پرغرور باران را
در آستانه نیلوفرها
که از سفر دشوار آسمان باز می‌آمد

احمد شاملو

## به رویای پرنده‌ها

به رویای پرنده‌ها راهمان نمی‌دهند
همین مختصر که تو
در من اوج می‌گیری و
من
که از کف دستانت
جرعه‌ای می‌نوشم
بس‌مان است
دنیا
از رنج ما چه عایدش می‌شود؟
نیمه شبی از این همه شبهای بی‌چراغ
دلهامان را بر شاخه‌ای می‌آویزیم
تا باد
غمهایش را ببرد
به رویای پرنده‌ها کاری نداشته باش
فعلاً
دنبال چند واژه روشن باش
و جرعه‌ای که از کف دستانت می‌نوشم
به دنیا هم لازم نیست چیزی بگوییم
او می‌تواند
روی مهربانی و بخشش ما
حساب کند

حافظ موسوی

## در نگاه من

در نگاه من
تصویر ییلاقی خانه‌هاست
کار و آدم
زمین و ضجه
و گاه بوسه‌ای
سرشار از
نمک و فندق
چیزی می‌نویسم برای تو
برای دو چشم نیلی‌ات
چیزی، شعری
برای قلبم
که سرشار از تپش است
از کوه و جنگل و گندمزار

زنده‌یاد محمد امینی رودسری

چند طرح از رویا زاهدنیا
- لوندویل

### ۱

دور می‌شوی از خانه
خورشید
برف می‌روبد ناهنگام
خاطره‌هامان را
دود می‌شود شب دوده‌ای
ماهی‌ها

### ۲

عصر اولین روز اسفند
فقط می‌دانستم که تو
رفته‌ای و تمام سپیده‌ها
روی پنجره روبرو ماسیده‌اند

### ۳

بی‌تو شبیه خودم
در این دل گرفتگی
عصرگاهی
بی‌تو شبیه خودم
گاهی چقدر تنها می‌شوم

از مجموعه شعر «تیغ و ترمه و تغزل»
سروده‌زنده‌یاد حسین منزوی

## دیدار

بین من و دیدار تو راهی است که دور است
دیدار تو دور است و دل من نه صبور است
کی می‌رسد از جانب تو مژده دیدار
آن قاصد خورشید که پیغامش نور است
کی پرده به سویی رود و بانگ برآید
بر من که هلا مژده که هنگام حضور است
ای خانه مرا با تو به اندازه آفاق
آفاق، مرا بی‌تو به اندازه گور است
بانوی غزلهای منی، بوی تو دارد
هر شعر که گل کرده در این باغ سطور است
اقبال مرا سرمه دیدار تو، خوش باد
بر دیده بی‌نور که بی‌روی تو، کور است

## می‌توان آیا؟

می‌توان آیا غم یک مرد را ترسیم کرد؟
نقشه جغرافیای درد را ترسیم کرد؟
می‌توان آیا به روی بوم پرنقش بهار
وسعت اندوه برگ زرد را ترسیم کرد؟
می‌توان آیا به گرد کودکی گم کرده راه
ازدحام مردم بی‌درد را ترسیم کرد؟
می‌توان با دیدن دستان سرشار از تهی
سایه رنج دل یک مرد را ترسیم کرد؟
می‌توان آیا در این هرم نفسگیری که هست
نقش دلخواهی ز آه سرد را ترسیم کرد؟
می‌توان در امتداد حیرت آیینگی
حیرت مجنون صحراگرد را ترسیم کرد؟
از تو می‌پرسم، بگو با من که آیا می‌توان
غربت دلهای غم‌پرورد را ترسیم کرد؟
محمدعلی مجاهدی

## صاحب عصر «عج»

با جرعه‌ای از لبت مرا شیدا کن
در سینه من شور جنون برپا کن
ای صاحب عصرا! بی‌تو خون شد دل من
یک پنجره عشق روبرویم وا کن
مهدی مرتضوی درازکلا- بابل

# جوانه‌های اول

**بیژن پورمیرزای - تهران**

اشکالاتی از این دست باعث شد که مثنوی‌تان چاپ‌نشود:

سزای نیایش تو را دانمت
به هنگام یاری تو را خوانمت

به جای «سزاوار»، «سزا» را به کار گرفته‌اید که‌درست نیست. ضمیر مستتر «ت» هم در «دانمت» و«خوانمت» اضافه است. درواقع صرفنظر از ایرادی‌که در وزن به وجود می‌آید باید این‌گونه‌می‌سرودید:

***سزاوار نیایش تو را دانم***

**سیمین صادقی - کرمانشاه**

در شعرنو مصراعها به ضرورت کوتاه و بلندمی‌شوند، درحالی که در شعر سنتی این‌گونه نیست.

**کورش باوری - سلماس**

سروده‌تان نسبتاً خوب است، خوشحال می‌شوم سروده‌های دیگرتان را ببینم:

***رویاهایم***
***سبز و روشن***
***پیش رویم جاری‌اند***
***کاش***
***می‌توانستم با آنها***
***به تو برسم***

**میترا حسینی - تهران**

حمید مصدق چند سالی است که از دنیا رفته است.بله، شعر موردنظر شما سروده ایشان است.

**نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:**

مصطفی عامریان، شاهرود -فاطمه سعیدپور، تهران - سینا شریفیان، کرج - مولود حسنی، رشت- امید برزگری، شیراز - سودابه عامری، سبزوار.

## خدا

آخرین برگ سپید دفترم
مال تو
به اضافه عشق
و آینه‌ای بی‌ترک
همدم قشنگ
لحظات عاشق!
من در کنار تو
زیبایم ای خدا!!
فرشته عموزاده - تهران

## مسافر

ما همه مسافریم
مسافر سرزمین
رنگین کمان
آه...
چه می‌شود اگر
قطار زمان
لختی در سرزمین
یکرنگی
توقف کند؟
پرستو بیگ‌وردی
- خرم‌دره

## زمزمه

مدادهایم
در تاریکی جا مانده‌اند
شب است

و جاده پرپیچ و خم
نوری از فانوس پیدا نیست
من مانده‌ام تنها
با زمزمه‌ای که از چشمم
فرو می‌چکد
منوچهر آتشک - رشت

دشمن چون از همه حیلتی فرو ماند سلسله دوستی بجنباند ● سعدی

در قلمرو داستان

## «آرزوهای یک دونده»

**نوشته: پیری**

لازم نبود مجید نگاهی به عقب بیندازد تا ببیند چقدر از بچه‌های دیگر پیش افتاده، تشویق تماشاچیان ثابت می‌کرد که برنده‌ی مسابقه بدون تردید اوست. با خود اندیشید: «مخلص خودم؛ با اینکه از بیشتر دونده‌ها کوچیکترم و اولین باره که مسابقه میدم، از همه جلو زدم. حالا ببینند از این به بعد چه کولاکی کنم، از قهرمانان حرفه‌ای مثل...» اما هر چه فکر کرد اسم هیچ دونده‌ای به ذهنش نرسید. بی‌دلیل هم نبود چون تا قبل از آن مسابقه، هیچ علاقه‌ای به مسابقات دوومیدانی نشان نمی‌داد. دنیای او فقط توپ بود و دروازه. همین هم شده بود بلوای همیشگی او و پدرش. پدر می‌گفت: «نه اینکه هیکلت عین رستمه، هی دنبال توپ بدو تا این یه زره گوشت هم به تنت آب بشه، بچه‌جون فوتبال که نمیشه برات آب و نون. بشین دَرِست را بخوون بلکه مثل من بیسواد و بدبخت نشی. از صبح تا عصر یه دستم به جاروئه و یه دستم به دستمال و سینی چای. اونوقت حقوقم چقدره؟ ۱۵۰ تومن. حالا خانوم توکلی را بگو، ۱۲ کلاس سواد داره، فکر می کنه شده علامه‌ی دهر. پاش را میندازه روپاش و هی به ناخونهاش نمیدونم سوهانه، سمباده است چیه می‌کشه. فرمایشات هم داره که چرا گوشه‌ی میزم خاک داره، چرا چایی کم رنگه؟ حالا کسی نیست بهش بگه، یه منشی ساده که اینقدر فیس و افاده نداره...»

اما برای مجید همه‌ی اینها بی‌معنی بود. لااقل حالا دیگر اصلاً حرفهای پدر برایش مفهومی نداشت. حالا همین پاهای نی‌قلیانی او را از همه دوندگان در مسابقه جلو انداخته بود و به زودی او برنده‌ی یک جفت کفش ورزشی می‌شد. با خود می‌گفت: «پسر فکرش را بکن، با این کفشها چه پزی بدم پیش بچه‌های محل. وقتی کفشها را بگیرم، اولین کاری که می‌کنم اینه که این کتونی قزمیت را پرتش می‌کنم تو سطل آشغال و...» و با این فکر احساس کرد صدای بازشدن درز کفش‌های کتونی‌اش را می‌شنود. بعد با خود گفت: «ولی خیلی مسخره میشه اگه کفشهای ۵۰ـ۴۰ تومنی بپوشم، اما با زیرپیراهن پاره برم بیرون... فهمیدم! کفشها را می‌فروشم و با پولش یه جفت کتانی ارزانتر و یک دست پیراهن و شلوار نو می‌خرم. اونوقت بابا، ببینه بچه‌اش، هم پای دویدن داره، هم عقل حسابگر... پسر! تو الان ۱۲ سالته؛ فکرش را بکن توی چند تا مسابقه می‌تونی شرکت کنی و برنده بشی، مسابقه‌ی منطقه را که بردی میری مسابقه‌ی شهری و بعد هم مسابقه‌ی استانی واونوقت میری مسابقات کشوری و... وای اونوقت مسابقات جهانی... تو دیگه پولدار میشی. یک ماشین باکلاس و یک خونه‌ی بزرگ می‌خری که پشتش یه زمین فوتبال باشه،بعد مامان و بابا و بینا کوچولو را هم میاری پیشت. اونوقت بابا ببینه چند تا دکتر و مهندس یه همچین خونه و زندگی دارن.» مجید همینطور داشت یک استخر و باغ گل به وسعت خانه اضافه می‌کرد و تعداد خدمتکاران را می‌شمرد و در آخر هم در فکر خرید هواپیمای شخصی بود که برق طلایی یک شی افکارش را بهم ریخت. شی فلزی، کنار جدول جوی آب، نزدیک بوته‌ای بود که سر به روی آن خم کرده بود. وقتی مجید جلوتر رسید توانست جنسیت شی را تشخیص دهد. آن یک شمایل بزرگ با زنجیر بود. مجید باورش نمیشد. یک شمایل! بنظر سنگین هم می‌رسید. تا افکارش را جمع کند چند متری از شمایل فاصله گرفته بود، باید چکار میکرد؟ آیا برگردد و آنرا بردارد؟ آیا به راهش ادامه دهد؟ اگر کسی آنرا برمی‌داشت چه؟ خواست برگردد اما دیگر دیر شده بود. وقتی سربرگرداند دونده‌های دیگر به نزدیکی شمایل رسیده بودند. چطور می‌توانست مقابل آن همه دونده و تماشاچی خم شده و شمایل را بردارد؟ پس باید ادامه میداد. تنها کاری که کرد دعا کردن بود تا کسی آنرا ندیده باشد. آه لعنت به من، اگر همانوقت که دیده بودمش، برش داشته بودم، دیگه خیالم راحت بود. گور پدر مسابقه،گیرم برنده هم میشدی، چی گیرت می‌اومد. یه کتونی که تازه باید التماس میکردی یکی ازت بخره. مسابقات جهانی!! هه... مگه الکیه. به خیالت به همین راحتیهاست؟ باید کلی تمرین کنی، مربی داشته باشی. غذای خوب و حسابی بخوری. نه مثل من یه روزدرمیون اشکنه! اونوقت هم بابا هی غر بزنه، بچه چرا اینقدر لاغری! خوب یه هفته به من جوجه‌کباب بده، ببینه باز عین میتم». مجید آنقدر با خودش کلنجار رفت که نفهمید کی به پایان خط رسید. او اصلاً نفهمید چرا کسی برایش دست نزد و در آغوشش نگرفت. حتی صدای مربی و بچه‌ها را هم نشنید که با نفرت و غضب با او صحبت میکردند. مربی درحالیکه رگهای گردنش بیرون زده بود فریاد میزد: «آخه پسر، حواست کجاست؟ فقط ۳۰۰ متر مونده بود به پایان خط برسی. چرا یکدفعه سرعتت را کم کردی. میدونی چند نفر ازت جلو زدن؟» و یکی از هم‌شاگردیهایش هم درحالیکه لبش را کج کرده بود گفت: «گندت بزنه پسر، آبروی مدرسه را بردی» اما مجید هیچ اهمیتی به حرفهای آنها نمیداد. او در شلوغی بچه‌ها و بزرگترها آرام خود را عقب کشید و بسوی جائیکه حدس میزد شمایل افتاده برگشت. در مسیر چشم از گوشه‌ی جدول برنمیداشت اما اثری از شمایل و زنجیر نبود. ناگهان همان برق جادویی را در دستان مرد جوانی دید. مرد درحالیکه شمایل را دردست داشت رو به زن همراهش کرد و گفت: «دیدی بالاخره پیداش کردم. باید بدیم قفلش را درست کنند.» آنوقت هر دو شاد از آنجا دور شدند درحالیکه مجید به کتانیهایش که پوزخند کجی به او میزدند خیره شده بود.

■

## تکرار

**نوشته: سیدرضا تولایی‌زاده**

جلوی آینه رفت و خودش را نگاه کرد بسیاری از موهایش سپید شده بود. دستی به آن‌ها کشید تا شاید موهای سیاه بیشتری ببیند که ناگهان پسرش را دید. کناری ایستاده بود و او را تماشا می‌کرد. دلش ریخت. نمی‌دانست چرا؟ اما خیلی زود یادش آمد که او هم سال‌های پیش، پدرش را با همین وضع دیده بود، ولی حالا او دیگر پدر نبود، ولی او بود. خیره نگاه پسر خردسالش شد. به روزی می‌اندیشید که پسرش «پدر» شود و صاحب پسر شود و... و آن روز ـ لابد ـ او هم دیگر نباشد.

■

## وقت ناهار

**نوشته: رزطلا از شیراز**

ناهار را آماده کردم با عجله از خانه بیرون رفتم تا تعدادی قبض آب و برق و تلفن که چندماهی روی هم تلم بار شده بود را پرداخت کنم، اعصابم خرد بود از اینکه هرچه داشتم بابت قبضها دادم . و سرراهم نان و روزنامه گرفتم و راهی خانه شدم، کلید انداختم و در را باز کردم. از پله‌های راهرو بالا می آمدم که صدای رادیو شوهرم را شنیدم که اخبار گوش می‌داد، به هال که رسیدم دیدم تلویزیون باز است و دخترهایم سریال را دنبال می‌کردند که معمولاً در مورد عشق و عاشقی و ازدواج است یا طلاق! از اتاق پسرم نیز صدای بازی کامپیوتر که کیوکیو می‌کرد می‌آمد، فقط مختص اعصاب خراب کردن است.

نمی‌دانستم چه کار کنم؟ وقت ناهار بود اگر به یکی از آنها می‌گفتی بیاید ناهار، یک ساعت طول می‌کشید تا سر سفره جمع شوند و یا می‌گفتی صدای آنها را کم کنید می‌گفتند وای! ای بابا یک ساعت آمدیم استراحت کنیم‌ها! توی خانه هم آرامش نداریم.

کمی نشستم فکر کردم. دیدم تمام این بلاها از داشتن برق است یواش یواش و پاورچین پاورچین رفتم پای کنتور برق و خاموش کردم و بسرعت برگشتم انگارنه‌انگار من بودم و همه مایوس از کارهایشان دور سفره جمع شدند ناهار خوردند و بعدش یک بعدازظهر بدون سروصدا خوابیدیم.

■

## رنگ نارنجی

**زهرا بیجن ـ از دزفول**

خوب که نگاهش می‌کنم می‌بینم چقدر آشناست پرنده‌ی ذهنم پر می‌کشد به هفت سال پیش کلاس پنجم، دبستان عطوان، میزسوم، ردیف وسط. دندانهایش هنوز همان طور هفت و هشت است. یک بار برایم گفته بود کوچک که بوده چطور از روی دوچرخه افتاده و دو تا از دندان‌های جلویش شکسته. اشتباه نکرده‌ام: خود خودش است؛ آن روزها چون پدر لیلا رفتگر محله بود، خیلی از بچه های مدرسه مسخره‌اش می‌کردند. اما من بخاطر قلب پاکش با او دوست بودم و... یادم افتاد روز آخر مدرسه کلاس پنجم، چقدر برای هم گریه کردیم و چقدر به هم گفتیم «فراموشت نمی‌کنم». صدایش زدم: «لیلا». سربرگرداند خود خودش بود با تعجب نگاهم کرد و گفت «ببخشید شما»؟ با ذوقی کودکانه گفتم: «زهرا». لیلا گفت: ببخشید به جا نمی‌آورم خواستم بگویم کلاس چهارم، دبستان عطوان، خانم مبصر، میز... اما لیلا رفته بود و مرا با این اندیشه تنها گذاشته بود که ای کاش نمی‌دیدمت.

دوباره حرفم را قطع کرد و گفت: «عرض کردم که؛ اشتباه می‌کنین خانم» زن این را گفت و به سرعت سوار ماکسیمای نارنجی رنگش شد و استارت زد و راه افتاد. ماکسیمای نارنجی رنگ همانطور که از او دور می‌شد، او به یاد یکی از روزهای کلاس پنجم افتاد... روزی که لیلا از فرط متلک‌های بچه‌ها به سختی گریه می‌کرد و به تنها دوستش گفته بود: «وقتی پدرم را در لباس نارنجی شهرداری می‌بینم، از هرچی رنگ نارنجی متنفر میشم!»

او حالا، میدانست که لیلا چقدر رنگ نارنجی را دوست دارد!

■

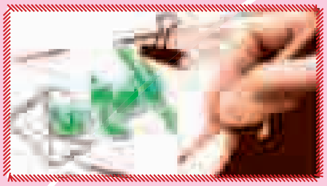

***نرگس تشکینی – اسلامشهر**

داستانتان را خواندم. اینطور که من دریافتم، ظاهراً علاقه زیادی به سبک ناتورالیست دارید؛ سبکی ادبی که در آن به تمام جزئیات یک رویداد اشاره می‌شود، حتی یک اتفاق زشت! درست مانند دست توی بینی کردن شخصیت اول داستان شما، آن هم با توضیحات مفصلی که شما داده‌اید؛ اول انگشت سبابه‌اش را... و بعد انگشت اشاره را کمکی فرستاد و... دختر خوب توصیف از این قشنگتر پیدا نکردی؟! و اما حالا که کمی حالت گرفته شد!! عرض می‌کنم که نثر روان و خوبی داری و به‌راحتی می‌توانی با یک سوژه قشنگ و کمی خلاقیت بیشتر یک قصه خوب و قشنگ را برایمان بفرستی، به شرط آن که سراغ ناتورالیست نروی!

**پژمان واقعی – شیراز**

(زایمان نوظهور) را خواندم. زمینه طنز خوبی داشت. یعنی سوژه‌اش خیلی قشنگ بود. اما تو از چنان کلمات قلمبه و سلمبه‌ای استفاده کرده‌ای که ناخودآگاه لبخند را از چهره خواننده دور می‌کند!! این‌گونه واژه‌ها بیشتر در مقالات اجتماعی به کار می‌رود و نه حتی در قصه‌های معمولی، چه رسد به یک داستان طنز! اگر توانش را داری آن را برایم دوباره‌نویسی کن و با استفاده از کلمات معمولی آن را تبدیل به یک داستان خنده‌دار کن و برایمان بفرست، و اگر توانش را نداری، که ما هم چاره‌ای نداریم جز اینکه آن را به زیر میزمان بیندازیم، داخل سطل!

***عطا سعادتمند ـ فاطمه یزدان پناه از فارس، شهرستان «صفاشهر»**

در طول این نزدیک به ۲۰ سال همه جور داستانی دریافت کرده بودم جز قصه «زوجانه»! به این مفهوم که یک زن و شوهر محترم، دوتایی بنشینند و ذوق‌شان را بریزند روی هم و یک قصه بنویسند؛ خودش یک داستان است!

و اما دو قصه شما «عاشق» و «چاه تاریکی» هر دو تا، مقالات اخلاقی و اجتماعی بود؛ حالا که هر دو نفرتان به قصه علاقه دارید، در اوقات بیکاری به جای پرداختن به «بحث شیرین غیبت!!» وقتتان را بگذارید روی مطالعه.

دشمن دانا از دوست نادان بهتر است • مثل فارسی

امیر پرندک

### توجه به اصول فنی ساخت و ساز مهم است

زلزله بم، زنگ خطری برای همه مردم ایران است. از آنجاکه کشور ما یکی از نواحی زلزله‌خیز جهان است و هر ساله زلزله‌های متعددی در گوشه و کنار آن به وقوع می‌پیوندد، بر مسوولان مربوطه در وزارت مسکن و شهرسازی، شهرداری و دیگر نهادها و ارگانهای کشور واجب است تا برای به حداقل رساندن خسارات ناشی از زلزله، تدابیر ویژه‌ای اتخاذ کنند.

آنها باید با تعیین ضوابطی، مردم را ملزم نمایند تا به هنگام ساختمان‌سازی تمام جوانب امر را درنظر بگیرند و با رعایت اصول فنی و مهندسی ساختمان‌سازی، منازل خود را در برابر زلزله ایمن کنند.

**جعفری**

### شهرداری تهران توجه کند

شهرداری تهران مدتی است که تعداد زیادی سطل زباله بزرگ در محله‌های مختلف تهران قرار داده است تا مردم و ماموران شهرداری از پراکندگی زباله راحت شوند!

این طرح چند اشکال دارد که درحال حاضر در بیشتر مناطق نمود پیدا کرده است. برای مثال بعضی از این سطل‌های زباله، زیر پنجره‌ها یا جلوی در منازل است. بوی بد این سطل‌ها، موجب ناراحتی ساکنان شده است. چرا که در اکثر این سطل‌ها به دلیل مستحکم نبودن شکسته است.

خوب بود قبل از اجرای گسترده این طرح، نخست به‌طور آزمایشی در بعضی نقاط انجام می‌شد تا نواقص آن برطرف گردد.

**هانیه مهدیان**

### چرا چوب برای سوخت؟!

دهستان‌های حیران و بسیج از توابع شهرستان مرزی آستارا در محروم‌ترین نقطه استان گیلان واقع شده‌اند. این دهستانها در فصل‌های سرد سال با مشکل جدی مواجهند.

اهالی منطقه برای سوخت و گرمایش در فصل سرما به سراغ چوب‌های جنگلی می‌روند و این آسیب‌رسانی جدی به جنگل است.

ضروری است گاز هم به این مناطق کشیده شود، تا مردم ناچار نباشند برای سوخت و ایجاد گرما به سراغ جنگل بروند!

**جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی**

### مستاجران و مشکل تهیه مسکن

مشکلات فراوان اقتصادی و اجتماعی و افزایش بیش از حد اجاره‌خانه‌ها باعث شده تابسیاری از مستاجرها نتوانند از خود خانه‌ای مستقل داشته باشند. تکلیف چنین افرادی با درآمدهای پایین چیست؟

**فاطمه فرخی‌پور**

### بهداری تاریخی قصرقند

یکی از بزرگترین مشکلات قصرقند، بهداری آن است. این بهداری با قدمتی بیش از ۴۰ سال وضعیتی نیمه جان دارد و فاقد امکانات لازم است. چندی پیش، وقتی یکی از آشنایان که با موتوسیکلت تصادف کرده بود به بهداری اعزام شد، با توجه به وضعیت جسمی اسفباری که داشت، وی را در یک اتاق بزرگ که فاقد هرگونه امکانات بود و زیر لامپ ۱۰۰ وات به پنجره‌هایی که شیشه نداشت، بخیه زدند.

**رستم کریمی**

### مضرات قلیان کمتر از سیگار نیست

با اینکه مضرات قلیان از سیگار کمتر نیست، همچنان شاهدیم که برخی از قهوه‌خانه‌ها و یاسفره‌خانه‌های سنتی با قلیان از مشتریان خودپذیرایی می‌کنند. چه سازمانی مسوول رسیدگی به این‌گونه مسائل است؟

**عرفان - ف**

### مرغداری در خانه

شهرک ارم واقع در فردیس کرج، از جمله مکانهای مهاجرپذیر این شهر است که روزبه‌روز برجمعیت آن افزوده می‌شود.

زمین‌های خاکی و خالی از سکنه اطراف این شهرک، مأمن حیواناتی چون روباه است که گاهی اوقات، شبانه به داخل شهرک آمده و باعث رعب و وحشت اهالی می‌گردند.

یکی از اهالی در این باره می‌گوید: در جوار محل زندگیمان به‌تازگی آپارتمانی بنا شده که یکی از ساکنان آن مرغ و خروس نگهداری می‌کند. چندی پیش، نیمه‌های شب ناگهان متوجه حضور روباهی در حیاط آنان شدم و...

در زندگی شهری، نگهداری طیور در منازل مرسوم نیست، چرا که موجب انتقال بیماری به انسان و باعث جلب حیوانات وحشی می‌شود. انتظار می‌رود مسوولان بهداشتی، راهی برای نظارت بر این موارد پیدا کنند.

**حسین آسیابر**

### مدیر مسوول محترم مجله اطلاعات هفتگی

با سلام

احتراماً با توجه به مطالب مندرج در مجله شماره ۳۲۷۵ اطلاعات هفتگی، مورخ ۸۶/۲/۵ صفحه ۴۶ با عنوان "روستاهای بدون گاز شهرستان نمین" خواهشمند است جوابیه ذیل را در همان صفحه و ستون چاپ فرمایید.

گازرسانی به روستاها و توسعه آن در اولویت برنامه‌های اجرایی شرکت گاز استان اردبیل است، لذا با توجه به کثرت روستاهای استان و محدودیت اعتبارات، امکان گازرسانی به همه روستاها دریک مرحله مقدور نیست.

لازم به توضیح است، درحال حاضر درشهرستان نمین ۳۰ روستا از نعمت گاز طبیعی بهره‌مند هستند و عملیات اجرایی شبکه‌گذاری به ۹ روستای دیگر این شهرستان در دست اقدام است.

همچنین این شرکت به منظور توسعه گازرسانی در استان، براساس اولویت برنامه اجرایی خود، مراحل طراحی ۱۳ روستای دیگر شهرستان نمین را به منظور گازرسانی در دست اقدام دارد، لذا شهرستان نمین از نظر تعداد روستاهای بهره‌مند ازگاز طبیعی و در دست اجرا در سطح استان در رتبه اول قرار گرفته است و بیشتر روستاهای این شهرستان در مقایسه با سایر شهرستانهای دیگر استان، از نعمت گاز طبیعی بهره‌مند هستند.

**حسین محمد قاسمی - رئیس روابط عمومی**

### رفسنجان سرشار از جاذبه

رفسنجان از شهرستانهای مهم استان کرمان درغرب این استان قرار گرفته و دارای آب و هوای نیمه بیابانی و خشک است.

مردم این شهرستان عموماً به کشاورزی اشتغال دارند و محصول پسته این شهرستان ارزش صادراتی دارد.

در رفسنجان، آثار باستانی و بناهای تاریخی زیادی وجود دارد که به عنوان نمونه می‌توان به بازار، دروازه حصار قدیم رفسنجان، حمام قدیمی آقاسیدمهدی، کاروانسرای وهاب زاده، موزه مردم‌شناسی، مسجد، آب انبار و خانه حاج آقا علی در روستای قاسم آباد اشاره کرد که به علت بی‌توجهی مسوولان به بوته فراموشی سپرده شده‌اند.

امید است مسوولان مربوطه به جاذبه‌های گردشگری رفسنجان توجه جدی کرده و جهت معرفی آنها به گردشگران اقدامات لازم را صورت دهند.

**محمود جعفری کوهبنانی**

### مرکز آموزش فنی یا یک محل مخروبه؟

مرکز آموزش فنی و حرفه‌ای شهر سرخرود بادرهای بسته و بدون کارآموز به حال خود رها شده‌است.

این مرکز برای منطقه بسیار ارزنده و مفید است. در بدو تاسیس، کارآموزان از شهر و روستاها برای یادگیری حرفه و فن به این مرکز مراجعه می‌کردند، اما مرکز مذکور متاسفانه درجذب کارآموز کوتاهی کرد و به مربیان خود هم حقوق مکفی نداد.

حالا این مرکز باارزش فنی، تعطیل شده و بسیاری از وسایل آن به یغما رفته و درحال تبدیل شدن به یک مخروبه است.

**رحمان نتاج**

## خاطرات روانپزشک

بقیه از صفحه ۱۳

در مسابقه بعدی، لورنس در برابر حریف خود دیداری پایاپای داشت و در لحظات پایانی بااختلاف سه امتیاز پیروز شد. اینجا بود که ما متوجه‌شدیم که باید آنها را باور کنیم. مشتی بچه از شهری‌کوچک ده یا پانزده هزار نفری تاکنون کاری کرده‌بودند کارستان و اکنون خود را به میان شانزده تیم‌برتر ایالت رسانده بودند.

اما مسابقه در یک‌هشتم نهایی به جایی کشیده شدکه آنان انتظار نداشتند. ماجرا این بود که حریف که‌معلوم بود به‌خوبی درباره تیم لورنس تحقیق کرده‌است، از عامل خشونت و بازی کثیف استفاده‌می‌کرد. عاملی که این بچه‌های ساده‌دل بویی از آن‌نبرده بودند. هر بار که بازیکن لورنس توپ را به‌دست می‌گرفت با آرنج، زانو یا شانه حریف مواجه‌می‌شد تا جایی که در پایان نیمه اول، حریف بااختلاف سیزده امتیاز جلو افتاده بود. کار به جایی‌رسیده بود که در همان دقایق بین دو نیمه، خانم‌ساندرز با ما تماس گرفت و گفت که بچه‌ها به شدت‌عصبی شده و نمی‌دانند که چگونه واکنش نشان‌دهند. آنها این طرز بازی کردن را نمی‌دانند ونمی‌شناسند. ما هم بدون معطلی به خانم ساندرزگفتیم که اشتباه بزرگ این خواهد بود که بازیکنانش‌برای تلافی به خشونت متوسل شوند، چرا که حریف‌به دنبال این بهانه است. آنگاه به خانم ساندرزگفتیم تا نگاهی به وضعیت و شمارش تعداد فولهای‌بازیکنان حریف در برگه داوری بیندازد.

بلافاصله خانم ساندرز متوجه منظور ما شد و از ماخداحافظی کرد و دنبال کار خود رفت. جریان این‌بود که حریف، برای از کوره به در کردن بازیکنان‌لورنس، با فولهای متوالی که بر اثر خشونت مرتکب‌می‌شد، خود را قربانی کرده بود و بازیکنانش اغلب،در بین دو نیمه سه یا چهار فوله بودند، و دربسکتبال هر بازیکن با ارتکاب به پنج فول از زمین‌بازی اخراج می‌شود، درواقع خانم ساندرز به‌بازیکنانش گفت که درنهایت خونسردی اجازه دهندتا آنها به فول کردن ادامه دهند، در نتیجه هنوز وقت‌دوم به نیمه نرسیده بود که اکثریت یاران حریف به‌خاطر پنج فوله شدن روانه نیمکت شدند و تنها چندبازیکن ضعیف‌تر که با تیم اصلی قابل مقایسه‌نبودند، باقی ماندند که آنها هم از ترس اینکه اخراج‌شوند، حتی در برابر بازیکنان لورنس، دفاع هم‌نمی‌کردند، در نتیجه آنها نه‌تنها عقب‌ماندگی خودرا جبران کردند، بلکه با اختلاف ۱۹ امتیاز حریف رادرهم شکستند. از این زمان، یعنی مرحله یکچهارم‌نهایی به بعد، حتی حریفان هم لورنس را جدی‌گرفته بودند.

آماری که از بازیهای تیم لورنس به دست آمده بودو از میزان رد و بدل شدن پاس میان بازیکنان این‌تیم خبر می‌داد، حاکی از این بود که هیچ تیمی به‌اندازه بازیکنان لورنس از پاس دادن استفاده‌نمی‌کرد. درواقع مربیان تیمهای دیگر متوجه شدندکه برخلاف بازیکنان متعلق به خودشان که پس ازدریافت توپ، آن را چند بار به زمین می‌زدند و بعدعمل پاس یا شوت را انجام می‌دادند، بازیکنان‌لورنس، حتی از زدن توپ به زمین هم خودداری‌می‌کنند و به محض دریافت توپ آن را به دیگری‌پاس می‌دهند. این شیوه بازی که در آن سرعت بالاو آمادگی بدنی مهمتر از تکنیک فردی، دریبل‌کردن و یا یارگیری مستقیم نشان می‌داد، به‌قدری‌برای رقبا تازگی داشت که هیچگونه سیستم دفاعی‌در برابر آن نداشتند و همین امر سبب شد که شگفتی‌ها یک به یک ادامه پیدا کند و لورنسی‌هاپس از شکست دادن قهرمان سن‌خوزه و سپس‌قهرمان لس‌آنجلس، در فینال با قهرمان‌سن‌فرانسیسکو مواجه شوند و در میان شگفتی با پیروزی و اختلاف دو امتیاز قهرمان ایالت گردند. البته پس از قهرمانی در ایالت، آنها در مسابقات قهرمانی کشور شرکت کردند و حتی در این‌مسابقات هم یکدوره پیروز شدند، اما سرانجام‌هنگامی که در برابر مدافع عنوان قهرمانی از شهرنیویورک شکست خوردند، هیچکس آنها راسرافکنده ندید. آنها کاری کرده بودند که یک ملت‌از لورنسی‌های نوجوان سخن می‌گفت و جمعیت‌این شهر کوچک که به زحمت یک اتفاق جالب درآن رخ می‌داد، اکنون با غرور و افتخار از شهر خودمی‌گفتند و اهمیت این موفقیت هم در همین بود.ایجاد اعتماد به نفس و انگیزه در مردمی که دلیلی برای‌سر برافراشتن نداشتند و از همه بیشتر در دختران‌نوجوانی که طی یک مدت کوتاه با یکدیگر معجزه‌همبستگی را تجربه کرده بودند و می‌دانستند که‌چنین تجربه‌ای به غیر از ورزش در تمام مراحل‌زندگی و در موارد مختلف هم برایشان اساس و پایه‌پیروزی و موفقیت است.

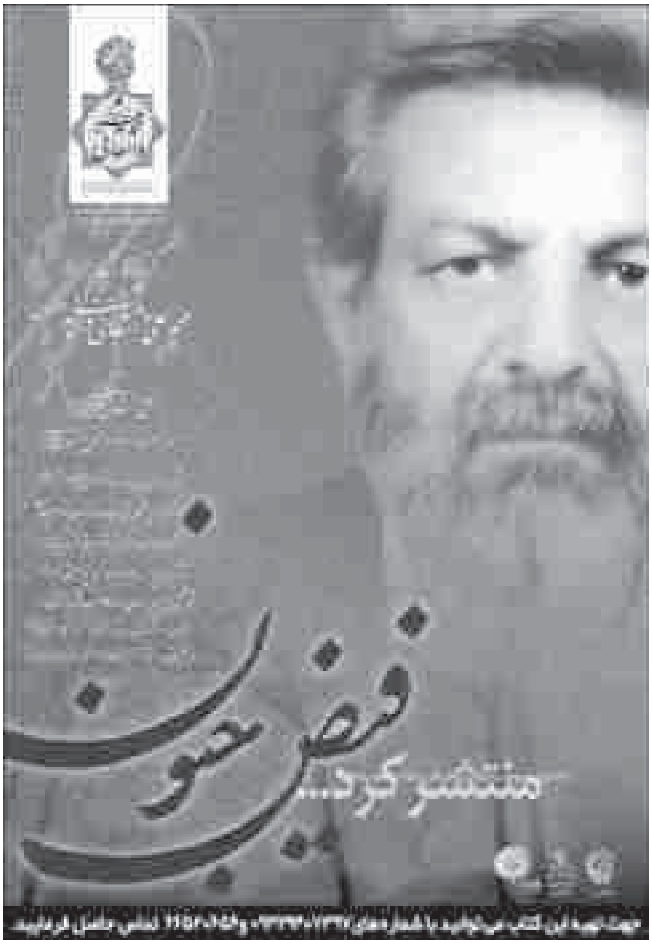

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
WWW.TIFFANY BAKERY.Com

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین

خانه موی ایران

دشمن با دشمن متحد می‌شود ● مثل اسکاتلندی

جدول
شرح
درمتن

## اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۶۹

۱- رقیه شاوکی از سراب
۲. محسن امیدواری از ابرکوه

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

طراح: داود بازخو

| | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| اثر ناصرخسرو | شل شدن<br>اثر اگزوپری | | ریه<br>فلانی | | بلندی<br>یاوه | | ویتامین جدولی<br>جوانمردی | | سپاسگزاری<br>حرف انتخاب | | زنجیر پای مجرمان | | اثر ارنست همینگوی |
| | | | | | | | | | | | مادر<br>اشاره | | |
| به جا آوردن<br>چیره دستی | | | | درختی جنگلی<br>اندیشه کردن | | | | بزرگان<br>زخم | | | | | |
| | | | | | ناتوان<br>همنشین | | | | میدان مشتزنی<br>نصف | | | | |
| پاک کردن<br>معدن | | | | | | بمب کاشتنی<br>بازدارنده | | | | کمک<br>رنج | | | |
| | | | ماه کامل<br>ازاقوام | | | | شیفته<br>پنددهنده | | | | | نرده جلوی ایوان | |
| برگه شراکت در کارخانه | | برهنه<br>شهری نزدیک قزوین | | | | | | تلخ<br>نوعی سلاح | | | علامت بیماری<br>اندیشه | | |
| | | | | جای دورزدن<br>سالم | | | | | بازداشتن<br>استخوانهای پوسیده | | | | |
| لاجوردی<br>نیرومند | | | | | روغن گیر<br>دزدی | | | | | از اقوام ایرانی<br>شاعر یزدی | | | |
| | | | خاک کوزه‌گری | | | حکمران<br>اکنون | | | | | | | |
| از اوراق بانکی<br>از ضمایر | | | خانه<br>ستاره | | | | تیره<br>تکبر | | | | یزد ناتمام<br>ابریشم مصنوعی | | |
| | | پارسایان<br>خورش | | | | | | اخلالگر<br>مرکز ایتالیا | | | | حرف تعجب | |
| شن زار<br>براندازی نظامی | | | | بیزاری<br>دایر | | | | | هذیان | | | | |
| | | | | | بی‌نقص<br>رگ‌ها | | | | | از پرندگان | | | |

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| کاملتر | چهار عربی<br>غارت | | | | | بی‌شرم و پررو | |
| | | | کنجد آرد شده<br>کرسی وعاظ | | | | |
| ماده اولیه الماس | | گرد<br>ساختمان | | | | | مکانی در مکه مکرمه |
| | | | | متولی وقف<br>راه میانبر | | | |
| آتش گیر<br>مال‌التجاره | | | | | آرامش را شولوخف روسی نوشت | | |
| | | | | | | | |

حل جدول شماره ۳۲۶۹ در صفحه ۵۵

## جدول کاکورو ۳۲۷۸

| | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۳ | ۲۴ | ۱۵ | ۳۶ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۲ | 🟥 |
| | | | | | ۵ | | ۳۵ |
| | | ۹ | | | | | ۳۷ |
| | ۸ | ۱۳ | | | ۹ | 🟥 | 🟥 |
| ۳ | | ۱۲ \ ۲۱ | ۶ | | ۸ \ ۱۷ | ۱۸ | 🟥 |
| 🟥 | 🟥 | ۱ | | ۶ | | | ۹ |
| ۶ | ۱۱ | | | ۱۲ \ ۱۲ | | | ۱۳ |
| | | | | | | | ۳۴ |
| ۴ | | | | ۳ | | ۲ | ۳۲ |

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد.

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

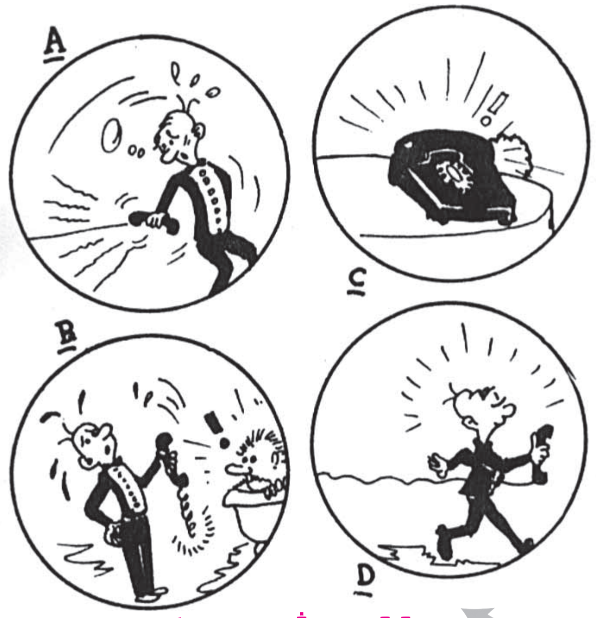

## به ترتیب، پشت سر هم!

تلفن زنگ می‌زند. با صاحبخانه کار دارند که در حمام، مشغول وان گرفتن است. خدمتکار گوشی را برمی‌دارد. آیا می‌توانید ترتیب صحیح قرار گرفتن چهار تصویر بالا را که از این حادثه تهیه شده و با حروف لاتین مشخص شده‌اند تعیین کنید؟

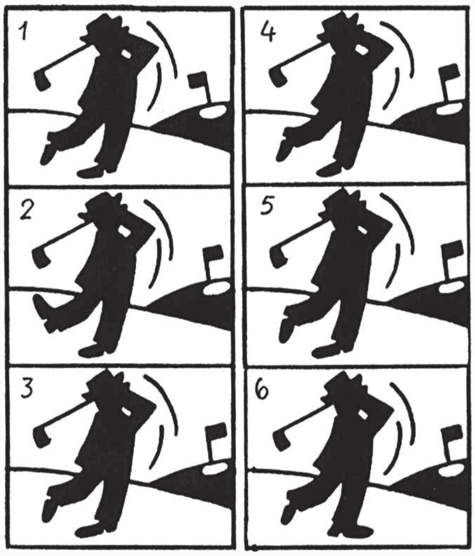

## دو سایه کاملاً شبیه!

از این آقا که درحال بازی گلف می‌باشد، ۶ سایه تهیه شده است که در نگاه اول، شبیه به نظر می‌رسند، اما این شباهت، فقط ظاهری است. با کمی دقت، متوجه خواهید شد که فقط دوتا از آنها کاملاً شبیه یکدیگر هستند. آیا می‌توانید این دو سایه شبیه را پیدا کنید؟

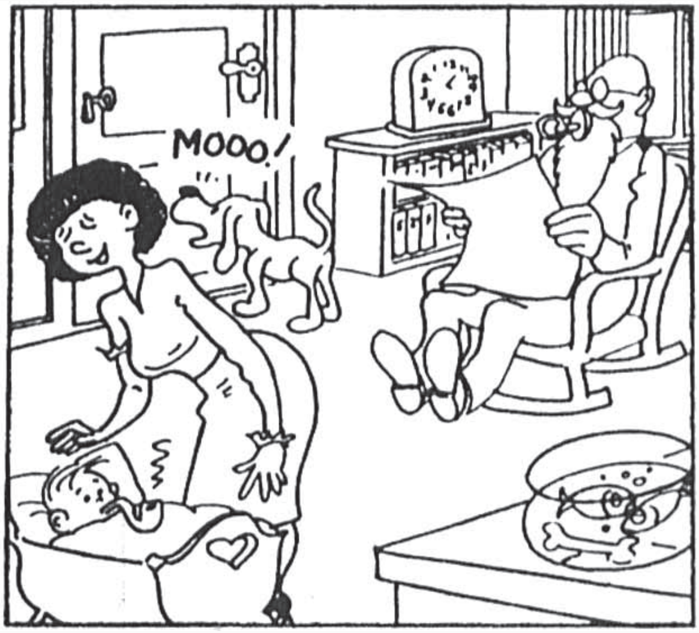

## اشتباه نقاش!

نقاش کم‌حواس، هنگام کشیدن این صحنه که مادر، درحال بچه‌داری است و پدربزرگ مشغول مطالعه می‌باشد، مرتکب ۱۰ اشتباه آشکار شده است. آیا می‌توانید با کمی دقت و حوصله این اشتباه‌ها را پیدا کنید؟

## چند مکعب؟

«احمد» کارگر قلچماق و زرنگی است. ظرف چند دقیقه این مکعب‌های سیمانی را روی هم قرار داد. آیا می‌توانید بگویید «احمد» چند مکعب روی هم چیده است؟

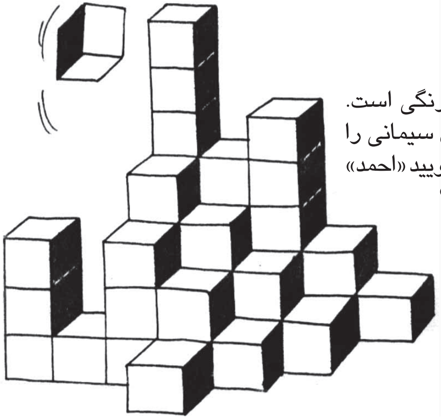

پاسخها در
صفحه ۵۵

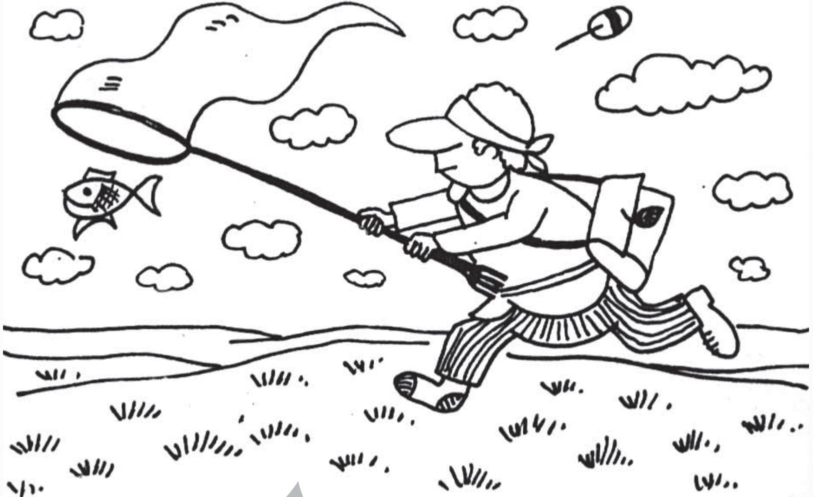

## گردش بهاری!

نقاش، هنگام کشیدن این تابلو، به عمد مرتکب ۶ اشتباه شده است تا هوش شما را آزمایش کند. آیا می‌توانید با کمی دقت، این اشتباهها را پیدا کنید؟

انسان برای اینکه بتواند با روح عالمگیر حقیقت مواجه گردد بایستی بتواند پست ترین مخلوقات را چون خود دوست بدارد

• گاندی

### مهران دوستی گوینده خوش ذوق و دوست داشتنی رادیو

# اگر رادیو نمی‌آمدم، نقال می‌شدم!

مهران دوستی، یکی از قدیمی‌ترین گوینده‌های رسانه ملی و در حال حاضر تقریبا شاخص‌ترین گوینده رادیو و بویژه شبکه پرمخاطب جوان است. مهران متولد سال ۱۳۳۵ است و جز کار اجرای رادیویی، آنونسهای رادیویی و بعضی وقتها تیزر تلویزیونی هم در برنامه کاری‌اش وجود دارد. در طول جنگ هم صدای متمایز و محکم دوستی در رادیو، در خاطره‌ها ماندگار شد. با این گوینده حرفه‌ای و خوش صدا و آگاه رادیو در آستانه جشنواره برنامه‌های رادیویی گفتگوی صمیمانه‌ای در دفتر مجله صورت داده‌ایم که مهمترین بخشهای این مصاحبه دو ساعته را در زیر می‌خوانید:

گفت‌وگو:
سیما و سیمین حسنی

### مطبوعات سیاسی از نگاه رادیویی دوستی

سال ۱۳۶۱ وارد رادیو شدم، آن زمان رادیوسروسامان منسجم و درستی نداشت و سطح برنامه‌ریزی برای برنامه‌ها بسیار پایین بود. برنامه‌ها در میدان ارگ ضبط می‌شد و در جام جم به روی فرستنده می‌رفت. در آن سالها، برنامه‌ای داشتیم به نام "نگاهی به مطبوعات" که سیاسی بودو هر روز ساعت سه و نیم بعدازظهر پخش می‌شد. اجرای خواندن سرمقاله‌های روزنامه‌ها برعهده من‌بود. جالب اینکه گاهی اوقات روزنامه‌ها دیر چاپ می‌شد و به همین دلیل دیر هم به دست ما می‌رسیدو فرصتی نداشتیم که حتی نگاهی به آنها بیندازیم و من پشت میکروفون هم کار تنظیم مطالب را انجام می‌دادم، هم انتخاب آنها را و هم باید حواسم به اجرایم جمع بود.

### همیشه خودم هستم

من همیشه خودم هستم و همیشه از ریا و تظاهر متنفر بوده و هستم و هیچ‌گاه نمی‌توانم در وجودم ریاکاری داشته باشم، به نظر من ریا و تزویر و تظاهر، انسان را به پوچی، تهی بودن و دوری از تفکر سوق می‌دهد.

### مرگ زیبا است

مرگ خیلی زیاد است. عین زندگی است. ازدواج، صاحب فرزند شدن، تلاش، حرکت، پویایی، دویدنها، حرف زدنها و... همه اینها می‌خواهند به مرگ بگویند که ما هستیم، ولی مرگ در این میان پیروز می‌شود، چون خودش عین بودن و زندگی است.

### خواندن، شنیدن، دیدن و سکوت

خواندن، خواندن، خواندن، شنیدن، شنیدن، شنیدن، دیدن، دیدن، دیدن و سکوت این همه چیزهایی است که بسیاری از مجریان رادیو و تلویزیون نمی‌دانند، به همین دلیل کار اکثر آنها ناپخته و نچسب است.

### رمز ماندگاری

اگر بخواهی ماندگار شوی، باید دقیق‌تر شوی و ساختارشکنی کنی. وگرنه با انجام دادن کارهای روزمره و به فکر گذراندن صرف بودن، جز درجازدن چیزی عایدت نمی‌شود و باید عادی نباشی و اصولاً آدمهای غیرعادی همه چیز را می‌سازند.

### تب بنیامین و ماندگاری استاد شجریان

کسی که در هر روز و هر لحظه، دچار تغییر و تحول و دگرگونی نشود و برای خود این شرایط را به‌وجودنیاورد، بی‌جهت نفس می‌کشد. پیروز میدان کار و زندگی کسی است که بتواند تغییر ایجاد کند، هنرمند اگر با تحولات و دانش روز همگان نباشد، درجریان رو به رشد کار و زندگی گم می‌شود. مثلاً بنیامین چون تبی می‌آید و می‌رود، مثل پیتزا که همیشه لذت بخش نیست اما استاد شجریان برای تمام لحظه‌ها و دقایق جذاب و ماندگار است و همه نسل‌ها می‌توانند با او ارتباط برقرار کنند. هنرمندی که با تغییر و تحولات اجتماعی روز همراه نمی‌شود، پای کارنامه مرگ هنری خویش را امضا کرده است.

### رادیو جوان از دو نگاه

عده‌ای از قدیمی‌های رادیو معتقدند، رادیو جوان ساختار زبان فارسی را زیرسوال برده و سنت‌ها را شکسته، اما مسوولان اعتقاد دارند شیوه رادیو جوان، شیوه‌ای است که مخاطب را جذب می‌کند و با او ارتباط صحیح و سازنده برقرار می‌کند.

### لذت رسانه رادیو

با توجه به آموزش و سواد و آگاهی جامعه، حرف اول را در جامعه رسانه‌های مکتوب می‌زنند، رادیو هم یک رسانه مکتوب است، اما لذت خواندن هیچ‌گاه با چیزی برابری نمی‌کند.

### اولین دستمزد رادیویی

اولین دستمزدی که به خاطر حضور در رادیو گرفتم، مربوط به سال ۶۱ در رادیو رشت می‌شود. برنامه صبحگاهی بود که بابت آن چهار هزار تومان گرفتم. یادش به خیر در آن زمان پول خوبی بود.

### انتقاد، موجب تعالی است

به نظر من انتقاد در هر نوعش موجب پیشرفت و تعالی می‌شود. تعریف و تمجید بیش از حد و دور از ذهن، مرگ و پایان کار یک هنرمند است، اما انتقاد اندیشه و تفکر آدمی را گسترده و پخته می‌کند. تعریف همه جا شاید باشد، اما انتقاد کمتر است، چراکه کسی انتقاد می‌کند که با دقت بیشتری به کار توجه می‌کند.

### اول مدیر تولید شدم، بعد...

سالها قبل، معلمی داشتم که علی انصاری نام داشت. ایشان به من پیشنهاد کرد، مدیر یک کارخانه شوم. اوایل انقلاب بود. به او گفتم، من استعداد این کار را ندارم. گفت، چه کاری بلد هستی. گفتم ترجمه. او مرا معرفی کرد به مرکز موسیقی صدا و سیما. مدتی ترجمه متنها را به عهده داشتم، در آنجا به من پیشنهاد مدیر تولیدی شد. پرسیدم، وظایف مدیر تولید چیست؟ گفتند، گوینده انتخاب می‌کنی، برنامه‌ها را گوش می‌دهی و امضا می‌کنی و... وخلاصه شدم مدیر تولید. مدیر تولید شدنم

هم باعث شد که با ساختار رادیو آشنا شوم.

### اتفاقی گوینده شدم

چگونگی گوینده شدنم هم جالب است. یک روزیکی از گوینده‌های رادیو نیامد و آن روز گویندگی را تجربه کردم و تا امروز هم ادامه دارد.

### حضور بامحتوای دوساعته!

در طول شبانه‌روز، رادیو فقط دو ساعت از وقت مرا می‌گیرد و بقیه‌اش را صرف دیدن برنامه‌های متفاوت می‌کنم، روزنامه‌ها را پی‌گیری می‌کنم تابتوانم در آن دو ساعت اصولی و با محتوا حضورپیدا کنم.

### چرا رسانه‌ها شب خواب هستند؟

متاسفانه بعد از انقلاب، پشت میزنشینی و ساکن بودن آمار بالایی به خود اختصاص داده، درحالی‌که در دنیای امروز، همه درحال دویدن، تلاش وسبقت از یکدیگرند، اما در جامعه ما، همه چیز داردماشینی می‌شود. آیا جامعه ما این همه ماشین می‌خواهد؟ چرا کتابخانه‌ها باید ساعت مشخصی داشته باشند و ۲۴ ساعته نباشند؟ چرا از هشت شب به بعد رسانه‌ها در کشور ما هم به خواب می‌روند؟

### بدترین برنامه‌های صدا و سیما

متاسفانه بدترین برنامه‌های صدا و سیما، برنامه‌های مذهبی است که برای شهادت و ولادت ساخته وتهیه می‌شود. این‌گونه برنامه‌ها بدون هیچ تنوع وساختارشکنی ساخته و ارائه می‌شود.

### من صدای مردم ایرانم

من صدای مردم ایرانم و از اینکه می‌توانم با مردم ارتباطی صمیمانه و خوب برقرار کنم، بسیارخوشنودم.

### روستایی و عاشق طبیعت و سفرم

من در هر شرایطی، سفر کردن را از دست نمی‌دهم.مثلاً پنج شنبه و جمعه‌ها، من سر هیچ کاری نمی‌روم.من روستایی‌ام و عشق طبیعت و سفر دارم. کجور ازتوابع استان گیلان، جایی است که در هر فرصتی آنجا می‌روم. طبیعت برایم بسیار الهام‌بخش است.

### اگر رئیس جمهور بودم...

من، اگر جای آقای احمدی‌نژاد بودم، اولین کاری که می‌کردم این بود که دور تهران و شهرهای بزرگ حصار می‌کشیدم و دیگر اجازه ساخت و ساز نمی‌دادم، در کارخانه هایی که تولید خوب ندارند راتخته می‌کردم تا تهران کمی بتواند تنفس کند. با این وضعیت، ما سالهای آینده اکسیژنی نخواهیم داشت.

### در رادیو پارتی بی پارتی!

پارتی‌بازی در رادیو جایی ندارد، خصوصاً درعرصه گویندگی، چراکه گوینده صدایش در معرض قضاوت قرار می‌گیرد و اگر نتوانی با مخاطب ارتباط برقرار کنی، خودبه‌خود پس زده می‌شوی.

### دفاع از تاریخ و کشور

از هیچ چیز به اندازه کشورم، تاریخ و گذشتگانم بااطمینان دفاع نمی‌کنم.

### ساحل امن آسایش زندگی

خیلی خوب بودن، دروغ نگفتن و حق کسی راپایمال نکردن از جمله چیزهایی است که اگر هرفردی به آنها مسلح شود، به ساحل امن آرامش درزندگی می‌رسد.

### سینمای خانگی من!

من خودم در خانه، سینما دارم و پرده اکران زده‌ام وآرشیو بسیار بزرگی هم از فیلم‌های روز دارم وتمام فیلم‌های روز جهان را در خانه و روی پردمی‌بینم.

### محمدصالح علا و بس!

تهرانی الاصل‌ترین گوینده رادیو محمدصالح علا است و بس.

### گلیم آذری

زیباترین هدیه‌ای که تا به حال گرفته‌ام، از یک شنونده آذربایجان شرقی بود که یک گلیم بود بابافتی بسیار زیبا.

### قرمز هستم!

عاشق تیم پرسپولیس و رنگ قرمزم. متاسفانه امسال پیروزی نتیجه نگرفت اما ما به آن امیدواریم.

### عاشق صداقتم

از دروغ و ریا می‌رنجم و آزار می‌بینم. در زندگی هیچ چیز را چون صداقت دوست ندارم.

### شادی و گناه

پیامبر اکرم (ص) جمله زیبایی دارد که من به آن خیلی اعتقاد دارم. ایشان می‌فرمایند، هر وقت ناراحت هستید به قبرستان بروید و هر وقت هم خوشحال هستید، قبرستان را فراموش نکنید. یعنی در حال زندگی کنید، هر چند خودم کمتر این کار رامی‌کنم، چراکه به دامان طبیعت رفتن را بیشتردوست دارم. من حتم دارم شادی‌ها ناپایدارند وناامیدی هم گناه، پس از زندگی نهایت لذت واستفاده را می‌برم.

### تلویزیون برای رادیویی‌ها ممنوع است!

گوینده و مجری‌ای که در رادیو فعالیت دارد، حق حضور در تلویزیون را ندارد و این یک بخشنامه‌است که مدیر رادیو درنظر گرفته است. کسی که دررادیو آموزش می‌بیند و برای او و رشد و تکاملش هزینه می‌شود، شهرت تلویزیون باعث می‌شود که‌عطای رادیو را به لقایش ببخشد.

### رادیو ماناتر از سینما و تلویزیون

معتقدم در سالهای آینده، دیگر مردم حوصله‌تماشای تلویزیون راندارند و برای آن وقت‌نمی‌گذارند. باگسترش ماهواره‌ها، سینماوتلویزیون خودرادر معرض خطر دیدند، امارادیو هیچ‌گاه‌نه احساس خطرکرد و نه اینکه درحال ازدست رفتن است، بلکه رشدش بیشتر هم شده‌است. درحال حاضر گوشی‌های تلفن همراه‌هم مجهز به‌رادیو هستند و شما مطمئن باشید در آینده‌ای نزدیک از احاطه رادیو بر جامعه بیشتر خواهید شنید.

### مجری یا نقال؟

اگر رادیویی در کار نبود و اصلاً کار رادیویی وجودنداشت به‌طور حتم من نقال می‌شدم.

■

## گفتگوی تلفنی با هنرمندان

رضا ایران منش
(بازیگر و کارگردان)

### فراموشی را دارم

◇**سلام آقارضا خوبی سلامتی؟!**

◇◇سلام دوست خوبم، شکر خدا نفسی می‌آید.

◇**چه خبر؟**

◇◇مشغول تدوین تله فیلم خودم هستم.

◇**نامش چیست؟**

◇◇فراموشی.

◇**کار ساخت آن کی به اتمام رسید؟**

◇◇اواخر سال ۸۵.

◇**قصه‌اش چیست؟**

◇◇فراموشی، قصه مرد ثروتمندی است که بر اثر یک سوءقصد به حالت کما می‌رود و پس از به هوش آمدن دچار فراموشی می‌شود. او به کمک فردی به نام ماهان برای یادآوردن گذشته‌اش در مسیری قرار می‌گیرد که...

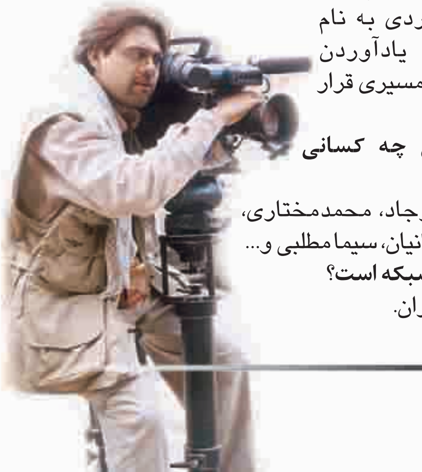

◇**بازیگرانش چه کسانی هستند؟**

◇◇جلیل فرجاد، محمدمختاری، اسماعیل سلطانیان، سیما مطلبی و...

◇**برای کدام شبکه است؟**

◇◇شبکه تهران.

وقتی می توانی از نژاد چشمه باشی که دل سنگی نداشته باشی

● عرفان

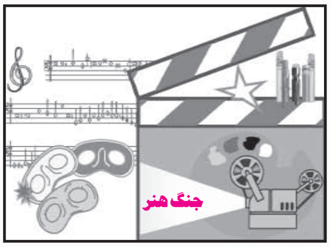

**سوژه هفته:** **محمدرضا لطفی**

## عشق بازیگری به قیمت جان

نمی‌دانم شما هم در این یکی، دو هفته اخیر، در روزنامه‌ها و نشریات کشور نگاهتان به موضوع "مرگ یک بازیگر جوان" یا "مرگ یک عاشق بازیگری" افتاده است یا نه. اگر هم خود آن را نخوانده‌اید، احتمالا جریان را از زبان دوستان و آشنایان شنیده‌اید.

تقریبا سه هفته پیش دوباره تیتر اول صفحه حوادث روزنامه‌ها و روی جلد نشریات زرد به دنیای سینما اختصاص داشت. موضوع، مرگ یک جوان عشق بازیگری بود که بخش حوادث روزنامه‌ها به جریان دادگاه آن پرداختند و مجله‌ها و نشریات زرد هم پیاز داغ آن را زیاد کردند و از قوه تخیل خود کمک گرفته و به حواشی داستان چنگ زدند!

هرچند داستان و مرگ واقعا مفت این جوان خوش چهره مربوط به تقریبا یک سال گذشته است، اما به دلیل تازه در جریان افتادن پرونده آن، حال این موضوع به صورت گسترده بحث مطبوعات و رسانه‌های جمعی شده است. جالب این که در سال گذشته، در یکی از دفاتر فیلمسازی مشغول کاری بودم و تقریبا هر روز به آنجا می‌رفتم . از قضا آن مرحوم هم همسایه این دفتر بود. یکروز دیدم که سرتاسر خیابان را حجله گذاشته و اعلامیه ترحیم آن جوان را چسبانده‌اند. با تعجب وارد دفتر مذکور شده و قضیه را جویا شدم. دوستی پاسخ داد: این پسر جوان، علاقه فوق العاده‌ای به بازیگری داشت و حتی قرار بود که در یکی از پروژه‌های سینمایی دفتر ما بازی کند.

گویا او در یک فیلم هم نقشی کوچک و فرعی ایفا می‌کند و سپس با یکی از کارگردانان بزرگ سینمای کشور آشنا شده و قرار می‌شود که در فیلم بعدی این کارگردان بزرگ یکی از نقشهای اصلی و کلیدی را بازی کند. از این پس، این جوان خوش چهره خود را در یک قدمی شهرت می‌بیند و این امر مصادف می‌شود با آشنایی و رفاقت وی با یک دکتر. دکتر به دوست جوان خود پیشنهاد می‌دهد حالا که داری معروف و مشهور می‌شوی، بهتر است نوک گوشهایت را برایت عمل جراحی زیبایی کنم تا جذاب‌تر شوی! پسر جوان که دیگر باید به ظاهر و کوچکترین و بی اهمیت‌ترین اندامهایش می‌رسید و به آن توجه می‌کرد، بلافاصله قبول کرد و خود را به تیغ تیز دوست دکترش سپرد.

دکتر، جوان را بیهوش و گوشهایش را عمل کرد، اما به علت تبحر و تجربه و کاربلدی فوق العاده بالا و زیاد از حد آن دکتر!! جوان بیچاره دیگر هیچ وقت به هوش نمی‌آید و دارفانی را وداع می‌گوید.

حال سوال این است که "به راستی ارزش ما و زندگی چقدر است؟"

### هنرمندانی که توپ هم نمی‌تواند آنها را بترکاند!

# گذران زندگی یا پول پارو کردن؟

**پارسا پیروزفر (بازیگر)**

### ماهی ۱۰ میلیون تومان

چهره جذاب و وسواسی که برای انتخاب نقشهایش به خرج می‌دهد از او بازیگری متفاوت و کم‌حاشیه ساخته است. او به عنوان یک ستاره و سوپراستار کمتر تن به مصاحبه می‌دهد و در محافل هم حضور پیدا نمی‌کند.

او مدتها است در حال بازی در مجموعه تلویزیونی در چشم باد است. پارسا در سینما و تلویزیون رقم قابل توجهی می‌گیرد و اینطور که شنیده‌ایم، برای بازی در مجموعه در چشم باد، ماهانه بین ۹ تا ۱۰ میلیون قرارداد امضاء کرده است. او چند ماهی بر سر این کار حضور داشت.

---

**پیمان قاسم خانی (فیلمنامه نویس)**

### ۵۰ میلیون ۹۰ شب سرپرستی

پیمان قاسم خانی الحق و الانصاف در حرفه خود یعنی فیلمنامه‌نویسی سوپراستار است و حرف اول و آخر را می‌زند. بسیاری از فیلم‌ها و مجموعه‌های تلویزیونی موفق، چه در گیشه و چه در جذب مخاطب از فیلمنامه‌های او استفاده کرده‌اند، از مارمولک گرفته تا شب های برره و...

پیمان قاسم خانی اغلب در مجموعه‌ها سرپرستی نویسندگان را برعهده دارد. او مثلا برای سرپرستی گروه نویسندگان شبهای برره در طول سه ماه ۵۰ میلیون تومان دستمزد گرفته و هر قسمتی را هم که خودش به‌تنهایی می‌نوشت، بین ۸۰۰ تا ۹۰۰ هزار تومان دستمزد داشت.

---

**بهرام رادان (بازیگر)**

### یکی از گرانترین بازیگران

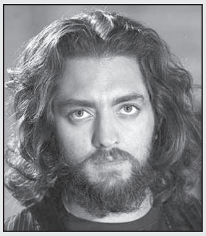

بهرام رادان را باید بدون شک بازیگری دانست که توانست در عرصه بازیگری، خیلی زود تواناییهای خود را به رخ بکشد و به یکی از گرانترین بازیگران تبدیل شود.

او برای بازی در هر فیلمی بین ۱۵ تا ۲۰ میلیون تومان دستمزد می‌گیرد. رادان برای بازی در دو فیلم ازدواج صورتی و چهارانگشتی روی هم ۳۵ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

## فلاش‌بک

### نگاهی کوتاه به مشخصات اولین فیلم تاریخ سینمای ایران

نام فیلم: آبی و رابی
سال تولید: ۱۳۰۹
محصول: سینما مایاک
کارگردان: آوانس اوهانیانس
تهیه‌کننده: ساکوار لیدزه
فیلمنامه: آوانس اومانیانس
فیلمبردار: خان بابا خان معتضدی
بازیگران: محمدخان ضرابی، غلامعلی خان سهرابی فرد، محمد علی قطبی، آوانس اومانیانس و احمد دهقان
سیاه و سفید، صامت
داستان: ماجراهای خنده‌آور دو مرد بلند و کوتاه در موقعیت‌های مختلف.

توضیح: چون فیلم مذکور اولین فیلم رسمی سینمای ایران به حساب می آید، لاجرم تمام عوامل آن هم به نوعی اولین کارکنان سینمای ایران محسوب می شوند. هرچند این فیلم در هند فیلمبرداری شده است و به نوعی اگر حس میهن دوستانه مان را کنار بگذاریم، باید این فیلم را محصول مشترک ایران و هند دانست، چون متخصصان سینمای هند کمک های بسیار زیادی برای تولید این فیلم کردند. جالب است بدانید که هم اکنون، هیچ نسخه ای از این فیلم وجود ندارد و هیچ کس هم اطلاعی از آن ندارد.

## آیا می دانید که:

✓زمان مرسوم برای فیلمبرداری یک فیلم سینمایی ۹۰ دقیقه‌ای، حدود دو ماه است، اما زمان مرسوم برای تصویربرداری یک سریال سیزده قسمتی که هر قسمت آن حدودا ۴۵ دقیقه باشد، نهایتا سه تا سه ماه و نیم است؟

✓از میان حدودا صد تهیه‌کننده سینما، فقط و فقط دو نفر از آنها به بنیاد سینمایی فارابی و دولت بدهکار نیستند؟

✓گلشیفته فراهانی برای حضور در یک فیلم سینمایی طلب پانزده تا بیست میلیون تومان دستمزد به اضافه درصدی از فروش فیلم را کرده بود، در حالی که کارگردان همان فیلم که به اندازه سن گلشیفته فراهانی سابقه کار دارد و جوایز زیادی هم از جشنواره‌های خارجی و داخلی گرفته است، دستمزدش در آن فیلم، فقط

### از متن و حاشیه جشنواره بیست و یکم فیلم کودک و نوجوان

# جشنواره در همه‌دان سربلند بود

✓تماشاگرانی که به تماشای فیلم "نصف مال من،نصف مال تو" آمده بودند این فیلم را اثری توهین آمیز نسبت به زنان و جایگاه خانواده می دانستند. قصه این فیلم درباره تجدیدفراش مردی است که پس از ازدواج دوم تصمیم می‌گیرد،این راز را فاش کند، اما دو دختر بچه او از دو همسرش مانع این کار می‌شوند.

✓استقبال مردم همدان از جشنواره کودک ونوجوان بسیار چشمگیرتر، گرم‌تر و پرهیجان‌تر از استقبال مردم اصفهان بود که بیست دوره میزبان این جشنواره بودند.

✓همزمان با برگزاری بیست و یکمین جشنواره درهمدان، کلنگ ساخت دبیرستانی با نام پرویزپرستویی در محل تولد او زده شد.

✓در سرزمین مادها، یعنی همدان، آدم خودبه‌خوداحساس شعر و شاعری و عرفان در وجودش زنده‌می‌شود و آماده روییدن و رشد می‌گردد.

✓محمدرضا جعفری جلوه درخلال برگزاری جشنواره گفت: از خرداد ماه تعدادی از سینماها به‌صورت مستمر آثار موردنظر را به مخاطبان خودعرضه می‌کنند.

✓چیزی که بر و بچه‌های همدان و تماشاگران فیلم های جشنواره به آن اشاره کردند، ضعف اکثرآثار و فیلم‌هایی بود که در ارتباط و یا برای کودک در این جشنواره به نمایش درآمد.

✓نگارنده هم بر این نکته صحه می گذارد ویادآور می‌شود، کودک و نوجوان در ارتباط باآثاری که برای آنان ساخته می‌شود، بسیارسخت‌گیرند و نمی‌توان آنها را با بهانه‌هایی چون‌کمبود بودجه، شرایط بد تولید این‌گونه آثار، عدم‌حمایت دولت و ارشاد و... از سر خود باز کرد.

✓یکی از نکته‌های جذاب و جالب جشنواره حضور ۵۰ داور از سنین کودک و نوجوان بود که ازشهرهای مختلف ایران برای داوری فیلم های جشنواره به همدان آمده بودند. آنها در هر سالن سینمایی، در سه ردیف اول می‌نشستند و با هیچ‌کس گپ و گفتگو هم نمی‌کردند و بعد از پایان نمایش فیلم به سرعت سالن را ترک می‌کردند.

✓بازسازی سینماهای همدان به بهترین شکل‌ممکن انجام گرفته و این امر نشان‌دهنده تاثیر مثبت جشنواره است.

دوستی می‌گفت: اگر هر سال به‌بهانه جشنواره کودک در هر شهر، سالنهای‌سینمایش بازسازی شوند، دیگر غمی نخواهیم داشت.

✓استاندار همدان درخلال برگزاری جشنواره گفت:چهل سینمای نو و مجهز تا دو سال آینده در این استان ساخته می‌شود.

21st International Festival of Films
for Children and Young Adults

سیزده میلیون تومان بود؟

✓در سال چیزی حدود ۲۵درصد از تولیدات سینمای کشور اجازه اکران پیدا نمی‌کنند و هر ساله هم بر تعداد فیلم‌های اکران نشده اضافه می‌شود؟

✓هزینه ساخت یک فیلم اکشن کاملاً معمولی در هالیوود برابر است با کل بودجه سینمای کشور ما در یکسال؟

✓قیمت فروش یک نمایشنامه، توسط نمایشنامه‌نویس به کارگردان برای اجرا در نهایت و حداکثر سه میلیون تومان است، اما قیمت نگارش یک قسمت از برنامه‌های نود شبی سیصد تا پانصد هزار تومان است؟

✓کشور ما در دنیا، از لحاظ میانگین تعداد تولیدات سینمایی در سال، در رتبه چهاردهم قرار دارد؟

# کی مشغول چه کاریه؟

### ◆سودای قهرمانی در جاده آسمان

فیلم جاده آسمان به کارگردانی کامبیز کاشفی،اوایل اردیبهشت در تهران جلوی دوربین رفت.

اکبر عبدی، کامبیز کاشفی، بابک حمیدیان،کاظم بلوچی، زویا امامی و... بازیگران این فیلم هستند.

جاده آسمان قصه سیاووش است. او که سودای‌قهرمانی مسابقات رالی اتومبیلرانی را در سر دارد،در شرف آغاز زندگی مشترک، دست به سرقت می‌زند و...

### ◆گوشه‌نشینان به تصویر کشیده شد

تصویربرداری فیلم سینمایی ، ویدیویی "گوشه‌نشینان" به کارگردانی سیروس مقدم و تهیه‌کنندگی محمدرضا شفیعی به پایان رسید.

تصویربرداری این تله‌فیلم به سفارش گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما و کمیته امداد امام خمینی(ره) از اواسط اسفند ماه در تهران آغاز گردید و روزهای پایانی فروردین به پایان رسید.

گوشه‌نشینان را سعید دولتخانی به نگارش درآورده و به موضوع مهدویت می‌پردازد که در آن بازیگرانی همچون حامد کمیلی، لیلا اوتادی، حدیث فولادوند، غلامرضا علی اکبری، کوروش سلیمانی، صدیقه کیانفر و افشین سنگ‌چاپ به ایفای نقش پرداخته‌اند.

### فیلم‌ها به روایت گیشه

| | | |
|---|---|---|
| خون بازی | ۵۰ روز | ۲۲۵ میلیون تومان |
| قلقلک | ۲۵ روز | ۱۳۰ میلیون تومان |
| صحنه جرم ورود ممنوع | ۱۰ روز | ۲۰ میلیون تومان |

با دوست چنان رفتار کن که هیچوقت به حکم محتاج نشوی.

● افلاطون

داستانهای
جنایی
آلفرد
هیچکاک

# من و شریکم

«میکی» فروشنده لاغراندام – که عینک دسته فلزی‌اش او را به فیلسوف‌ها و پروفسورها شبیه می‌کرد – با دیدن چهره شاد و لبان خندان «هرولد بوردر» فهمید که برای آن مرد تاجرپیشه وپرتلاش، اتفاق خوبی افتاده است.

میکی با تکان دادن دست، سلام فرستاد و یک لیوان نوشیدنی خنک مقابل مرد تاجرپیشه گذاشت:

– امروز خیلی خوشحال هستید آقای بوردر. مدتها بود که شما را اینطور شاد و سردماغ ندیده بودم!

«هرولد بوردر» جرعه‌ای از نوشیدنی خود نوشید وگفت:

– درست حدس زدی میکی! خیلی خوشحال هستم. همین الان، یک قرارداد تجاری مهم بستم. من یک شریک عالی برای خودم دست و پا کردم. خودت‌بهتر می‌دانی که چقدر دنبال یک شریک گردن‌کلفت بودم.

میکی ظرف بیسکویت را مقابل هرولد بوردر کشیدو گفت:

– تبریک میٍ‌گویم.

– بله! واقعاً تبریک گفتن هم دارد. میکی! چون من یکی از پولدارترین اشخاص را برای شراکت پیدا کردم. من و شریک تازه‌ام، می‌توانیم بازار فروش شکلات را ببلعیم! شریک من در امور تجاری یک نابغه است. از طرف دیگر، سرمایه کلانی هم دارد! او در بوستون که بود، توانست چهار شرکت بزرگ تجاری را از آن خود سازد. عجیب اینکه همیشه هم‌بخت یار او است.

میکی عینکش را روی بینی جابجا کرد و اندیشناک گفت:

– تونی جکز!

– میکی... تو از کجا فهمیدی که شریک تازه من تونی جکز نام دارد؟

میکی لبخندی به لب آورد:

– خیلی ساده است!... از توضیحاتی که شما دادید آقای بوردر... گفتید که او در شهر بوستون بوده و به کمک بخت و هوش سرشارش چهار شرکت‌بزرگ تجاری را از آن خود ساخته است... نه‌تنهادر بوستون، بلکه در سراسر آمریکا، کسی رانمی‌توان یافت که چهار شرکت بزرگ تجارتی را پشت سر هم صاحب شود، مگر همین تونی جکز!

هرولد بوردر از نگاه میکی دریافت که او هنوز گفتنی‌هایی دارد. پس منتظر ماند تا میکی ادامه دهد. مرد لاغراندام، پس از مکثی طولانی ادامه‌داد:

– شما خوب می‌دانید که من به ماجراهای جنایی، چه رمان، چه داستان و چه ماجراهای واقعی جنایی، علاقه زیادی دارم، شاید برای همین است که تونی‌جکز شریک شما را خوب می‌شناسم و درباره‌اش‌مطالب زیادی خوانده‌ام.

هرولد بوردر جرعه دیگری از نوشیدنی خود نوشید. ابروانش را درهم گره زد و پرسید:

– اما... اما تونی جکز شریک من با ماجراهای جنایی چه رابطه‌ای دارد؟

– پس شما درباره شریکتان هنوز چیزی نمی‌دانید؟

– میکی!... خواهش می‌کنم توضیح بیشتری بده!

میکی سیگاری آتش زد و گفت:

– به اعتقاد من تونی جکز چهار شرکت بزرگ تجاری را چندان اتفاقی یا از روی هوش سرشار و یا یاری بخت به دست نیاورده است!

ابتدا او با برتراند رینولدز شریک شد و کارخانه سیگارسازی را به راه انداختند. پنج سال بعد، رینولدز در یک حادثه آتش‌سوزی به طرز فجیعی جان داد. پلیس به شریکش یعنی همین تونی جکز مظنون شد، ولی نتوانست چیزی را ثابت کند.به این‌ترتیب مطابق قرارداد شرکت، کمپانی سیگارسازی‌یکجا دراختیار تونی جکز قرار گرفت.

میکی سرفه‌ای کرد و ادامه داد:

– در عرض سه سال بعد، او به ترتیب با سه سرمایه‌دار دیگر شریک شد که هر سه آنها هم به طرز مشکوکی کشته شدند!

این روش تونی جکز است. او با سرمایه‌داران شریک میٍ‌شود و بعد آنها را نابود می‌کند!

کاملاً روشن بود که هرولد بوردر تحت تاثیر گفته‌های میکی قرار گرفته است.

مرد تاجرپیشه، رنگ پریده و عصبی نشان می‌داد. او گفت:

– پس من هم به دام افتاده‌ام!

میکی لبخندی زد:

– اما دیر نشده است! شما می‌توانید شراکت خود رابا او بهم بزنید.

– ولی میکی این غیرممکن است!

– بله... حالا می‌فهمم که تونی جکز چه شیطان پلید کاری است!

تو درست می‌گویی میکی... این مرد یک جانی خطرناک است!

هرولد بوردر که شوکه شده بود، آهی کشید و گفت:

– ما در قراردادمان نوشته‌ایم که اگر، یکی از طرفین مایل به برهم زدن قرارداد باشد باید صدهزار دلاربه دیگری بپردازد!

– لعنت بر شیطان! پس شما ناگزیر هستید که صد هزاردلار به آن خوک خون‌آشام بپردازید!

– نه! من نمی‌توانم چنین پولی را بپردازم!

– اما آقای بوردر، او شما را به قتل می‌رساند!... مثل روز برای من روشن است.

هرولد بوردر، گویی فکری به خاطرش رسیده باشد،نفس عمیقی کشید و گفت:

– قبل از آنکه چنین کاری بکند، من او را از پا در می‌آورم!... من و او قرار گذاشته‌ایم که فردا به‌شکار برویم! حتماً او می‌خواهد ضمن شکار مرابکشد!... شیطان لعنتی!... او به من گفت که مرا خیلی دوست دارد و از من خوشش آمده است!

هرولد بوردر لبخندی تلخ زد و افزود:

– پیرمرد شیطان صفت! او می‌گفت که هرگز فرزندی نداشته و مرا به چشم فرزندش نگاه‌می‌کند. ما شش ماه تمام است که با یکدیگر کارمی‌کنیم، هیچ گمان نمی‌کردم آن پیرمرد جنایتکارباشد. می‌دانم چه کار کنم. می‌دانم! پس او به یک‌میلیون دلار ثروت من چشم دوخته است.

میکی یک لیوان دیگر برای هرولد بوردر نوشیدنی‌ریخت و در دل گفت: «مردک ساده‌لوح!... اگر من‌حقیقت را به او نمی‌گفتم، قربانی طمعکاری آن‌پیرمرد جنایتکار می‌شد!»

ooo

یک روز بعد از شکار، ماموران پلیس یکراست به سراغ هرولد بوردر آمدند. کارآگاهی که قد بلند بود، گفت:

– شما به جرم قتل تونی جکز، سرمایه‌دار اهل بوستون بازداشت هستید!

هرولد بوردر در جای خود خشکش زد! کارآگاه ادامه داد:

– شما مظنون شماره یک هستید آقای بوردر، چون تونی جکز از شما به عنوان تنها وارث دارایی‌اش یاد کرده است!...

سپس نامه‌ای از جیب خود درآورد و گفت:

–این نامه هم مال شما است. در کنار وصیت‌نامه مرحوم تونی جکز آن را یافتیم!

بوردر با دستی لرزان نامه را گرفت و خواند.

– تو تنها کسی هستی که طعم فرزند داشتن را به من چشاندی. اجازه بده تو را «پسرم» خطاب کنم.

پسرم! امیدوارم تو که آخرین شریک من هستی، سالم و سلامت بمانی و دارایی مرا تصاحب کنی، زیرا فقط به این ترتیب است که به همه ثابت‌می‌شود، چهار شریک قبلی من، واقعاً اتفاقی مردند و من هرگز به فکر قتل آنها هم نبوده‌ام...

■

بقیه از صفحه ۴۸

**حل جدول شماره ۳۲۶۸**

**حل جدول کاکورو شماره ۳۲۶۹**

برنده این شماره
حیدر بهرامی
– ملایر

## پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

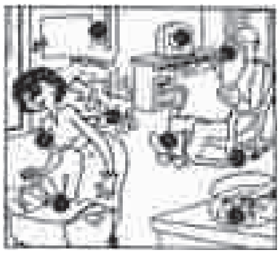

**اشتباه نقاش**

**چند مکعب؟**

۴۰ مکعب (مکعبی که روی هوا است به حساب نمی آید!)

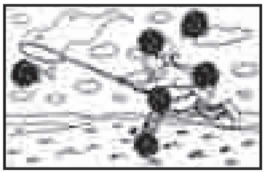

**گردش بهاری**

**دو سایه کاملاً شبیه!** ۳ و ۵

**به ترتیب، پشت سر هم!**

به ترتیب، B،A،D،C

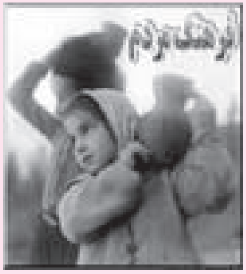

زیرنظر: ف – گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

**داستان شیرین یک ضرب‌المثل**

## این هفته: آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی!

در گذشته که با دست غذا می‌خوردند، رسم بود که‌قبل از غذا دستها را بشویند. در مهمانی‌ها آفتابه ولگن را سر سفره می‌آوردند و آن را نزد یک – یک مهمانها می‌بردند و لگن را زیر دست هر کدام ازمهمانها می‌گرفتند و با آفتابه، آب می‌ریختند تامهمانها دست خود را شسته و آماده تناول غذا شوند.

گرداندن آفتابه و لگن قبل از ناهار و شام یکی از آداب سفره و از تجملات آن بود و اعیان چندین دست آفتابه و لگن و گاهی از جنس طلا و نقره‌داشتند. معمولاً انتظار آن بود جایی که آفتابه و لگن برای مهمانها می‌آوردند، سفره رنگین و خوراک‌های گوناگون و فراوان در میان باشد، و گرنه پیدا بود که این مقدمات و تجملات، نمایشی است ومقدمات کار بیش از غذای اصلی سفره می‌باشد و ازاینجا بود که این مثل پدید آمد. این مثل کنایه ازکسانی است که با تظاهر و ظاهرسازی، مسائل‌اصلی و مهم را نادیده می‌گیرند.

**راوی: عفت علی‌پور**
**فرستنده: مجید کاظمی نوغابی**
**از: گناباد (خراسان رضوی)**

## بایاتی ترکی

**قوربان اولوم سینی تکین قوناقا**
**سن گیر دین اوتاقا نور دل دی باغا**
**سن گلن یل لارا قوربان صدقه**
**دورک قوربان کسک بل قوناقا**

**برگردان:**

قربان مهمانی همچون تو شوم / داخل اتاق شدی و آنجا را همانند یک باغ نورانی کردی / قربان راههایی شوم‌که تو از آنها آمدی / بلند شویم و برای چنین‌مهمانی قربانی کنیم.

**فرستنده: محسن میرگلوبیات**
**از: شهر زاویه شهرستان زرندیه (مرکزی)**

## از ضرب‌المثل‌های مازنی

- **همه تله اَویا کفنه، ام تله دمنی‌وک.**

برگردان: در دام همه اویا (قرقاول) می‌افتد، (اما) در دامن من بداقبال قورباغه‌ای پیر و فرتوت.

(کنایه از بداقبالی و بدشانسی.)

- **نسیه خوار خِش سلیقه کفنه.**

**برگردان:** کسی که نسیه جنس می‌گیرد، خوش سلیقه هم می‌شود!

(کنایه از کسانی که درآمد کافی برای خرید ندارند،اما اجناس گران‌قیمت نسیه می‌خرند!)

- **آسمون ون لاهسته، زمین ون زیرانداز!**

برگردان: (فلانی) آسمان برایش لحاف است و زمین‌برایش زیرانداز.

(کنایه از کسانی که خیلی فقیر و بی‌چیز هستند)

**فرستنده: علی‌اصغر عشیری**
**از: نکاء (مازندران)**

## از باورهای عامیانه اهالی جوزدر

اهالی جوزدر معتقدند:

- اگر کسی هنگام صحبت به سمت قبرستان اشاره کند، باید انگشتش را بجود، وگرنه کنار ناخن‌انگشتش زخم می‌شود.
- اگر کسی به سکسکه بیفتد، احتمالاً در جایی راجع‌به او صحبت می‌کنند.

– اگر کسی سهم غذای دیگری را بخورد، زبانش‌زخم می‌شود!

- اگر کاسبی اول صبح جنس نسیه بفروشد، در طول‌آن روز فقط نسیه فروشی می‌کند!

**فرستنده: امیر محمد دهقان**
**از: جوزدر نیکشهر (سیستان و بلوچستان)**

دشمن همیشه بدنبال است و دوست در صد فرسنگ فاصله ● مثل عربی

نگاهی کوتاه به زندگی و آثار هارولد لوید به مناسبت پخش
آثار به نمایش درنیامده او از تلویزیون

# هارولد لوید دوست داشتنی

۲۹۹۹۳۳۹۹

○ مهدی فلاح صابر

اگر چارلی چاپلین به عنوان کمدین شخصیت مشهور است و اگر لورل و هاردی به خاطر میمیک خنده‌دار چهره خود در عالم سینما مطرح شدند، در این میان هارولد لوید کمدینی بود که به‌واسطه موقعیت‌های خنده‌داری که برای او پیش می‌آمد موجب خنده تماشاگر می‌شد. محققان و تاریخ‌نگاران سینما او را یکی از مهمترین بازیگران عرصه کمدی موقعیت در تاریخ سینما می‌دانند.

هارولد لوید در بیستم آوریل ۱۸۹۳ در برکارد نبراسکا ایالت متحده آمریکا متولد شد. او پسر یک عکاس ناموفق بود که در سر راهش به سن‌دیگو یک سالن شرطبندی روی مسابقات اسبدوانی دایر کرده بود.

## سرخپوست دست و پاچلفتی!

لوید که از همان کودکی به کارهای نمایشی علاقه‌مند بود، در سال ۱۹۱۲ در جست‌وجوی کار در زمینه سینما به استودیوهای مختلف در لس آنجلس رفت تا اینکه بالاخره در یک فیلم در نقش کوتاهی در قالب یک سرخپوست دست و پاچلفتی توانست نقشی بگیرد و این آغاز، هرچند که آغازی چندان باشکوه برای ستاره آینده سینما نبود، اما به هرحال شروعی بود برای فعالیت هنری هارولد لوید.

لوید پس از این با مک سنت که یکی از کارگردانان آن زمان هالیوود بود، آشنا شد و دوره‌ای نه‌چندان موفق را با او سپری کرد و بعد از آن در سال ۱۹۱۷ با هال روچ رقیب مک‌سنت آشنا شد و به گروه او پیوست و کار هنری را با روچ ادامه داد و طی این مدت شخصیتی به اسم لوک تنها را خلق کرد که درواقع تقلیدی از شخصیت چارلی چاپلین بود. در این مدت لوید در ۲۸ فیلم کوتاه با تیپ این شخصیت ظاهر شد، اما پس از آن تصمیم گرفت تا تغییراتی در روند کاری خود ایجاد کند و از این رو شخصیت خاخود را خلق کرد و در فیلم (ما هرگز نمی‌خوابیم) با شخصیت همیشگی خود ظاهر شد که در آن تیپ مردی ساده‌دل از طبقه متوسط جامعه را به نمایش گذاشت که مهمترین مشخصه او عینک قاب شاخی او بود که تا پایان عمر سینمایی‌اش همراه وی بود و به عنوان امضایی برای هارولد لوید برای همیشه باقی ماند.

لوید تا سال ۱۹۲۱ در ۸۲ فیلم کوتاه ظاهر شد که توسط کارگردانانی چون هال روچ، الف گودینگ و جی دبلیو پرات ساخته شد.

بعد از این لوید در چندین فیلم سینمایی دیگر در دوره صامت سینما به ایفای نقش پرداخت که همگی آنها فیلم‌های بسیار موفقی بودند که از آن جمله می‌توان به این عناوین اشاره کرد: سلامتی در آخر (۱۹۲۳)، آدم خجالتی (۱۹۲۴)، آب داغ (۱۹۲۴)، محض رضای خدا (۱۹۲۶) و... بیشتر این فیلم‌ها توسط کارگردانانی چون فرینو مه‌یر، سام تیلور و تد وایلد کارگردانی شدند که در برخی از این فیلم‌ها صحنه‌های به‌یادماندنی سینما ثبت شده که برای همیشه در حافظه بسیاری از تماشاگران باقی خواهد ماند. از آن جمله می‌توان به بالا رفتن از یک آسمانخراش توسط هارولد لوید و آویزان شدن او از عقربه ساعت برج در فیلم سلامتی در آخر و یا کشیدن دندان جان اسن غول پیکر در زندان در فیلم (نگرانی چرا؟) اشاره کرد.

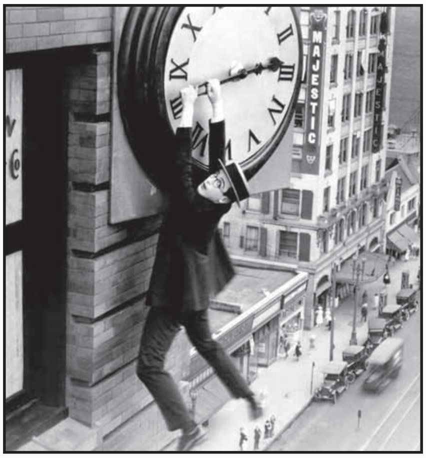

به هرحال همین آثار کافی بود تا نام لوید به عنوان یکی از ستارگان ماندگار دوره سینمای صامت در کنار بزرگانی چون چارلی چاپلین و باستر کیتون قرار گیرد.

## یک ستاره موفق، اما کم حاشیه

بیشتر فیلم‌های لوید سرشار از صحنه‌های هیجان انگیز است که با توجه به فیزیک بدنی او این مهم به بهترین شکل ممکن در فیلم‌ها اجرا می‌شد. لوید شخصیتی ساده داشت و شاید کمدینی به بزرگی چاپلین نبود، اما به هرحال او شخصیتی از قشر متوسط جامعه بود که دغدغه خاطرش فقر و نداری نبود و مسائلی ساده‌تر را برای این منظور در فیلم‌هایش نمایش می‌داد. برای لوید شادی و طراوت در کار ملاک بود و کمدی‌های او انتقادی و یا کمدی سیاه نبود و بیشتر شوخی‌های او فیزیکی بودند و شاید به همین علت بود که بسیاری می‌توانستند با فیلم‌های او و شخصیتش ارتباط برقرار کنند.

لوید در سال ۱۹۲۳ با میلارد دیویس همبازی بسیاری از فیلم‌هایش ازدواج کرد. پیوندی که به مدت ۴۳ سال یعنی تا زمان مرگ همسرش در سال ۱۹۶۳ ادامه داشت و از این حیث لوید یکی از کم‌حاشیه‌ترین ستارگان تاریخ سینما به‌شمار می‌رود.

از سال ۱۹۲۸ و همزمان با ناطق شدن سینما هرچند که لوید به فعالیت خود ادامه داد، اما نتوانست چون سابق به مانند یک ستاره درخشش داشته باشد. به هرحال مردم همچنان او را بدون صدا دوست داشتند و البته ستارگان زیادی نیز هم زمان با ناطق شدن سینما به عالم سینما وارد شدند. در دوره ناطق لوید با کارگردانانی چون سام تیلر و لئو مک‌کری همکاری کرد و آخرین فیلمش چهارشنبه جنون آمیز نام داشت که هر چند همکاری با پرستون استرجس کارگردان و طنزپرداز مشهور آن دوران بود، اما شکستی تمام عیار برای لوید بود و از همین رو او از بازیگری در سینما کناره‌گیری کرد.

هارولد لوید در مدت فعالیت هنری‌اش بر تمام مراحل تولید فیلم‌هایش نظارت داشت و یک اکیپ مخصوص شوخی‌نویسی براساس شخصیت هنری‌اش همواره به همراه داشت.

هارولد لوید در سال ۱۹۷۱ و در ۷۷ سالگی بر اثر ابتلا به سرطان درگذشت، درحالی که بیش از پنج میلیون دلار از او ثروت باقی ماند.

---

## ایرانی ام، ایران زمین را دوست دارم

سی دی "ایرانی ام، ایران زمین را دوست دارم" جدیدترین تولید موسیقی کشور وارد بازار موسیقی شد. این سی دی حاوی اشعار پروفسور سیدحسن امین است که با صدای خود او ضبط شده است. علی جافری برای این سی دی آهنگ ساخته و محسن نامجو و رضا گل محمدی خوانندگی اشعار را بر عهده داشته‌اند.

پروفسور حسن امین هفتم آذرماه ۱۷۲۷ در خاندان امین الشریعه سبزواری متولد شد.

اولین دفتر شعرش را در آذرماه ۱۳۴۳ در شانزده سالگی به چاپ رساند و در هفده سالگی وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد. کارشناسی و کارشناسی ارشد را در دانشگاه تهران و دکترای حقوق بین الملل را در دانشگاه گلاسکو انگلستان گذراند و پس از چهارده سال تدریس و طی کردن همه مدارج دانشگاهی عاقبت به سمت استاد صاحب کرسی (پروفسور) حقوق در دانشگاه گلاسکو کالیروینا ارتقا یافت. پروفسور امین چهل و چهار جلد کتاب و بیش از دویست مقاله به زبانهای فارسی و انگلیسی تالیف کرده است مشهورترین تحقیق او "تاریخ حقوق ایران"، مشهورترین ترجمه او "تاملات نابهنگام نیچه" و معروف ترین تصحیح او شواهد النبوه جامی است.

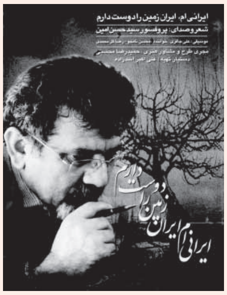
ایرانی ام، ایران زمین را دوست دارم
شعر و صدای: پروفسور سید حسن امین
ایرانی ام ایران زمین را دوست دارم

بیشترین مقاله‌های او در ماهنامه حافظ منتشر شده که خود او مدیرمسوول و سردبیر آن است. پروفسور امین در حال حاضر سرپرست علمی دایره المعارف ایرانشناسی است. سی دی "ایرانی ام، ایران زمین را دوست دارم" به همت حمیدرضا محسنی به عنوان مجری طرح و مشاور هنری تولید شده است.

# برترین عکس‌های خبری نیم قرن اخیر

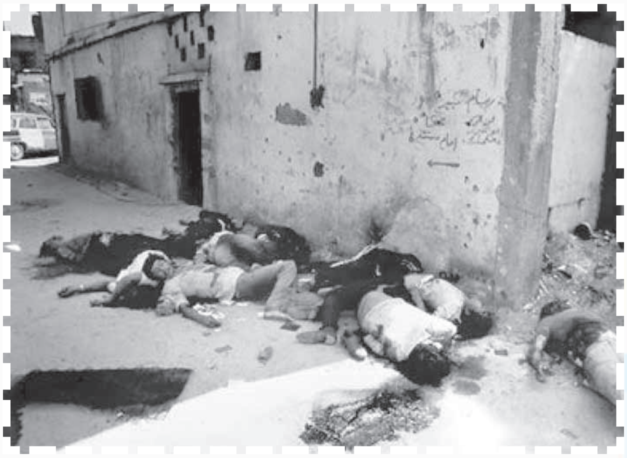

قتل فلسطینی‌ها در شهر صیدا در سال ۱۹۸۲ توسط نیروهای اشغالگر قدس.

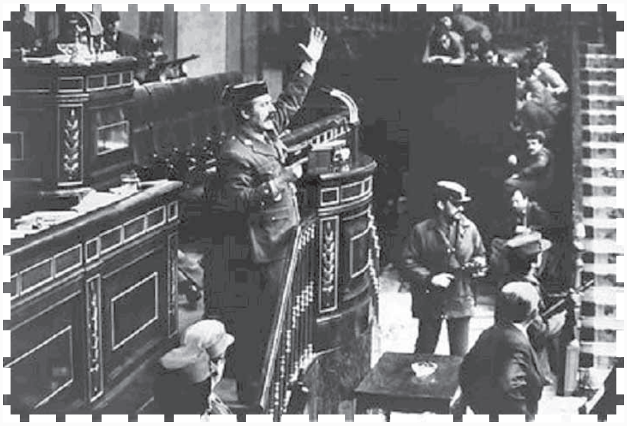

توقیف ساختمان مجلس در اسپانیا توسط کلنل مولینا و پلیس نظامی در ۲۳ فوریه ۱۹۸۱. در اینجا عکاس با پنهان کردن فیلم دوربین خود در کفش‌هایش توانست آن را بعدها به چاپ برساند.

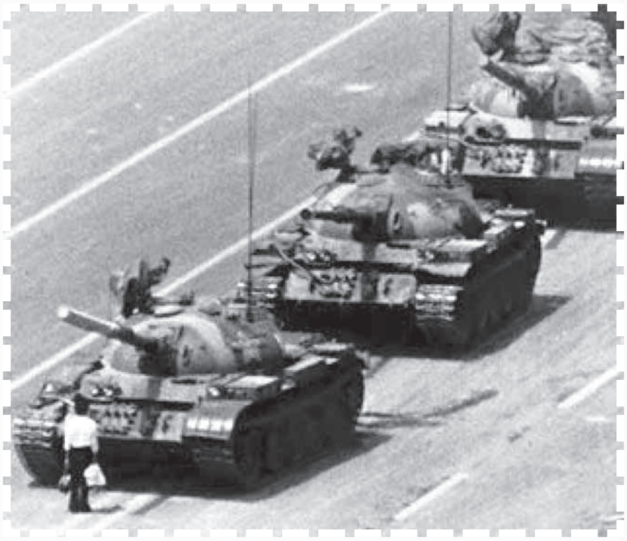

یک مرد جوان چینی که در طول تظاهرات در سال ۱۹۸۹ به منظور اصلاح دموکراتیک در مقابل تانک‌ها ایستاده است.

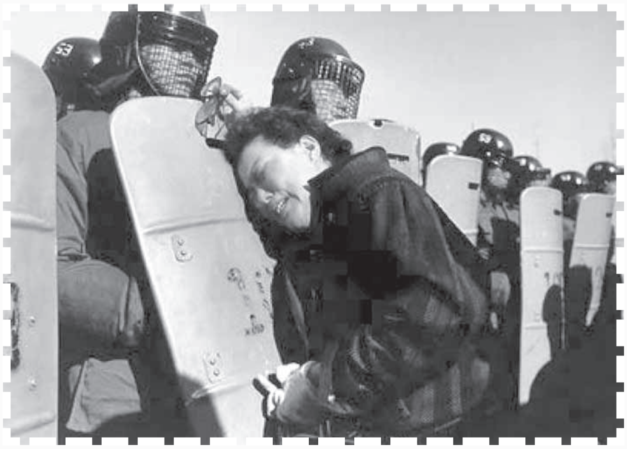

عذرخواهی مادری در کره جنوبی و درخواست عفو پسرش که به دلیل شرکت در تظاهرات دستگیر شده بود. این تظاهرات به دلیل تقلب در انتخابات عمومی در سال ۱۹۸۷ صورت گرفته بود.

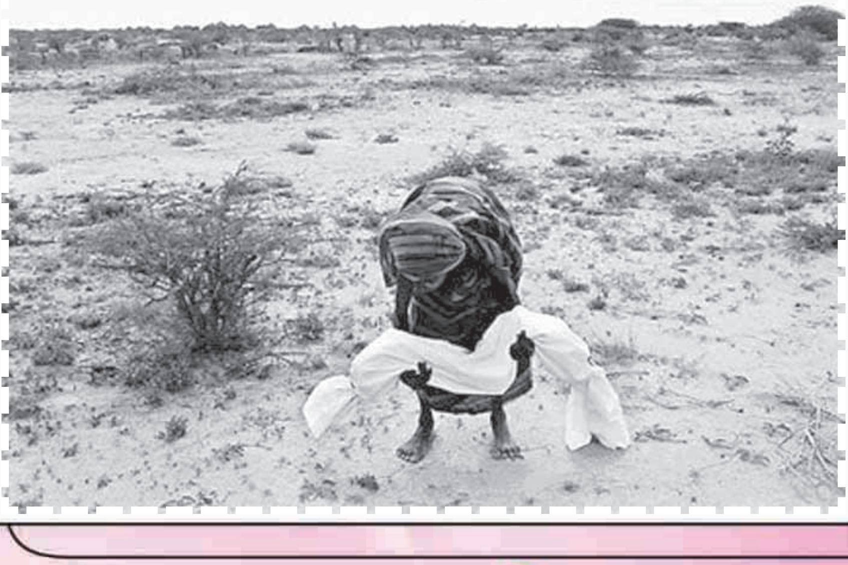

سال ۱۹۹۲ در سومالیا، مادری درحال حمل جسد فرزندش که از گرسنگی تلف شده است.

اگر می خواهی رازی را از دشمنان پنهان بداری آن را هرگز بدوستانت فاش مکن

• فرانکلین

صریح و بی‌پرده با سرپرست جدید باشگاه استقلال

### فتح‌الله‌زاده:

# مرفاوی استقلال را قهرمان کند، سرمربی می‌ماند!

*مقدمه: آخرین مدیری که به استقلال آمد و او را به دوش گرفتند که بود؟ آخرین باری که هواداران اینگونه از بازگشت یک مهره قدیمی خوشحال شدند به چه زمانی بر می‌گردد؟*

*بعد از اتفاق دراماتیکی که برای محمدرضا بهمنی (سرپرست استقلال) افتاد، بهترین گزینه جایگزین کسی نبود جز علی فتح الله زاده خوئی، مردی از جنس هیاهو و مصاحبه های آنچنانی.*

*او فاصله بعیدی با امثال اولیائی و نجف نژاد و قریب دارد. هر چه مدیران اسبق استقلال بدون حاشیه و کم سر و صدا بودند، در عوض حاجی دنیایی از سر و صدا و اتفاقات ویژه است.*

*سرپرست جدید باشگاه استقلال که سابقه فعالیت مطبوعاتی در موسسه اطلاعات را نیز دارد، این هفته میهمان صفحه ورزشی مجله اطلاعات هفتگی است. از فتح‌الله زاده در مورد خیلی چیزها سوال کردیم، او هم کاملا رک و بی‌پرده به تمام سوالات ما پاسخ داد. ماحصل این گفتگوی دوستانه تقدیمتان می‌شود:*

*** خیلی‌ها می‌خواهند بدانند چطور قبول کردید پس از چهارسال باشگاه استقلال را تحویل بگیرید؟**

** واقعیت این است که تیم فوتبال استقلال با همه فراز و نشیب‌ها در فصل جاری توانسته با تلاش صمد مرفاوی، بازیکنان خوبش و حمایت‌های بی شائبه هواداران، کمک‌های مهندس علی آبادی و نگاه ویژه کیومرث هاشمی نتایج خوبی کسب کند. این برای استقلال در فصل جاری نمره قابل قبولی است، اما فکر می کنم آنچه که باعث شد آقای علی آبادی در این برهه از زمان دست به انتخاب سرپرست بزند تنها برنامه ریزی و هدف گذاری برای فصل آینده بود. به هرحال تیمی مانند استقلال نیاز به برنامه ریزی و تدبیر مدیریتی دارد و نمی تواند بدون سرپرست و مدیرعامل برنامه‌های خود را پیش ببرد. در حال حاضر بیش از ۱۵ بازیکن استقلال قراردادشان به اتمام رسیده است ، هنوز هیچ کس برای عقد قرارداد با اسپانسرپیش قدم نشده است و این مسائل باعث شد آقای علی آبادی تصمیم به انتخاب سرپرست بگیرد تا به مسائل یاد شده رسیدگی شود. اما پاسخ سئوال شما و اینکه؛ چرا من در شرایط فعلی مدیریت باشگاه استقلال را قبول کردم؟

من یک استقلالی هستم برای خدمت به تیم محبوبم هیچ زمان خودم را در نظر نگرفته ام. هیچ زمان فکر نمی کنم که اگر در استقلال موفق نشوم، امکان دارد آبرویم برود. برای خدمت آمده‌ام و حاضرم آبرویم را برای استقلال به خطر بیاندازم. من اگر آبرویی دارم از استقلال است. امروز نیز به خواست خدا تیم فوتبال استقلال شرایط خوبی دارد. بازیکنان انگیزه شان دوچندان شده و مصر هستند تا مجددا عنوان قهرمانی لیگ را از آن خود کنند. امیدوارم با درایت مرفاوی و همه بازیکنان ۳ بازی آینده را نیز با پیروزی به پایان برسانیم تا استقلال به آنچه استحقاقش را دارد دست یابد.

*** استقلال شرایط حساسی دارد و اگر این تیم قهرمان نشود، شاید منتقدان زیادی شما را مقصر اصلی ناکامی این تیم بدانند. به این موضوع فکر کرده‌اید؟**

> ○ برای فصل بعد هم سرمربی استقلال قطعا داخلی خواهد بود اما، برای قوی‌تر شدن تمرینات این تیم یک مربی تمرین دهنده خارجی را به خدمت خواهیم گرفت.

** هوادار استقلال فرق کسی که برای خدمت آمده را با کسی که شعار می‌دهد به خوبی می‌داند. در این مدت خیلی‌ها سعی کردند بین من و هواداران استقلال فاصله بیاندازند. آیا این اتفاق رخ داد؟ احساس می کنم حرمتی که امروز دربین هواداران استقلال دارم به مراتب بیشتر از زمانی است که مدیرعامل باشگاه بودم. بنابراین مشخص است کسی که توطئه می کند و خدا را در نظر نمی‌گیرد بازنده اصلی است. من به هیچ وجه نمی خواهم بگویم استقلال موفق نمی شود. استقلال بدون شک قهرمان می شود.

*** می‌گویند باشگاه استقلال پنج میلیارد و هفتصد میلیون تومان بدهی دارد. درست است؟**

** بله، این چیزی است که مقداد نجف‌نژاد، مدیرعامل قبلی استقلال عنوان کرده و متاسفانه صحت دارد. من هم زمانی که مسئولیت باشگاه استقلال را قبول کردم از همه چیزش آگاه بودم و می دانستم باشگاه بدهکار است و با همین مشکلات قبول مسئولیت کردم. حالا هم نباید جا بزنم و به همراه دیگر دوستان در تلاشیم که با برنامه‌هایی که در دست اجرا داریم، علاوه بر رفع مشکلات مالی باشگاه با حمایت سازمان تربیت بدنی این بدهی‌ها را نیز صفر کنیم. در این بین نقطه امیدمان به مسئولان سازمان تربیت بدنی و دولت نهم است که نگرش مثبت تری نسبت به دو باشگاه استقلال و پرسپولیس داشته باشند.

*** حضور شما در استقلال با چه تغییراتی در این باشگاه همراه خواهد بود؟!**

** فعلا با همکارانی که از قبل در باشگاه حضور داشته‌اند برنامه‌ها را پیش خواهیم برد و قصد انجام تغییری را نداریم. صحبتی هم با هیچ شخصی برای جایگزینی افراد کنونی انجام نداده‌ایم تا همه با تمام توان برای سربلندی استقلال کار کنند و در خدمت باشگاه باشند.

*** تاکنون به ترکیب آینده هیات مدیره باشگاه استقلال فکر کرده‌اید؟**

** مطمئنا هیات مدیره‌ای انتخاب خواهد شد که تنها به فکر سربلندی و موفقیت استقلال خواهد باشد. استقلال با مدیران خود و به دلیل هماهنگی

که در بین آنها وجود دارد روزهای خوبی در پیش خواهد داشت. من نیز تا آنجا که بتوانم به وظیفه‌ام عمل خواهم کرد.

*** می‌گویند پورحیدری و آقا بیک (معاون سابق اداره کل تربیت بدنی تهران) دو تن از اعضای احتمالی هیات مدیره جدید باشگاه استقلال خواهند بود. شما نمی‌خواهید از کسی اسم ببرید؟!**

** در این شرایط حساس از کسی نامی به زبان نیاید بهتر است. حضور پورحیدری و آقابیک هم در هیات مدیره استقلال شایعه است. حداقل در مورد پورحیدری این را می دانم که او برای فصل بعد با یک تیم از لرستان قرارداد بسته است و فرصت حضور در باشگاه استقلال را ندارد.

*** از هم‌اکنون باید شما را مدیرعامل آینده استقلال بدانیم. درست است؟!**

** نه! من امروز مامور شده‌ام تا برنامه‌های استقلال را پیگیری کنم. البته اگر یک روز هم مسوولیت مدیرعاملی را برعهده‌ام بگذارند سعی می‌کنم موفق‌ترین کارنامه را ارایه کنم.

*** چقدر امیدوارید مدیرعامل منتخب هیات مدیره شما باشید؟**

** نمی دانم، شاید ۵۰ درصد!

*** مدتی شایعه شده بود که شما قصد دارید در انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال شرکت کنید. حال اگر قرار باشد از بین مدیرعاملی استقلال و ریاست فدراسیون فوتبال یکی را انتخاب کنید کدام را می پذیرید؟!**

** این همه سوال خوب هست. چرا این سوال‌ها را از من می‌پرسید!

*** نوبت سوال‌های خوب هم می‌رسد، آقای علی فتح‌الله زاده...**

** پس در مورد سوالی که پرسیدید باید بگویم بعد از حضورم در استقلال، دیگر کاندیداتوری‌ام برای انتخابات فدراسیون فوتبال بی‌معنا است. البته من هیچ‌گاه قصد نداشتم در انتخابات ریاست فدراسیون فوتبال شرکت کنم.

*** در این مدت کوتاهی که به استقلال برگشته‌اید، دایما از اعتقادتان به صمد مرفاوی حرف زده‌اید. این درحالی است که بسیاری از کارشناسان مطمئن هستند که سرمربی فصل آینده استقلال مرفاوی نخواهد بود....!**

** به نظر من مربیان داخلی کارایی بهتری نسبت به مربیان خارجی دارند. برای فصل بعد هم سرمربی استقلال قطعا داخلی خواهد بود اما، برای قوی‌تر شدن تمرینات این تیم یک مربی تمرین دهنده خارجی را به خدمت خواهیم گرفت.

*** مربی فصل بعد داخلی است یا قطعا مرفاوی؟!**

** مطمئنا اگر مرفاوی استقلال را قهرمان لیگ برتر کند، هیچ کس نمی‌تواند جای او را روی نیمکت استقلال بگیرد.

*** یعنی برای ماندن مرفاوی در استقلال شرط گذاشته‌اید؟!**

** نه! آن را به عنوان مثال گفتم. صمد تا همین جا هم کارنامه فوق‌العاده خوبی دارد. فراموش نکنید که او در اولین سال مربیگری‌اش استقلال را تا هفته بیست و هفتم در صدر جدول نگه داشته است.

*** وضعیت آینده یونگ چه می‌شود؟**

** یونگ تا پایان فصل با استقلال قرارداد دارد. باید ببینیم پس از پایان قرارداد او چه شرایطی پیش خواهد آمد. مطمئنا در آن شرایط با همدیگر مذاکره می‌کنیم تا تصمیم نهایی در مورد همکاری یا عدم همکاری گرفته شود.

*** در چارت اجرایی باشگاه استقلال، سازمانی به نام سازمان فوتبال وجود خواهد داشت یا خیر؟!**

** قطعا سازمان فوتبال را در استقلال خواهیم داشت اما، نه به شکل یک نفر. قصد داریم با همکاری پیشکسوتان و نابغه‌های فوتبال کمیته تخصصی را در باشگاه راه‌اندازی کنیم تا فعالیت‌های سازمان فوتبال را اداره کند.

*** پست مدیر فنی هم خواهید داشت؟**

> ○ قرار گذاشته‌ایم هرگاه حسن‌زاده با عینک دودی روی نیمکت بنشیند نقش سرپرست را بازی کند و هر گاه عینک دودی نداشته باشد مربی تیم تلقی شود!

** متاسفانه مدیر فنی در فوتبال ایران جا نیفتاده است و حتی افرادی که به این پست گماشته شده‌اند، آسیب‌های روانی زیادی متحمل شده‌اند. با این حال ما قصد داریم در استقلال این پست را نیز با تشکیل کمیته‌ای متشکل از پیشکسوتان فعال کنیم.

*** سرنوشت نهایی سرپرست تیم استقلال چه می‌شود؟**

** رضا حسن‌زاده به من زنگ زد و در مورد ترمیم کادر فنی اجرایی تیم پرسید که من هم تاکید کردم خودش در حال حاضر هم به عنوان مربی و هم به عنوان سرپرست عمل کند. قرار گذاشته‌ایم هر گاه حسن‌زاده با عینک دودی روی نیمکت بنشیند نقش سرپرست را بازی کند و هر گاه عینک دودی نداشته باشد مربی تیم تلقی شود!

*** به نظر می‌رسد با توجه به اتمام قرارداد پانزده بازیکن استقلال در پایان فصل جاری و وضعیت نه چندان مطلوب باشگاه از لحاظ مالی، کار سختی پیش روی شما باشد...**

** بله! شرایط با دوره قبلی فعالیتم دراستقلال متفاوت و البته سخت‌تر است، اما من در نخستین نشست مطبوعاتی‌ام که هفته گذشته برگزار شد به همه قول دادم قرارداد تمام بازیکنان استقلال را تمدید کنم. اینجا هم به شما قول می‌دهم هیچ بازیکنانی از استقلال نرود و علاوه بر این بازیکنان بزرگ دیگری نیز جذب کنیم.

*** روزنامه‌ها از قول شما نوشته بودند که می‌خواهید نیکبخت و عنایتی را به استقلال برگردانید. آیا این صحت دارد؟!**

** ببینید، من و دوستانم برای فصل آینده استقلال برنامه‌های ویژه‌ای داریم. یکی از این برنامه‌ها هم مطمئنا جذب بازیکنان موثر و فراهم کردن شرایطی برای بازگشت ستاره‌های موفق استقلال به تیم است. البته من تا این لحظه هیچ صحبتی در مورد بازگرداندن نیکبخت به استقلال نکرده‌ام چون این بازیکن با پرسپولیس قرارداد دارد و بازیکن آزاد نیست، اما مطمئنا برای جذب مجدد رضا عنایتی تمام تلاشمان را می‌کنیم.

*** هفته گذشته مذاکراتی با مجتبی جباری داشتید. بالاخره او در استقلال می‌ماند یا خیر؟**

** فصل آینده به تمام بازیکنان نیاز داریم و از همه آنها خواهش خواهیم کرد که در استقلال بمانند. جباری نیز پس از رفع مصدومیت در استقلال خواهد ماند و هیچ برنامه‌ای نیز برای حضور این بازیکن در اروپا یا تیم‌های دیگر مطرح نیست.

*** حضور شما در فصل نقل و انتقالات همیشه جالب توجه است. امسال برای جذب ستاره‌ها چه سیاستی در پیش گرفته‌اید؟!**

** ما امسال به دنبال ستاره‌ها نخواهیم بود، چون اگر بازیکن مستعدی به استقلال یا پرسپولیس بیاید خود به خود ستاره می‌شود. برای فصل آینده نیز در دو کانال اقدام به جذب بازیکن خواهیم کرد، یکی با خواسته سرمربی و دیگری با هدف‌گذاری مدیریتی.

*** شما از هدفگذاری مدیریتی در جذب بازیکن صحبت می کنید، منظورتان چیست؟**

** شاید بتوان در شرایطی با جذب یک بازیکن و فروش همزمان او بتوانیم به درآمدزایی خوبی دست پیدا کنیم. این می‌شود هدف‌گذاری مدیریتی.

*** در جلسه معارفه خود از طرح برنامه ۳ ساله یاد کردید، این برنامه حول چه محوری طراحی شده است؟**

** برای فعالیت در باشگاهی چون استقلال باید برنامه داشته باشید. ما نیز برنامه‌ای ۳ ساله با کمک کارشناسان طراحی کرده‌ایم که پس از انتخاب هیات مدیره و در صورتی که مدیرعامل منتخب، من باشم آن را به اجرا درخواهیم آورد. این برنامه ۳ ساله در نهایت منجر به حضور استقلال در دیدار نهایی مسابقات فوتبال لیگ قهرمانان آسیا خواهد شد.

لطفاً ورق بزنید

عذاب آورترین درد، داشتن شک و تردید است ● عرفان

### کوتاه با بهترین گلزن فوتسال در جهان

## وحید شمسایی: تیم ملی را فدای خودم نمی کنم

*وحید شمسایی، مهاجم تیم ملی فوتسال کشورمان هفته گذشته در دیدار این تیم برابر اکراین با زدن ٤ گل تعداد گل های زده خود در عرصه ملی را به عدد ۳۰۵ رساند و عنوان بهترین گلزن تاریخ فوتسال جهان را از آن خود کرد. پیش از علی دایی هم در فوتبال موفق به شکستن رکورد گل‌های ملی شده بود، تا از این حیث ایران متمایزترین کشور در جهان باشد.*

*قبل پرواز تیم ملی فوتسال به ژاپن فرصتی دست داد تا با بهترین گلزن فوتسال جهان صحبت کنیم. اکنون که این گفتگو را می‌خوانید تیم ملی فوتسال سه بازی مرحله گروهی خود در مسابقات قهرمانی آسیا را انجام داده و قطعا تعداد گل‌های شمسایی از ۳۰۵ هم عبور کرده است.*

*** از اینکه عنوان بهترین گلزن فوتسال جهان را به دست آوردی، چه احساسی داری؟**

** کسب عنوان بهترین گلزن فوتسال جهان برای من خوشحال کننده است، اما شادی بیشتر من از آن جهت است که این عنوان نصیب یک بازیکن ایرانی شد. ورزش ایران را در دنیا با رکوردشکنی حسین رضازاده در وزنه برداری و گلزنی علی دایی در فوتبال می شناسند. من نیز توانستم نام ایران را این بار در فوتسال مطرح کنم. حالا فوتسال و فوتبال ایران صاحب بهترین گلزنان در عرصه ملی هستند که این خود مایه افتخار من و همه ایرانی هاست.

*** در چند بازی اخیر تیم ملی فوتسال، یا در همین بازی با اکراین چقدر به فکر شکستن رکورد گلزنی جهان بودی؟!**

** من همیشه گفته‌ام، هدف اصلی‌ام در تیم ملی ابتدا موفقیت و نتیجه گیری تیم است و پس از آن به کسب آقای گلی می اندیشم. تمام موفقیت های من در سایه پیروزی های تیم رقم خورده و از این پس نیز همین روند را ادامه خواهم داد.

*** یعنی می‌خواهی بگویی توجه چندانی به کسب این افتخار نداشتی؟!**

** نه! منظورم این نبود. اتفاقا خیلی برایم مهم بود که بتوانم رکورد بهترین گلزن جهان را بهبود بخشم، اما این هدف اصلی من نبود. الان هم با توجه به خداحافظی **مانوئل توبیاس** برزیلی از فوتسال که پیش از من رکورددار گلزنی در جهان بود، تمام تلاشم را می‌کنم که گل‌های ملی‌ام را افزایش دهم، اما مطمئن باشید برای زدن گل‌های بیشتر تیم ملی را فدا نخواهم کرد.

*** فکر می‌کنی تیم ملی فوتسال، بتواند، جام قهرمانی را از ژاپن پس بگیرد؟**

** ژاپنی ها در این دوره با توجه به میزبانی، از حمایت کنفدراسیون فوتبال آسیا و حدود ۲۰ هزار هوادار خودی برخوردارند، اما مطمئن باشید در فینال آنها را شکست خواهیم داد.

*** ظاهرا قصد داری بار دیگر به اروپا بروی؟**

** بله! از ۳ تیم اسپانیایی و آمریکایی پیشنهادهایی دارم که با توجه به اهمیت مسابقات قهرمانی آسیا و برای حفظ تمرکزخود فعلا به آنها پاسخی نداده‌ام. رسیدگی به این دو پیشنهاد را برعهده مدیر برنامه‌هایم گذاشته‌ام تا پس از پایان مسابقات آسیایی به بهترین آنها پاسخ مثبت بدهم.

---

### صریح و بی‌پرده با سرپرست جدید باشگاه استقلال

بقیه از صفحه قبل

*** پیش بینی می‌کنید فرصت اجرای برنامه ۳ ساله تان را در باشگاه استقلال داشته باشید؟**

** امیدوارم این فرصت نصیبم شود. اگر فرصت ارائه و اجرای این برنامه را داشته باشم، خواهید دید سازمان تربیت بدنی از انتخاب من ضررنکرده است. برنامه مان این است که تیمی مقتدر با کمک دوستان بسازیم که هم برای هواداران پرشمار استقلال راضی کننده باشد وهم این تیم نامدار در آسیا به جایگاه اصلی خود بازگردد.

*** این روزها همه از حضور مجدد ناصر حجازی در کادر فنی استقلال حرف می‌زنند. با توجه به رابطه نزدیک شما با حجازی تا چه حد می‌تواند این شایعه را تکذیب کرد؟!**

** خود حجازی به من پیشنهاد کرده که با تمام وجود از صمد مرفاوی حمایت کنیم، چون او کار ارزشمندی انجام داده است. مطمئنا همه استقلالی‌ها به صمد اعتماد دارند و در پست سرمربی نیز از او حمایت خواهیم کرد.

*** یعنی حجازی به استقلال برنمی‌گردد؟!**

** گذر زمان پاسخ سوال شما را می‌دهد. فعلا برای خودم هم چیزی روشن نیست.

*** همیشه در استقلال چالش‌هایی مانند پورحیدری، حجازی و قلعه نویی وجود داشتند. برای مهار این چالش‌ها چه برنامه‌ای دارید؟**

** نگاه من نسبت به مدیریت استقلال با گذشته تفاوت‌های زیادی دارد. پورحیدری، قلعه‌نویی، حجازی و سایر پیشکسوتان باشگاه جزو خانواده استقلال هستند و درب باشگاه به روی همه آنها باز است. از آنها خواهیم خواست که به باشگاه کمک کنند.

*** با احترام باید بگویم این پاسخ شما یک شعار بیش نیست. همه می دانند که جایی که حجازی باشد، قلعه‌نویی نیست و برعکس!**

** در شرایط کنونی دیگر قهر و آشتی معنا ندارد، چرا که اداره باشگاه نیاز به همدلی و اتحاد دارد. این دو نفر هم اگر واقعا با هم مشکل دارند باید به خاطر خانواده بزرگ استقلال اختلافاتشان را کنار بگذارند.

*** در مورد پیشکسوتان باشگاه استقلال چه برنامه‌ای دارید؟**

** به نظر من استقلال متعلق به پیشکسوتان است و ما مستاجر آنها هستیم. مطمئنا در آینده‌ای نه چندان دور در نشستی با تمام پیشکسوتان برنامه‌ریزی در مورد آینده باشگاه را انجام خواهیم داد. ما قصد داریم از فکر و تجارب تمام پیشکسوتان در رشد و پیشبرد استقلال کمک بگیریم که این تصمیم با برپایی کمیته ویژه‌ای متشکل از پیشکسوتان عملی خواهدشد.

*** ایده ال شما در باشگاه استقلال چیست؟**

** اینکه تیم فوتبال استقلال قهرمان لیگ ایران و آسیا شود. باشگاه صاحب تیم های کشتی، والیبال، بسکتبال، فوتسال آقایان و بانوان شود. باشگاه به خود کفایی مالی برسد، در آمدزا باشیم. مدارس فوتبال را در ۲۲ منطقه تهران و استان های مختلف راه اندازی کنیم. تیم های پایه‌ای استقلال دوباره مطرح شوند و بتوانیم روزی تیم های مختلف که با نام استقلال در سراسر کشور فعال هستند را زیر پوشش بگیریم.

***برای شما آرزوی موفقیت می کنیم.**

■

### ۷ خرداد، پایان لیگ برتر فوتبال

# استقلال خاطره خوشی از این روز ندارد

سرانجام سازمان لیگ برنامه ۱۹ بازی پایانی لیگ برتر را اعلام کرد تا تیم‌ها حداقل در فاصله ۲ هفته مانده اتمام مسابقات تکلیف خود را بدانند!

طبق اعلام سازمان لیگ رقابت‌های این فصل روز دوشنبه هفتم خرداد به اتمام می‌رسد و با توجه به رقابت نزدیک ۳ تیم استقلال تهران، استقلال اهواز و سایپا به احتمال فراوان قهرمان ششمین دوره لیگ برتر هم در همین روز (۷ خرداد) مشخص خواهد شد. نکته جالب اینکه اولین دوره لیگ برتر هم در روز ۷ خرداد به اتمام رسید. استقلال در آن روز به شکلی باورنکردنی و غافلگیرانه مغلوب ملوان شد تا به یادماندنی‌ترین تراژدی تاریخ لیگ‌های ایران با پیروزی پرسپولیس مقابل فجرسپاسی و قهرمانی این تیم در اولین دوره لیگ حرفه‌ای رقم بخورد.

با گذشت ۵ سال از آن اتفاق پرسپولیسی‌ها هنوز هم آن روز را شیرین‌ترین و استقلالی‌ها تلخ‌ترین خاطره ورزشی‌شان می‌دانند. آیا این تراژدی بار دیگر برای استقلال تکرار خواهد شد؟! امسال با توجه به برنامه‌ریزی سازمان لیگ، رقابت‌ها هفتم خرداد به پایان می‌رسد و برای استقلالی‌ها هیچ چیز شیرین‌تر از این نیست که بعد از ۵ سال در همان روز جشن قهرمانی برپا کنند.

## برنامه کامل بازی‌های باقی مانده لیگ برتر

### هفته بیست و نهم

**جمعه ۸۶/۲/۲۸:**

ذوب آهن با پاس

راه‌آهن با پرسپولیس

ملوان با ابومسلم

صبا باتری با برق

فولاد با سپاهان

مس با پیکان.

**یکشنبه ۸۶/۲/۳۰:**

فجر سپاسی با استقلال اهواز

استقلال تهران با سایپا.

### معوقه هفته بیست و هشتم

**پنج شنبه ۸۶/۳/۳:**

پیکان با استقلال تهران

سایپا با پاس

استقلال اهواز با مس.

### هفته سی ام

**جمعه ۸۶/۳/۴:**

ابومسلم با راه‌آهن.

**یکشنبه ۸۶/۳/۶:**

سپاهان با صبا باتری

پرسپولیس با ذوب آهن.

**دوشنبه ۸۶/۳/۷:**

برق با ملوان

استقلال اهواز با فولاد

پیکان با فجر سپاسی

سایپا با مس

پاس با استقلال تهران

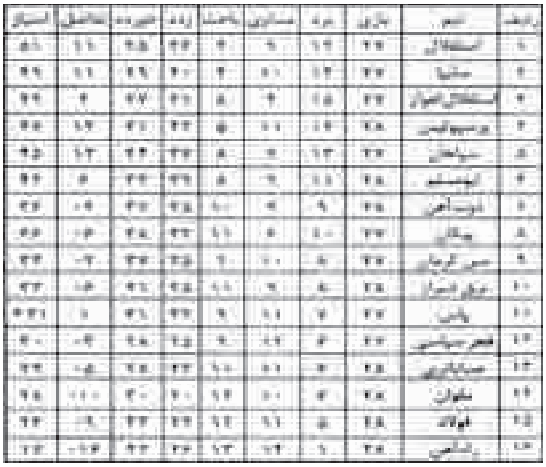

## آخرین فصل حضور کریمی در اروپا

حدود ۲ ماه دیگر قرارداد بازیکن ایرانی بایرن مونیخ به اتمام خواهد رسید و با پایان یافتن این مدت، عمر بازی علی کریمی در اروپا نیز به اتمام می‌رسد. کریمی می‌گوید: «می‌خواهم در نزدیکی ایران به فوتبالم ادامه دهم، به همین خاطر فصل آینده قطعا در اروپا بازی نخواهم کرد. شاید به الاهلی برگشتم، شاید هم در عربستان یا قطر بازی کردم!» امارات، عربستان یا قطر، فرقی نمی‌کند. به هر حال کشورهای عربی حوزه خلیج فارس از این خبر خوشحال باشند.

## مرگ یک دونده روی خط پایان

هفته گذشته روبرت ماساورنی، دونده ۲۹ ساله آمریکایی در یکی از مسابقات سالانه این کشور که به مسافت ۱۰ مایل برگزار شد، پس از افتادن روی خط پایان، جان سپرد.

پس از مرگ یک دونده ۲۲ ساله دیگر یک روز پس از پایان مسابقه دوی ماراتن لندن، این دومین موردی است که در یک ماه گذشته گزارش می‌شود. ماساورنی نهمین نفری است که در تاریخ ۲۷ ساله برگزاری مسابقات ماراتن، جان خود را از دست می‌دهد.

## عکس هفته

### رییس جمهور در لباس تکواندو

روزنامه‌های ورزشی شنبه نوشتند، پنج شنبه شب گذشته محمود احمدی‌نژاد به طور سرزده به محل اردوی آمادگی تیم ملی تکواندو رفت تا از نزدیک با نحوه تمرین اعضای تیم ملی تکواندو که برای شرکت در هجدهمین دوره رقابت‌های قهرمانی جهان در پکن پایتخت چین آماده می‌شوند، آشنا شود.

البته انگار این بازدید چندان هم سرزده نبود، چون مسوولان فدراسیون تکواندو، گواهینامه افتخاری «دان هشت» تکواندو او همچنین یک دست لباس این ورزش را برای اهدا به رئیس جمهور کنار گذاشته بودند.

دشمن اگر چه خرد باشد، خوار مدارید

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

## پسند

منصور علیزاده - امیدیه

یکی تهران یکی ابهر پسندد
یکی هم این دو نه قمصر پسندد
یکی گر باشد و دارو بخواهد
رود محصول داروگر پسندد
میان این همه خواهان خودرو
یکی خواهی نخواهی خر پسندد
نه تنها پر زند هر باز با باز
که هر کفتر فقط کفتر پسندد
گرانی همچو آتش بی‌محابا
هماره چوب خشک و تر پسندد
میان هر بد و بدتر، دل من
سر لج می‌رود بدتر پسندد
جدیداً دست مادر یا پدر نیست
اگر دختر خودش شوهر پسندد!

## آدم بیکار شاعر می‌شود!

منصور علیزاده ـ امیدیه

آدم بیکار شاعر می‌شود
با دو تا لیچار شاعر می‌شود
ریش و موی خود پریشان می‌کند
با همین اطوار شاعر می‌شود
تازگی هرکس که با یک ژست خاص
می‌کشد سیگار شاعر می‌شود
وقت تعمیرات هم تعمیرکار
دست بر آچار شاعر می‌شود
شعرهای از رده خارج شده
می‌خرد سمسار شاعر می‌شود
نرخ دارو تا که بالا می‌رود
از غمش بیمار شاعر می‌شود
این زمان تنها نه خودکار و قلم
کاغذ A۴ شاعر می‌شود
وه که جنس احتکاری نیز هم
گوشه‌ی انبار شاعر می‌شود
هر کسی این روزها با جیب پُر
می‌رود بازار، شاعر می‌شود
هرکسی در چشم خاص و عام شد
برج زهر مار، شاعر می‌شود
هر مقلّد پیشه‌ای کآمد سرود
شعر طوطی‌وار، شاعر می‌شود
بین سر ها سر که در می‌آورد
هر سوپر استار شاعر می‌شود!

## خسیس

عبدالکریم تمنا هروی

ممسکی را جنایتی افتاد
گفت داور "زنند بر دارش"
چون به کشتنگهش فرستادند
تا ببیند سزای کردارش
چند تن پیش مدعی رفتند
که دهد از قصاص زنهارش
گشت شاکی به عفو او راضی
بدهند ار هزار دینارش
پول چون خواستند از مُمسک
آمد از نَقد و جنس انکارش
مردمی کاندر آن محل بودند
چون که دیدند حالت زارش
هر یکی داد چند دیناری
تا نسازد اجل گرفتارش
ای دریغا که زانچه می‌بایست
که رسد بر هزار آمارش
چار دینار کسر گشت و فتاد
گره تازه باز در کارش
نه بدان گشت مدّعی خرسند
نه بیفزود کس به مقدارش
پس به ناچار بهر او گفتند
که کند چاره‌سازی آن چارش
نیم دیار از او نشد حاصل
هر چه کردند سعی و اصرارش
لاجرم دست خویش از جان شست
کشت دار قصاص ناچارش
پس از آن یک هزار و صد دینار
شد نمایان ز جیب شلوارش!

با کسب اجازه از حضرت حافظ:

## شوخی با معلم!

سیدعلی مرتضوی (فضولی)

ای معلم، این چنین از درد دوران غم مخور
از حقوق اندک و خرج فراوان غم مخور
نابسامان است اوضاع جهان پس ای رفیق
گر شده احوال شغلت نابسامان غم مخور
کفش و چتر و پالتوی گر نیست جانم وامده
نوح باش وازیم و طوفان و باران غم مخور
در کلاس درس و بحث ای محترم استاد علم
گر سرت را بشکند شاگرد شیطان غم مخور
در خیابان گر به شوق درس خواهی زد قدم
زیر بنزی گر شدی ناگاه داغان غم مخور
گرچه اوراق بهادار است دست واسطه
نمره ده اوراق و از سرمایه‌داران غم مخور
از «فضولی» بشنو این شعر و نصیحت گیر از آن
ای معلم وامده، از درد دوران غم مخور!

## اتول بزمجه!

محمد عمادی - دبی

**با اجازه و وکالتنامه رسمی! از فریدون توّللی:**

«بلم آرام چون قویی سبکبال
به نرمی بر سر کارون همی رفت»
اتول آرام چون بزمجه‌ای پیر
از آن کوه و کتل بالا همی رفت
ز بسکه کهنه بود و درب و داغون
به گاز و دنده و یک هم نمی‌رفت
سر هر قله از اشباح مرموز
«هزاران قصه و راز دگر داشت»
صدای گاز ماشین در دل کوه
حکایتها و آواز دگر داشت
نواری توی کاست با خش و خش
به دور خویش می‌پیچید چون مار
نمی‌شد لیک از فرسودگی گفت
نی‌انبان می‌نوازد یا که گیتار
کنار دست شوفر، پیرمردی
گهی بیدار و گاهی چرت می‌زد
سرش آنقدر می‌افتاد پایین
که محکم بر لب داشبورت می‌زد
به هر جان کندنی، ماشین اسقاط
به تاریکی از آن کوه و کمر رفت
کمی آنورتر اما کرد پنچر
تو گویی جانش از حلقوم در رفت
دمغ شد شوهر و در زیر لب گفت
که این وانت خداوندا دمر بی
کمک راننده از آن پشت نالید
که این بی‌صاحب عین کره خر بی
در آن سرمای سوزان، مردک پیر
تکان می‌خورد دندان شل او
به فرقش توی آن باد شبانه
پریشان بود زلف و کاکل او
سکوتی بود در آن پشت و گاهی
بهم می‌خورد از صوت شغالی
که چشمش در سیاهی برق می‌زد
روان بود از پی صید حلالی
کمک راننده در صندوق زاپاس
نگاهی کرد اما دید جک نیست
سری با یأس جنبانید شوفر
بگفت ای وای لاستیک یدک نیست
ز ناچاری به شب بیتوته کردند
به جایی زیر پای کوه الوند
ز فرط خستگی خفتند آنسان
که دور از جان، تو گویی جمله مردند
سحر، آنگه که مهتاب دل‌افروز
گل آیینه می‌پاشید بر دشت
به هر سو پیرمرد خسته و زار
شتابان درپی آفتابه می‌گشت!

# هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

صبوری و تحمل بیش از حد متعارفتان باعث ایجاد مسایل روحی بسیاری شده که بهتر است آن را پله پله و منطقی رفع کنید و افراد نزدیک به شما می‌توانند در این زمینه نقش یک امدادگر را ایفا کنند. دوست خوبم! بهتر است آینده‌نگر باشید و از یاد دوست غافل نشوید که برای شما معجزه‌های بسیار به همراه دارد. در ضمن در روزهای پیش رو توسط عزیزی غافلگیر می‌شوید اما موضوع به‌طور کلی برایتان خوشایند خواهد بود. نکته پایانی این که بیان سپاس و قدردانی به دوستی را بدهکار هستید که نباید آن را به تاخیر بیندازید.

## اردیبهشت

دوست خوبم! قبل از هر سخنی باید به شما بگویم که مبادا مغرور شوید که غرورتان باعث ایجاد مسایل غیرقابل کنترل زیادی خواهد شد که خودتان هم از آن بیزارید، پس لازم است که هشدارم را جدی بگیرید و تواضع را در تمامی موارد زندگی رعایت کنید و تبسم همیشگی خودتان را فراموش نسازید. دوست عزیزم! خبر خوش باورنکردنی را در مورد عزیزی دریافت می‌کنید که باعث شادی و حیرت شما خواهد شد و من نیز برای شما آرزوی شادباش دارم. در مورد رشد و پیشرفت شما هم باید بگویم که راه برای شما هموار است.

## خرداد

دوست عزیزم! حقیقت چیزی نیست که بتوان آن را پنهان کرد، پس بهتر است واقع‌بینانه با مسایل برخورد کنید تا دچار تشویش ذهنی و مشکلات حاشیه‌ای آن نشوید، چرا که اوضاع برای شما غیرقابل تحمل خواهد شد. در ضمن طی این روزها لازم است که تعارف را کنار بگذارید و آنچه را که در دل دارید بیان کنید و اطمینان داشته باشید که این شیوه به نتیجه خواهد رسید و آرامشی را بهمراه خواهد داشت که تاکنون مشابه آنرا در ذهن نداشته‌اید و آنجاست که درمی‌یابید، هیچ رقیبی برای صداقت وجود ندارد. نکته پایانی هم این که برای انجام امورتان لازم است که از مشورت غافل نشوید، چون شما به تمامی امور و جزییات آن واقف نمی‌باشید.

## تیر

طالب چیزی هستید و برایش به شدت تلاش می‌کنید، ولی به این موضوع بی‌توجه هستید که برای سلامتی و امنیت هیچگاه نمی‌توانید قیمت تعیین کرد، پس شکر خدای را بجا آورید و از هرآنچه که دارید کمک بگیرید تا لذت خوشبختی را بچشید. در مورد دلخوری شما از مسایل موجود هم باید بگویم که بهتر است کمی به پایین دستی‌ها هم نگاه کنید، خداوند شرایط هیچکس را با دیگری یکسان نیافریده و آنگاه اطمینان داشته باشید که تمامی آنها بزودی برطرف خواهند شدو لازم است که در این زمینه پیشقدم شوید، چرا که هیچ ارتباطی، یکطرفه ماندگار نخواهد ماند.

## مرداد

غم به دل راه ندهید، چرا که اوضاع بر وفق مراد خواهد بود و تغییر و تحول خوبی را پیش‌رو دارید که می‌تواند برای شما قابل تامل باشد و حداقل اینکه باعث انبساط خاطر شما خواهد شد. دستان پرخواهشی را به سوی آسمان دراز کرده‌اید که باید بگویم بهتر است قانع باشید و قناعت پیشه کنید چون شما از دارایی‌های مادی و معنوی به اندازه کافی سهم دارید و فقط باید با چشم دل آنها را ببینید و دریابید. صدقه را فراموش نکنید که این خود آرامش خاصی به شما و زندگیتان می‌بخشد.

## شهریور

منتظر خبری بودید که بزودی آنرا دریافت می‌کنید و این خود می‌تواند تغییر و تحول خوبی برای شما به همراه داشته باشد که امیدوارم شکر خدا را بجای آورید و خودتان را با شرایط جدید سازگار کنید. طی این روزها هم بهتر است که بر اعصاب و رفتارتان مسلط باشید و تمامی آنها از روی عقل و منطق پیش ببرید که بالاخره نتیجه اینهمه تحمل را خواهید گرفت و به یکی از آرزوهای بزرگتان می‌رسید. نکته پایانی هم این که برنامه‌ریزی و پشتکار بزرگترین عامل موفقیت می‌باشد که باید هیچ زمانی از آن غافل نشوید و در این راه به حرفهای بی‌اساس اطرافیان توجهی نکنید که انتخابتان کاملا بجا بوده است.

## مهر

به قضاوت و داوری دعوت می‌شوید که باید برای اعلام نظرتان تامل داشته باشید تا بتوانید عادلانه نظر دهید و باعث پایمال شدن حقی از کسی نشوید. آرامش خاطر برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم بتوانید آن را به عموم روزهایتان اختصاص دهید و دلخور ازمسایلی که نمی‌توانید آنها را تغییر دهید نباشید و حداقل بعضی حقایق را بپذیرید تا بتوانید با شرایط سازگار شوید. درضمن ملاقاتی را پیش‌رو دارید که می‌تواند کاری باشد و برای شما تحول و جابجایی به همراه بیاورد، پس به رفتار خود دقت کنید.

## آبان

دوستی درنزدیکی شماست که احتیاج به همفکری و همدردی شما با او دارد که لازم است دلسوزانه و صمیمی دریابیدش که چنین شرایطی برای هر فردی پیش خواهد آمد. سفری را پیش رو دارید که سرشار از برکت است و امیدوارم آن را از دست ندهید و بدانید که پرخوری آدم را از کم‌خوری می‌اندازد، پس قناعت پیشه کنید و لحظه‌هایتان را از دست ندهید. دوست عزیزم مهربانی و گذشت با تندخویی همخوانی ندارد پس این تناقض رفتاررا حذف کنید و بدانید که تکروی کردن در زندگی گاه مثبت و گاه منفی است و مثبت بودن آن بستگی به تعقل فرد دارد.

## آذر

برای حل مساله مورد نظرتان راه‌حلهای مختلفی وجود دارد، ولی نمی‌دانم چرا آن را به بن‌بست منتهی می‌کنید. دوست خوبم! برای رسیدن به هدف خشونت تنها عاملی است که مانع کارتان خواهد شد، پس تسلیم نشوید و مثل همیشه حرکت کنید. در مورد کاستی‌هایی که وجود دارد هم باید بگویم این شما هستید که باید اقدام کنید و آنها را برطرف سازید. در مورد خرید کلی‌تان هم باید بگویم که دقت کنید تا مرتکب اشتباه نشوید، چون جبران آن کار ساده‌ای نیست. در ضمن به برخورد ایجاد شده نیاندیشید، بلکه جلوگیری از برخوردهای بعدی کاری منطقی‌تر است.

## دی

مهمترین نکته‌ای که باید به شما یادآوری کنم این است که مجبور نیستید همه را از خود راضی نگه دارید و در این میان موفقیت و رضایت خودتان مهمترین نکته زندگیست که در حال حاضر برایتان کمرنگ شده، پس از بروز فشارهای بی‌دلیل به ذهنتان خودداری کنید و پذیرای زندگی بی‌آلایش خود باشید. در ضمن طی این روزها از کنجکاوی‌های بی‌دلیل دوری کنید و خودتان را درگیر مسایل حاشیه‌ایی نسازید تا آسوده خاطر باشید. نکته پایانی اینکه طی این روزها مجبور به ریسک در مورد یا مساله‌ای می‌شوید که نباید ترسی از آن به دل راه دهید.

## بهمن

تردید دارید و خودتان را بر سر دوراهی می‌بینید، در حالی که اگر کمی دقت کنید متوجه می‌شوید که راه شما روشن است، پس به خدا توکل کنید و دلگرم باشید که در ناامیدی بسی امید است و این‌گونه مسایل برای شما غریب و بی‌معناست.

در ضمن طی این روزها لازم است که انعطاف‌پذیر باشید، چون تمامی آنچه که در ذهن می‌پندارید نمی‌تواند واقعیت داشته باشد. دوست خوبم! طی روزهای پیش‌رو آزادی عمل شما بسیار است و می‌توانید در انجام امور زیادی موفق عمل نمایید، پس لحظه‌هایی طلایی را از دست ندهید.

## اسفند

در این هفته دقت کنید که خودتان را از گزند عوامل تاثیرگذار و ناخوشایند حفظ کنید اما بدانید که اگر ریسک نکنید درجا خواهید زد و این چیزی نیست که برای شما خیلی خوشایند باشد، البته باید بگویم که در این مورد باید تمامی جوانب را درنظر گرفت.

در مورد کمک به دیگران هم باید بگویم که جای تفکر و تامل نیست و لازم است که طی این روزها هرچند مشغله شما بسیار باشد پیشقدم شوید، چون همانطور که بارها امتحان کرده‌اید با هر دستی بدهید، با همان دست دریافت خواهید کرد!

در صحنه زمین هیچ قلبی نیست که راضی باشد • مثل ایتالیایی

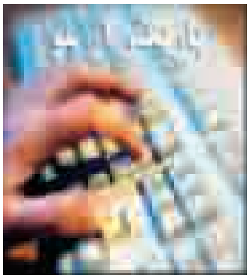

سمیه داودبیگی

## معنای زندگی

روزی، مردی تصمیم گرفت چند هفته‌ای در صومعه‌ای اقامت کند و به عبادت مشغول شود. یک روز بعدازظهر وارد یکی از معابد صومعه شد و راهبی را دید که لبخندزنان در محراب نشسته است.

پرسید: چرا لبخند می‌زنی؟

راهب خورجین‌اش را باز کرد، موز فاسدی از آن بیرون آورد و پاسخ داد: چون معنی (موز) را می‌فهمم. این، زندگی‌ای است که مسیر خود را به پایان رساند، و از آن استفاده نشده... و اینک بسیار دیر است.

بعد موز دیگری را از خورجین‌اش بیرون آورد که هنوز سبز بود. موز را به مرد نشان داد و دوباره در خورجین‌اش گذاشت و گفت: این، زندگی‌ای است که هنوز مسیر خود را نپیموده، و منتظر لحظه مناسب است.

سرانجام، موز رسیده‌ای را از خورجین‌اش بیرون آورد، پوست کند و با مردم تقسیم کرد و گفت: این لحظه (اکنون) است. بدان که چگونه باید بی‌هراس آن را زندگی کنی.

## خدا و بنده خدا

استادی با مریدش در صحرا اسب‌سواری می‌کند. استاد از هر لحظه سواریشان برای آموختن ایمان به مریدش استفاده می‌کند.

– به خدا اعتماد داشته باش. خدا هرگز فرزندانش را رها نمی‌کند.

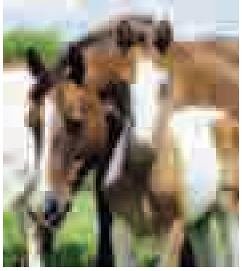

شب هنگام، در چادر نشسته بودند، استاد از مریدش می‌خواهد اسب‌ها را به صخره‌ای در نزدیکی‌شان ببندد. مرد به سوی صخره می‌رود، اما سخنان استادش را به یاد می‌آورد و فکر می‌کند:

حتماً دارد امتحانم می‌کند.
باید اسبها را به خدا بسپارم.

و اسب‌ها را نمی‌بندد.

صبح روز بعد، مرید متوجه می‌شود که اسبها ناپدید شده‌اند. خشمگین به سراغ استادش می‌رود و فریاد می‌زند: تو درباره خدا هیچ نمی‌دانی. من اسبها را به امان او رها کردم، و حالا رفته‌اند.

استاد پاسخ داد: خدا می‌خواست مراقب اسبها باشد، اما برای آن به دستهای تو احتیاج داشت تا آنها را ببندد. وقتی تو نمی‌خواهی کاری را انجام دهی، چطور می‌خواهی، خداوند به تو اجبار کند. می‌دانی که خداوند زورگو و نامهربان نیست و ما را مختار قرار داده است.

## پس من چه؟

بهار بود و هوایی دلپذیر، زیر وزش ملایم باد، پیمودن راه و نیایش لذت‌بخش‌ترین کار بود. ولع دیدار و احساس خواهش با او بودن در تمام وجودش موج می‌زد. بیقراری امان نمی‌داد، لب به سخن گشود، زمزمه کرد: خدایم، بهار است و هوا به سبکی حبابی بر روی صورت می‌لغزد و مانند مادری آرام صورتم را نوازش می‌کند، جوانه‌های درختان را بنگر، بسان لباسی از حریر سبز، آرام آرام تن‌پوشی می‌شوند بر صورت زمخت و خمیده زمستانی آنها. باران را ببین، چه بی‌محابا خود را از اوج به پایین می‌کوبد، تا در این جشن نو شدن، خود را میان تمام آفریده‌ها به رقص درآورد، و ابرها، گویی بر تخت پادشاهی تکیه زده و از غرور تازگی، آنقدر بر خود بالیده‌اند که گویا، پف کرده‌اند، و چمن را ببین که دامان خود را در هر سو پهن کرده و گلهای رنگینی که خود را در گوشه‌ای از این دامان جا داده و با غمزه‌ای ایستاده‌اند تا بر این بستر سبز خودنمایی کنند.

نگاه کن پروردگارم، پرندگان را، که لب فرو نمی‌بندند از آوازخوانی و گستراندن سرود عشق، اینها همه مست موهبتی الهی‌اند که تو به آنها داده‌ای. جانی تازه که تو در بهار برای آنها خواسته‌ای و همه مغرور از این التفات تواند. پس من چه؟ برای من در بهار چه خواسته‌ای؟ چه را بجویم؟ پوستم همان است که زمستان بود، موهایم همان، قدم همان و شکلم همان.

نگاهی به اندامش انداخت. آری، من همانم با همان لباسها! بغض‌آلود نگاه کرد: پس من چه؟ لحظاتی سکوت کرد، خداوند طاقت نیاورد، آرام نوازشش کرد: ای که می‌دانی برایم دوست‌داشتنی‌ترینی، بغض نکن! همه اینها که می‌بینی، برای تو تازه کرده‌ام، نگاه کن!

چون باد، فرمان بر کوه ارج نهاد، تو چه؟ فرمان خود را ارج نهادی، یا من را؟ من همه را برای دلشاد شدن و آموزش تو فرمان دادم. تو نیز شروع کن. پوسته تنگ و تاریک زمستانی جسمت را بشکاف. درون آن قلبی تازه و سرخ از گلهای بهاری سرخ‌تر و بی‌تاب‌تر قرار داده‌ام.

گله نکن، بگذار من گله کنم. از سالها دوریت از بیقراریم و از تنهاییم. اما باز هم گله‌ای ندارم، فقط لحظه‌ای با من باش تا احساست کنم و با شیرینی خاطره آن سالها خوش باشم و به خود ببالم.

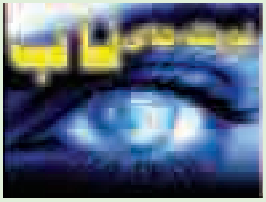

شادمانی مومن در چهره‌اش پیداست و اندوهش در دلش نهفته است.

**نهج‌البلاغه**

جمله دنیا از اول تا آخر برابر یک ساعت غم نیرزد.

**تذکره الاولیاء ۳۹۰**

وسیع باش و تنها و سربه زیر و سخت

**سهراب سپهری**

عشق چیست؟ عشق زاییده تنهایی است و تنهایی نیز زاییده عشق است.

**دکتر علی شریعتی**

## خدایا!

مگذار از یاد ببرم
آنکه به جست و جوی شادی‌ست
باید دیگران را شاد کند
آنکه دیگران را متبرک می‌گرداند
خود متبرک می‌شود
و آنکه به دیگران آسیب می‌رساند
به خود زخم زده است

**یک گمنام**

نازنین من!

دلم عجیب هوایت را کرده و تا خورشید امروز سر برسد، هزار بار خودم را آماده کردم تا فقط به تو بگوم « سلام!»

همین سلامی که تو هر روز به گلهای شاداب باغچه‌تان می‌کنی و خنده جواب می‌گیری، همان سلامی که هر شب برای ماه و ستاره می‌فرستی تا لحظه‌ای دلتنگ نشوند، فکر می‌کنی وقتی تو تنهایی دیده نمی‌شوی، وقتی نامه می‌نویسی، وقتی که دلتنگ می‌شوی و برای بیقراری و سرخی چشمانت بیخوابی را بهانه می‌کنی؟!....

البته می‌دانم که می‌گویی محدودم، سختگیری می‌کنند، اجازه نفس کشیدن نمی‌دهند، اما وقتی عشق در وجود هر موجودی موج بزند سنگ را می‌شکافد و بیرون می‌زند، خودت که حتما بارها دیده‌ای که عشق با وجود اینکه بر سرش قیر داغ ریختند و رویش را با سنگ پوشاندند، بدون قطره آبی در دل تابستان آسفالت داغ خیابانها را می‌شکافد و بیرون می‌زند...

حالا تو فکر می‌کنی بیشتر از آن برای رسیدن به «خدا» محدود شده‌ای؟! پس بدان آسمان پایین و پست و این زمین بس کوچک است، گر تو احساس، «بزرگی» در خودت پیدا کنی!

**سنگ آسمانی**

## بر سر دوراهی

بقیه از صفحه ۳۹

همین الان برو خونه این‌رو گوش کن.

یک ساعت بعد خانه بودم و در اتاقم، با کنجکاوی تمام نوار را داخل ضبط کردم.

وای خدای من!!! باورکردنی نبود. عجب رودستی خوردم. این همان نوار اعترافاتی است که من دیروز نزد دکتر قادری کردم، اما چطور به دست بهروز رسیده بود؟

با عصبانیت شماره بهروز را گرفتم و گفتم:

– این نوار دست تو چکار می‌کنه؟ معنی این مسخره‌بازیها چیه؟

برای اولین بار بهروز بالحنی کاملاً خشک و تهدیدآمیز رو به من کرد و گفت:

– گوش کن نفیسه! منو از ذهنت بیرون کن، دور من یکی رو یه خط قرمز بکش و دست از سرم بردار. مطمئن باش اگه بخوای پیله کنی و پاپیچم بشی این‌نواررو می‌دم به بابات تا سرت‌رو ببره، حالا هم‌خداحافظ برای همیشه.

بهروز گوشی را قطع کرد و من به سرعت مانند انسانهای تازه از خواب بیدار شده رفتم مطب دکترقادری، اما باز هم در بسته بود. زنگ آپارتمان روبرویی که یک شرکت نساجی بود را زدم و پرسیدم:

– ببخشید، این مطب روبرویی شما که متعلق به دکتر قادریه کی باز می‌کنه؟

– مطب؟؟ دکتر قادری؟! اما اونجا مطب نیست. فقط یه شرکته که نهایتاً هفته‌ای یکبار صاحبش برای حساب و کتاب میاد.

تازه در آنجا بود که فهمیدم داستان از چه قراراست. با گریه به خانه آمدم و تا شب فقط اشک‌ریختم. خداوندا این چه سرنوشتی بود که نصیبم‌کردی؟ دیگر هیچ امیدی به زندگی ندارم. اگر پدرم‌بفهمد که من چه افتضاحی بالا آورده‌ام مرا می‌کشد،از طرف دیگر با توجه به شناختی که از مهدی وخانواده‌اش دارم یقین دارم که اگر به او پاسخ مثبت‌بدهم و عروسی کنم، کمترین چیز این است که فردای‌روز اول عروسی‌مان مهدی مرا طلاق می‌دهد و این‌بی‌آبرویی در تمام محل و فامیل و دوستان‌می‌پیچید. بهروز هم که گذاشته رفته و با نواری که‌در دست دارد عملاً نمی‌توانم از او شکایت کنم، چراکه در نوار خودم اعتراف کردم که هیچ زوری‌بالاسرم نبوده و درثانی تازه از بهروز هم شکایت‌کنم. مهم این است که پدر موضوع را می‌فهمد و این‌مساوی است با مرگ.

در همین افکار بودم که درنهایت تصمیم خود را گرفتم. نگاهی به ساعت انداختم. دو نیمه شب بود و همه خواب بودند. تنهاترین راه این بود که خود رااز بین ببرم و خودکشی کنم. آرام آرام به آشپزخانه‌رفتم تا تیغ بردارم و... اما یک جرقه در ذهنم زده شد که شاید راه حلی باشد. لذا این نامه را برای شما نوشتم تا شاید خوانندگان مجله بتوانند راهی پیش پایم بگذارند. راستی چه کنم؟

○○○

آن دسته از خوانندگانی که قصد همفکری با نفیسه وراهنمایی او را دارند می‌توانند با ارسال نامه به‌دفتر مجله نظرات خود را بازگو کنند تا نگارنده آنهارا به دست وی برسانم. فقط لطفاً بر روی پاکت نام‌و نام خانوادگی خود (و یا اگر می‌خواهید اسمتان‌چاپ نشود یک نام مستعار) را بنویسید و قید کنیدمربوط به مطلب «بر سر دوراهی» و ماجرای «فریادزیر آب».

در پناه حق، یاعلی مدد

---

## نکته‌های طنزآمیز

**حمید – ب**

### فضول

به یک فضول می گن، می خوان نصف دنیا رو بدن به تو!

فضول می گه: نصف دیگه اش رو به کی میدن؟

### اسم

رئیس تیمارستان: اسمت چیه؟

دیوانه: کامران

رئیس تیمارستان: اسم بابات چیه؟

دیوانه: کامران

رئیس تیمارستان: این که نمیشه هم اسم تو کامران باشه هم اسم بابات!

دیوانه: تو خونه ما همه اسمشون کامرانه به جز برادرم کامبیز که اسمش کیوانه.

### عمر

نحوی در کشتی بود. ملاح را گفت: تو علم نحوخوانده‌ای؟

گفت: نه. گفت: نیم عمرت برفناست.

روز دیگر تند بادی پدید آمد، کشتی می‌خواست غرق شود.

ملاح او را گفت: تو علم شنا آموخته‌ای؟گفت: نه.

گفت: کل عمرت برفناست!

**عبید زاکانی**

### تلفن

اولی: ما که تلفن نداریم. تو که تلفن داری چرا یک‌زنگ به ما نمی‌زنی.

**رضا گنجی‌زاده – تهران**

اولی: من شما را دبی ندیدم؟

دومی: من اصلاً دبی نرفتم!

اولی: من هم نرفتم! پس حتما دو نفر دیگر بودند.

**سیدعلی میرهاشمی – تهران**

### قاضی

قاضی رو به متهم سابقه‌داری کرد و گفت: خوب، بگو این دفعه دیگر برای چه تو را دستگیر کردند.

متهم با قیافه مظلومانه جواب داد: جناب قاضی!برای اینکه پیر شده‌ام و دیگر نمی‌توانم مثل سابق‌فرار کنم.

**محمود جعفری – کوهبنان**

برای اولین بار در ایران

تا کنون ، میلیون ها نسخه از این کتاب در سراسر جهان بفروش رفته است:

think thin , Be thin !

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی

معجزه « لاغری با قدرت فکر »

همه افراد ، مایلند اندامی متناسب و جذاب داشته باشند. برخلاف داروهای شیمیایی، محصولات لاغری و رژیم‌ها و برنامه‌های کاهش وزن، این کتاب، قوی‌ترین وسیله، یعنی مغز شما را به کار می‌گیرد. به محض خواندن این کتاب و به کارگیری تمرینات ساده و کاربردی آن، مغز شما که متشکل از بیلیون‌ها سلول عصبی است، الگوی جدیدی می‌گیرد و شما را با معجزه قدرت فکر، متحول می‌کند. حتی اگر در رژیم غذایی هستید یا در باشگاه ورزشی ثبت نام کرده اید، این کتاب ، شما را مستقیماً در مسیر کاهش وزن سریع قرار می‌دهد.

۱۰۱ راهکار موثر و فوری برای کاهش وزن

از آن جا که یک روش کاهش وزن، برای تمام افراد، موثر نخواهد بود، ما ۱۰۱ تکنیک و روش متفاوت برای کاهش سریع وزن به شما معرفی می‌کنیم .

تاکنون میلیون ها نسخه از این کتاب در سراسر دنیا به فروش رفته است و خوانندگان این کتاب به طرز شگفت انگیزی در زمان کوتاه به وزن و سایز دلخواه خود رسیده اند.

بدون استفاده از کمربند لاغری و داروهای شیمیایی، متناسب شوید

اگر همه روش ها را امتحان کرده اید، در این کتاب، شما می آموزید که چگونه با سلاح فکر بر مشکلات غلبه کنید و در آخر به این نتیجه می‌رسید که «کار ، نشد ، ندارد!»

● دیگر لازم نیست تمام پس‌انداز خود را صرف خرید محصولات لاغری ، داروهای شیمیایی ، جراحی و لیپو ساکشن کنید . اگر شما این کتاب را به خوبی مطالعه کنید و دستوراتش را به کار گیرید، نه تنها در مسیر لاغر شدن، داشتن اندام زیبا و متناسب و زندگی سالم گام برداشته اید، بلکه رهنمودهای بی نظیر برای حل تمام مشکلات زندگی پیش‌رو خواهید داشت.

● خداوند، بزرگترین گنج و اکسیر جوانی و زیبایی را در اختیار شما قرار داده است. در این کتاب یاد می‌گیرید که چگونه آن را به کار بگیرید تا سایز و اندامی متناسب و زیبا داشته باشید و فرایند پیر شدن بدنتان را به تعویق بیاندازید...

چگونه مجموعه «لاغری با قدرت فکر» را تهیه کنید؟

● در تهران فقط با یک تماس تلفنی با شماره ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه انتشاراتی شوکا) این کتاب + کتاب همراه و دو عدد CD، یک ساعته، برای شما ارسال می‌شود. قیمت مجموعه کتاب ها و CD، ۷۰۰۰ تومان است که هزینه پیک ، به آن افزوده می شود.

● شهرستانی های محترم جهت دریافت پکیج استثنایی لاغری با قدرت فکر، می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعب بانک صادرات ایران، مبلغ ۷۷۰۰ تومان (۷۰۰۰ تومان بابت کتاب ها و CD ها + ۷۰۰ تومان هزینه پست ) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام شهاب شهرزاد واریز و اصل رسید بانکی را با پست‌پیشتاز ، به نشانی موسسه ارسال کنند تا بلافاصله ، کتاب ها و CD برایشان ارسال شود. حتما آدرس خود را خوش خط بنویسید و روی پاکت ، مرقوم فرمایید: «مربوط به مجموعه لاغری با قدرت فکر.»

Think Thin Be Thin
لاغری با قدرت فکر

نشانی موسسه انتشاراتی شوکا : تهران - بالاتر از میدان دوم شهران
شماره ۸۹ - طبقه سوم - موسسه شوکا.
تلفن جهت سفارش کتاب در تهران : ۴۴۳۰۱۲۸۸
نمایندگی های فروش کتاب در شهرستان ها :

● اهواز: (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۰۶۱۱-۲۲۳۷۸۳۶
● شیراز: (آقای شهریاری)۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
● شهرری : (آقای آخوندی) ۰۹۱۲۵۹۹۵۴۶۴ - ۵۵۹۵۲۲۵۲
● اسلامشهر: (آقای مهدوی)۰۹۱۲۶۹۵۳۷۲۰

حیات عبارت از جنبش و فعالیت است ● محمد تقی بهار

نقاشی های شما

علی غنی‌زاده
۶ ساله
از شمیران

صمد دهتوی

حامد مهدی بیرقدار
۶ ساله از شیراز

سروش عبدی ۱۰ ساله

عاطفه قربانی ۶ ساله

زهرا سلیمی ۸ ساله از بستان‌آباد

غزل خادمیان ۶ ساله

هستی
حق‌دادیان
۶ ساله

فاطمه مستعلی‌زاده
کلاس دوم از بردسیر

امیررضا قنبری
۶ ساله از رفسنجان

رضا قربانی ۴ ساله از گیلان

یگانه حسینی ۵ ساله از شهرری

مهدیس جاندانه
۵ ساله از بوشهر

فرزانه رضوان یکتا ۷ ساله

سیده فاطمه میرسلیمانی ۵/۵ ساله

سارا صادقی‌پور ۴ ساله از رشت

محمدحسن نوری
۱۱ ساله از بندرانزلی

مهدیه سادات کاظمی میر
کلاس اول

محمد ظهوری
کلاس دوم

مبینا علی‌اکبری
۶ ساله از اصفهان

صبا آقاپور ۵/۵ ساله از ارومیه

عطیه عابد
۳/۵ ساله
از رشت

فاطمه شاد کلاس اول

کیمیا عبدالهی

محمدرضا عبدالهی

امیر شکرالهی از شهرقدس

امیر شهامت از اَهل

محمد شهامت از اَهل

سحر شکرالهی

محمد یوسفی

محمدصادق سوناز ۹ ساله

سارا خان‌محمدی ۶ ساله
از کلیبر

پرستو رحیمی
۵ ساله از فریدونشهر

محمد یوسفی‌پور
کلاس سوم

محمدجواد نصری
کلاس سوم

**بتیس**

## کرم امگا -۳

**حاوی روغن دانه نسترن وحشی و روغن ماکادمیا**

**غنی شده از اسیدهای چرب امگا - ۳**

**( لینولنیک اسید و لینولئیک اسید )**

**محتوی دکسپانتنول**

**پیشگیری از پیری زودرس پوست**

**مرطوب کننده ، مغذی و جوان کننده سلولهای پوست**

**ساخت و ایجاد سلولهای تازه**

**مناسب برای کلیه پوستها**

Betis
MACAROS
OMEGA - 3
OMEGA - 3
بتیس
ماکارز
امگا - ۳
OMEGA - 3
حاوی:

**بتیس**

روایتی از زیبایی

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری

OMEGA -3

آدرس: تهران، خیابان دکتر شریعتی، خیابان خواجه عبدالله انصاری، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۰۹
تلفن دفتر فروش: ۸۸۰۸۲۸۰۶-۹ صندوق پستی: ۱۹۳۹۵-۱۱۳۵
فروش در کلیه داروخانه های کشور

تحت لیسانس لابراتوارهای آرایشی و بهداشتی
پریک

# جشنوارهٔ توت فرنگی LG

زمان جشنواره تا میلاد حضرت فاطمه (س) و روز مادر (۸۶/۴/۱۴) تمدید شد

با خرید محصولات خانگی الجی
در جشنوارهٔ ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

یک دستگاه **بنز** Class C
Mercedes-Benz

**۲۰** دستگاه
PEUGEOT
206 SD

جشنواره تا روز مادر
تمدید شد

**گلدیران ضمانت خرید شماست**
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۲۳۳ - ۰۲۱

**بانوی ایرانی، لایق بهترین هاست**